١٠
١٣
١٣
١٧
١٣
١٢
٩
٧
١٠
١١٣

١٧
١٧
١٨
١٩
٧٠

ما

فهرست مضامین کتاب "شمائل اتقیا" که منقسم بر چهار قسم است = من تصنیف قاضی شیخ عماد الدین ......

الهی بیامرز خواننده را ... [illegible] ... عفو کن گناهان نویسنده را

# این کتاب شمائل الاتقیا

بیان خلقت و اوصاف ظاهر

در حق امتان احمدی و وصف اعضاء حضرت رسالت

بیان اوصاف و لطایف ظاهر و باطن

و باطن پدر آدم صلوات الله علیه

بیان امیدواری بندگان

بنی آدم و قدر و رتبت انسان در هر دو عالم

چه گناه کار بعون عنایت ... حضرت عفو و ستار [illegible]

نام این کتاب بیان در ... الاتقیاء

شمائل الاتقیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر ولا تعسر بسم الله الذی اکرم الاتقیاء بشمایلهم بستان
ثنای بیحد مانند نسیم و شمایل اتقیا و اصفیا و حمد و ثنای بیحد
چون خصایل و حمایدانبیا و اولیا مر ذات مقدسه را که واجب فی
واحد بنعت عندیت رو او لازم و بغیر است که فرقه اتقیای کرام
را بنعمت خویش مکرم گردانید که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و طبقه
متقیان عظام را بعظمت معیت خود اختصاص ارزانی فرمود
که ان الله مع المتقین عنصر اشرف تقوی شعار این گروه محبت
دثار را دوستی خویش عطا کرد که ان اولیاءه الا المتقون و اطوار
پر انوار زمره صاحب رموز و اسرار را علوم من لدنی تعلیم و تلقین
کرده که و اتقوا الله و یعلمکم الله یعنی به پرهیزید از ماسوی الله
تا بیاموزد حق تعالی شما را اسرار علوم ذات خود ع

ایزدی قربت علم من لدن مشتمل شمایل ذهنی اتقیای حق تعالی
علیم و توالی حکم و ترادف ارادته و تقدست قدرته و تحیات
نجابات بروح مطهر سلطان اتقیا آدم حضرت اصطفا و صلوات
صلوات بروضهٔ مقدسهٔ بارگاه جهانیان خاتم انبیا راعی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم که وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا اشارتی
با بشارت در بیان وصف متقیان امت او ست متقارب
و متقارن باد علیه اکمل التحیات و ازکاها و افضل الصلوات
و انماها بیت اگر شمایل محمود او کنند بیان هزار سال یکی از
هزار نتوانند بعد ادای اجلال حمد و ثنای حق جل و علا و انشای
نعت انشاد نعمه‌ی غرای محمد مجتبی و مرتضی هدایای تحف برایا حقیر
دیر عماد بر ضمیر حق پذیر مقتضیان شمایل متقیان خاص الخاص و بدن
حقایق تاثیر متقیان خصایل و متقیان با اختصاص روشن و مصرح
و مبرهن و منقح میکرداند در آنکه این امیدوار بارادت سابق و
منیت یافته بقبول دولت شوند شرف سعادت ارادت
حضرت بابرکت شیخ الاسلام مقتدای المحققین برهان الحقیقة
والیقین انیس الرب جلیس الاله نایب رسول الله شیخ برهان الدین
غریب المخصوص بقرب الحبیب المخاطب بخطاب الغریب عربیت

این محب حق بدینا حبیب الله فی الدنیا غریب آنس الله دعائم
ولایته در حصن قوایم ولایته مقبول و مشرف شد هم در مبادی حصول
نعمت بیعت ظاهر این نحیف را با اوراد و نوافل اصحاب شوق و محبت
و ارباب عشق و معرفت پرورش داده و باطن این ضعیف را
بدقایق معانی کاملان و حقایق اسرار منتهیان مزین گردانیده
و بسیاری از یاران و بیشتری از همسران از صاحب سران از عشایر و
اجانب و اباعد و اقارب بمتابعت و مصاحبت این امیدوار
در سلک چاکران و رشتهٔ مریدان آنحضرت منسلک شدند و عنقریب
ایام هر یکی از انام بمرتبهٔ مقتدایان با نام و درجهٔ مشایخ و اولیای
عظام رسیدند بیت هر یکی شد عاشق و عارف بحق هر کسی شد
مقتدا و قطب عهد فالحاصل نتایج استمداد دلالت ولایت
و میامن هدایت ولایت حضرت بابرکت شیخ با عنایت ضمیر و با
خاطر روی زمین امضا داد تا بعد تالیف کتاب نفایس الانفاس ملفوظ
خاص مخدوم و مربی خود رساله در سلوک تصنیف کند اگرچه در آن وقت
رموز دقایق این علم اشرف و اسرار حقایق این فن الطف را حاوی و
محتوی بود فاما بانقای همت و اغرای نهمت اقتضای لوعت و
اغتلای غیرت دیباچه متضمن اوصاف آن مقتدای اصفیا بیک

در شمایل الاتقیا آن انشا کرده و بدان حضرت انشا نمود با صغا و ارعا
دیباچهٔ جید شمایل تحسین فراوان ارزانی فرمود و بر زبان مبارک
رفته که کتاب تو قبول حق نامزد تو کردانیدیم و داعی را لخطاب دبیر
معنوی مخاطب کرده **نظم** ازین خطاب که گفته دبیر معنویست
بسی معانی دقیق و حقایق اسرار ۞ شده معاینه لیک زبعد
رحلت ایشان ۞ همین شمایل برهان بهین بران گفتار ۞ در اثنای
تالیف این رساله خدمت شیخ صاحب فراش شد و روح مقدس
آن مقرب حق را مستدعی قربت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة استسعاد
کرد مشیر و هلت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مستبشر گردانید
تا خامی خلق بود بدنیا ده آفت **نظم** ارواح اولیا و ملک را آن
شد آنجا غریب بود چو حق خواند سوی خویش در عزم بهره ور شد
ازین دشتاب شد این مصنف ضعیف مدتی مدید عمر عزیز مطالعه
رسالهای سالکان مدقق موفق و مناظرهٔ کتب عاشقان برحق
بمعرف میرسانید و حسوة هینه المصاحبت عارفان و مؤانست
محققان بسر میبرد و قریب بکترن غرایب و دقایق علم طریقت ظاهر
و باطن جاری میشد و عهدی طویل عجایب حقایق اسرار حقیقت
بسر روح محتوی می گشت تا بالهام غیبی و تلقین لاریبی جاذبه

المؤلفه

بحر

روئیت و داعیهٔ تربیت داعی محض و باعث بنده تا جواهر منثور
ناسوتی و ملکوتی و گوهرهای منثور سرّی و جبروتی که در مجموعهٔ رسایل
متقدمان و گنجینهٔ کتب متأخران متفرق و منتشر است در رنگ سلک
منسلک و بیک درج مندرج گرداند و اقوال و شمایل مختلفهٔ ابرار
و اولیا و احوال و خصایل متنوعهٔ ازکیا و اصفیا خارج تالیفات
و تصنیفات مذکوره از عجایب ذهنی و غرایب باطنی که از زبان
گهربار و تقریر درر نثار آن کاشف مشکلات قرآنی و مبین معضلات
برهانی اعنی پیر و مربی و شیخ و مقتدای خود مسموع شده است درین
رساله مکتوب و مسطور کند تا سیاحان بیدای طریقت و غواصان
دریای حقیقت و طالبان رغایب محبت و عشق ربانی و خاطبان عرایس
معرفت و قرب یزدانی و متعطشان آب حیات سکر و صحو و متجسسان
نعمت انس و حضور را تتبع و تفحص و مناظره و مطالعهٔ چندان رسایل و کتب
مطوله احتیاجی و افتقاری و اضطراری روی ندهد همه لآلی اسرار
عالم ملکوت همه لطایف سرّ و عجایب ذهنی پس اسرار و حقایق
غیبی و جبروت شده ثبت درج درین درج معروف یکجا
گو تا بآسانی یابند قرب لاهوت آسامی کتب معتبره و نسخ
معتمده از تفاسیر و کلمات قدسیه و احادیث مصطفویه و اقوال

صحابه کرام و تابعین و روایات و فتاوی تالیفات ائمه مهتدین
و رسایل مطول و مختصره مقتدایان علم طریقت و مرشدان عالم
حقیقت و اقوال و افعال و احوال اولیاء خاص و مشایخ اخص و لطایف
محققان اسرار خدائی و غرایب رموز مقربان حضرت الهی بود
درین کتاب نوشته آمد بسبب آنکه اگر کسی در روایتی نزاع افتد و در مقدمه
و کلمه شبهه بر خاطر گذرد در کتب و نسخ مذکوره نظر نماید تا بتحقیق
بپیوندد آنچه مد اسمای تفاسیر است ستمی تیسیری ستغنی
کشاف زاهدی بصایر عزیزی مجاهد تاج المعانی
عتابی زنجانی ویری ایجاز تحفة الولد امام زاهد
متخلص کاشف رفیعی رموز غریبه کلمات و دیسند از
آن مشارق و آثار نیرین و نجان از احادیث مصطفوی مشارق
مصابیح شرح مشارق که احادیث مشارق برای استشهاد
آورده است اخبار آثار خوارق ریاحین فایق صحیحین
جامع الاصول صغانی احادیث تفاریق صحیح از کتب معتبره
صحیح چنانچه از قوت القلوب و سر الله امام غزالی و عین القضاه
و اقوال صحابه کرام امیر المومنین ابوبکر الصدیق و امیر المومنین عمر
ابن الخطاب و امیر المومنین عثمان بن عفان و امیر المومنین علی

بن ابی طالب و ابن عباس رضی الله عنهم اجمعین و خواجه حسن بصری
و امام جعفر صادق و ابو هریره و خواجه اویس قرنی و روایات
از کتب علم کلام که آنرا علم الحی گویند متضمن اوصاف صفات ذات
خدای عز و جل فقه اکبر امام اعظم رحمه الله عقیدهٔ مولانا حافظ الدین
معالم مولانا فخر الدین رازی صحایف بدایه نیشابوری اصول صفار
الامیه عقیدهٔ نسفی قواعد تمهید ابو عبد الشکور سالمی تمهیدات شرح
منتقی شرح اعلام الهدی شیخ شهاب الدین سهروردی روایات
از کتب معتبر فقه و اصول فقه و فتاوی و قصص انبیاء منظومه
متفق کنز ذخیره مضمرات مسند امام احمد بن حنبل صاحب مذهب
رحمه الله بستان فقیه ابو اللیث سمرقندی جامع صغیر و جامع
امام شافعی رحمه الله خزانة الفقه عمدة الفقه سراجی اصول اصول
اصول شاشی شرح تعرف کفایه بدایه صابونی اصول شاشی
اصول حسامی اصول بزدوی شرح بزدوی فتاوی سیر
قصص انبیاء مشکوة مستوفی فتاوی کبری فتاوی تجه مضمون
کفایه بدایه از کتب بزرگ علم طریقت و حقیقت از تالیف و تصنیف
مشایخ صاحب ولایت و اولیای صاحب ولایت سیرینی در علم
جلال و جمال و خوارق و تاثیرات عصمة الانبیاء حلیة الاولیاء ابو نعیم

وحی الابرار

وحی اسرار امام جعفر صادق قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی
ترجمهٔ قوت القلوب ختم الولایت شیخ محمد ترمذی توقان العارفین
عوارف ترجمهٔ عوارف مرصاد العباد عنوان المرصاد کشف
المحجوب کیمیای سعادت ترجمهٔ قشیری تقالیم خواجه امام مقصد
الاقصی امام غزالی کنوز الجواهر امام غزالی تذکرة الاولیاء تمهیدات
عین القضاة همدانی تنزیه المکان عین القضاة جاویدنامهٔ عین
القضاة زبدة الحقایق عین القضاة انیس الارواح ملفوظ شیخ
عثمان هارونی دلیل العارفین ملفوظ شیخ معین الدین حسن
سنجری فواید السالکین ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار آخر
القلوب ملفوظ شیخ فرید الدین اجودهنی اسرار المتحیرین ملفوظ
شیخ فرید الدین شکر گنج نور ناظر اسم کتاب راحة المحبین ملفوظ
شیخ نظام الدین تالیف امیر خسرو روح الارواح حجة الاسلام
غزالی خلاصة الحقایق سر الاسرار شیخ ابو سعید ابو الخیر وحی اسرار
امام جعفر صادق توقان العارفین ختم الولایة شیخ محمد ترمذی
فواید الفواد ملفوظ شیخ نظام الدین نفایس الانفاس ملفوظ
شیخ برهان الدین اوحدی ملفوظ شیخ علی بهاری سوانح سر الله
عنوان طوالع قاضی لوایح قاضی لوامع قاضی مقاصد عمدهٔ جندری

مختصر احیاء عجائب الاسرار کشف الاسرار اسرار الابرار سلوة الاسرار
العارفین توقیع العارفین سراج العارفین اداب المریدین اداب
المحققین معرفة المریدین معارف مولانای روم بدایة الذاکرین انیس
التائبین اسباب المغفرة جمع الحقایق قوام العقاید ملفوظ شمس
العارفین رموز الواصلین صاحب تالیف اسرار حقایق طریق
خواجه حماد مذکور حصول الوصول خواجه حماد کاشانی نجم اسرار
فتوح شرف مدرک گزیده بوارق گزیده اربعین مولانا سید الدین
عوفی سراج المریدین سعادت نامهٔ امام غزالی نور ناظر رسایل
متقدمان و متاخران موجز و مختصر بتعیین اسم کتاب مناجات
لطف جلال و جمال مناجات مهتر موسی بتقریر خواجه خضر بایزید
رسالهٔ سر الله امام احمد غزالی رسالهٔ غوث اعظم رسالهٔ خواجه
عبدالله خفیف رسالهٔ خواجه شبلی رسالهٔ خواجه معروف کرخی رسالهٔ
خواجه علو دینوری رسالهٔ خواجه جنید رسالهٔ سلطان ابراهیم بن
ادهم رسالهٔ خواجه هبیره بصری رسالهٔ سلطان برکه استاد
عین القضاة رسالهٔ خواجه حسین منصور رسالهٔ امام حداد رسالهٔ
خواجه ابو یوسف همدانی رسالهٔ خواجه سهل تستری رسالهٔ
خواجه نجم الدین کبری رسالهٔ خواجه سری سقطی رسالهٔ خواجه

ابوبکر واسطی

ابوبکر واسطی رسالهٔ شیخ ابوالحسن نوری رسالهٔ شیخ جمال الدین
ساوی رسالهٔ رفاعی پیر سید احمد رسالهٔ شیخ علی رودباری
رسالهٔ خواجه ابوالفتح زنجانی رسالهٔ خواجه سلیمان دارانی رسالهٔ
خواجه ابن بهدین رسالهٔ خواجه مکحول رسالهٔ محمد ویری رسالهٔ
شیخ ابوالخیر رسالهٔ شیخ عثمان مغربی رسالهٔ حاشیهٔ زبدة الحقایق
رسالهٔ خواجه عبدالله انصاری پیر هری رسالهٔ شیخ محیی الدین
عربی رسالهٔ شیخ جبرئیل رسالهٔ خواجه نیشا رسالهٔ دیباچهٔ کشف
رسالهٔ شیخ شرف الدین پانی پتی رسالهٔ صمدی رسالهٔ سعدی
رسالهٔ شمسیه تالیف خواجه شمس الدین اجنبی رسالهٔ مولانا
قطب الدین تهانی رسالهٔ غریب خواجه نخشبی رسالهٔ مقصد الاقصی
رسالهٔ مونس القلوب اقوال مشایخ برحق و اولیای اخص و دیگر محققان
قول مهتر خضر قول خواجه فضیل بن عیاض قول سلطان ابراهیم
بن ادهم قول خواجه ابویزید قول خواجه جنید قول شیخ شبلی قول
بشر حافی قول خواجه شقیق بلخی قول خواجه ذوالنون مصری قول
امام ابویوسف القاضی قول امام عبدالله سلمی قول امام مالک
دینار قول شیخ ابوالخیر نوری قول بیبی رابعهٔ بصری قول خواجه
حسین منصور قول خواجه سهل تستری قول خواجه ابوسعید

قول خواجه یحیی معاذ قول خواجه سلیمان دارائی قول خواجه سری
سقطی قول شیخ عثمان هارونی قول شیخ معین الدین سنجری قول
شیخ قطب الدین بختیار کاکی قول شیخ فرید الدین اجودهنی قول
شیخ نظام الدین بداوانی قول شیخ برهان الدین غریب قول شیخ
زین الدین داود شیرازی قول ابو علی دقاق قول ابوبکر طمستانی قول
خواجه عثمان حیری قول خواجه ابوسعید خراز قول قیس بن ساعد
قول امام محمد غزالی قول عبد الله بن مبارک قول رابعهٔ عدویه قول
وهب بن منبه قول شیخ ابو علی جرجانی قول خواجه احمد دمشقی قول
خواجه عبد الله مطری خازن گنجینه قول خواجه رویم قول خواجه محمد
بن سلیمان قول ابو محمد بن سهل قول سید جلال الدین بخاری قول
امیر یعقوب سوسی قول مولانا سدید عراقی قول خواجه قاسم قول
عجوزه خواجه زکی سنجی نگر قول ابو الحسن سالم اقوال محققان که اسامی
ایشان معلوم نیست چون تحقیق شود نبشته آید و چون این کتاب
مستطاب مشتمل شمایل اتقیا و اولیا و متضمن احوال اکابر و اصفیا
در دلایل خصایل و ذمایم عوام صلحا است بخطاب شمایل الاتقیا مخاطب
شده و بر چهار قسم و نود و یک بیان علم و لطایف غرایب مقامات
حقیقت مختصر گشته قسم اول در بیان افعال حسنهٔ اصحاب طریقت

قسم دوم

قسم دوم در بیان احوال ارباب حقیقت قسم سیوم در بیان صفات او
وجود ذات باری جل و علا و ازل و ابد و اباد بر نعمت عنصر مقدسه
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قسم چهارم در بیان صفات او
لطایف و غرایب متفرقه و رموز و غوامض حقایق متنوعه و صفت
خلقت مهتر آدم و فضایل آدمیان و شمایل انسان و عنایت
وامیدواری در حق ایشان بتوفیق الحنان و عون مولف
راست امیدوارم تا این شمایل مقبول بود قبول قلوب همه
خواص و عوام چون نزد حق مقبولست خواهش شده قبول
به بر همان قول خاص الخاص قسم اول در بیان افعال حسنه
اصحاب طریقت و مقامات سالکان و مرادات مریدان
و مطالب طالبان و عجایب و دقایق آن مولف راست
اوصاف اتقیا را اول کنم بیان چون شد ز حق شمایل شان
نام این کتاب بیان در معنی اتقیا لغة و شمایل اتقیا
صفته معنی اتقیا ترسیدن و پرهیزیدنست و مفسران هر دو معنی
را در آیات بمحل بیان فرموده اند تفسیر امام زاهد رحمه الله قوله
تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب یعنی
هر که بترسد از حق تعالی بگرداند باری تعالی از برای او مخرجی تا از

لحسبان

ف
فصل ۱

اتقا

مخرج

جمله غم و اندوه دنیاوی برهد و برسد روزی او را از جایی که گمان
او نباشد تفسیر لطایف قشیری قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله حق تقاته ای آنکسانی که ایمان آورده آید بترسید از
سخط و غضب الهی بترسیدنی سزا آنقنی عصیان و طغیان نورزید
و با وامر تقوی دور نواهی اجتناب واجب بینید تفسیر زبدة الحقایق
همدانی قوله تعالی و اتقوا الله و یعلمکم الله یعنی بترسید از قهر الهی و
به پرهیزید از ما سوی الله تا بیاموزد علام الغیوب شما را اسرار علوم
ذات خود چون طالب تحقیق تقوی رسد حق تعالی همانندم او
را علم انبیا و اخص اولیا ربی واسطه غیر تعلیم کند و آن علم من لدنی است
تمهیدات عین القضاة همدانی قال الله تعالی و اتقوا الله و اسمعوا
یعنی بترسید از حق تعالی و به پرهیزید از غیر او تا بشنوید رموز و اسرار
فرقانی و حقایق و لطایف برهانی رسالهٔ سر الله التقوی
رقیب الله علی القلوب من سوله تفسیر رموز پرهیزیدن عوام و خاص
و اخص متنوع است چه متقی شریعت است و متقی طریقت و متقی
حقیقت المتقی فی الشریعة من التقی عن جمیع معاصی الجوارح و جمهور ذمایم
الظواهر و فی الطریقة المتقی من التقی عن ذمایم البواطن و من خطرات النفس و
الهواجس و فی الحقیقة المتقی من التقی بدون الله ظاهرا و بما سوی

ان جرها که در دل خطور کننده
و در موجبه اندازنده

الله

الله باطن آنچه میان دون و سوای فرقست دون چیزی اندک سهل
وادنی باشد چنانچه حب جاه دنیا و عقبی و کشف و کرامات و سیر و طیر و
مانند این و سوی هر چیزی که غیر حق باشد از بهشت و حور و قصور و تحت
و مرتبت و امثال آن تفسیر سلمی المتقی ان لا یکون رزقه من کسبه و عمله بسبب
قول امیر المومنین علی رضی الله عنه سادات الناس فی الدنیا الاسخیاء
و سادات الناس فی الآخرة الاتقیاء قول خواجه بایزید المتقی اذا قال
قال لله و اذا عمل عمل لله ترجمه قشیری صحابه از حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم پرسیدند یا رسول الله من آلک فقال علیه السلام کل مومن
تقی نقی آلی منه المتقی من اتقی عن رویة تقواه و لم یرتجی به الا الفضل
مولاه یعنی متقیان خاص نظر در تقوی و پارسایی خود نکنند و
رستگاری خویش ندانند مگر بفضل الله تعالی الکریم منه تقوی استادن
بر حدود شریعت است که از آن تجاوز نکنند و بر آن مستقیم باشند
و ثمره آن باشد که ایشان را در دنیا و آخرت بشارت دهند کما قال
الله تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة منه مهتر داود علی نبینا و علیه السلام مهتر سلیمان را گفت
پرهیزگاری مردم به سه چیز است یکی بحسن توکل در آنچه بدست او نیست
دوم بحسن رضا در آنچه بدو رسد سیوم بحسن صبر در آنچه از وی فوت شود

ترجمهٔ عوارف متقی باید که بعزایم کار کند و گرد رخصت نگردد که عمل
کردن حیف مردانست قول محقق هر کرا دل متقی باشد و کارهای
دل کند او متقی و سعید بود و تقوی باز ماندن از محرمات و
خوردن از انام مولف راست مقام التوبه و الانابت
سزد مرید شناسد دقایق هر یک بیان در معنی و فضایل توبه و
انابت و اوبه و شمایل تا بیان و تبیان و اوابان و شاطران قال
الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی باز گردید
سوی حق از معاصی و طغیان بتوبه نصوح اداب المریدین شیخ نجم
الدین التوبة الرجعة یعنی توبه بازگشتن از گناهست بر سوی حق تعالی
سوی عبادت و طاعت و الانابة الرغبة الی التوبة فی الظاهر یعنی
انابت رغبت نمودن است بسوی توبه از جمیع معاصی ظاهر و الاوبة
التوبة فی الباطن بازگشتن است سوی حق تعالی از معاصی باطن تا دیا
دل بجای بد دل شود و انتهاها الانتباه و هو خروج العبد من حد العقد
التوبة و هی الرجوع الی الله بالدوام و الندامة و کثرة الاستغفار یعنی
چون کسی خواهد که توبه کند اول منتبه شود از خوابی که ...
آید از غفلت که ... تایب شود و این رجوع باشد سوی
حق جل و علا بدوام و پشیمان گردد از کردارهای مذموم خود و استغفار

باب ۲ در فضایل ...

معنی اوبه بر غبت باطن

منتبه

بسیار کند و بمعذرت و زاری خویش پیش آید و عجز کند و گوید که کرده ام
و خطا کرده ام و بی فرمانی خدای از من در وجود آمده است تم الاوبة
وهی الرجوع من الغفلة الی ذکر الله الغفور بالجنان لا باللسان وقیل
بل مع کلاهما قول سهل التستری التوبة ان لا تنسی ذنبک والانابة
ان تنسی ذنبک ترجمه قوت القلوب آورده است که در بازگشتن بسوی
حق مبالغه نماید در ستر ظاهر و نشده و در کشف المحجوب توبه عام مؤمنان
رجوع از کبایر بسوی طاعت از خوف عقاب و طلب ثواب باشد
و انابت مقام خواص است قوله تعالی انیبوا الی ربکم یعنی رجوع
از صغایر جوارح و معاصی باطن از خطرهٔ هواجس و ترک هوای نفس
بامید عشق و محبت و معرفت و مقربت بود و اوبه مقام انبیا است
و مرسلان و خاص الخاص است رجوع از خود بحق و آنچه غیر مولی است
نیمای لقا و روبه عوارف الانابة من المعبود والتوبة فی حق
الطالب والانابة من مواهب المطلوب حصول الوصول خواجه حماد
کاشانی انابت از خوف حق باشد و توبه از استحیا یعنی شرم از خدا
بود آقای رفیع توبه لغة رجوع است و شرعاً متعلق است بسه زمان
ماضی و مستقبل و حال در ماضی ندامت از معاصی و در حال اقلاع
از معاصی و در استقبال عدم بازگشت بمعاصی قول محقق قال اهل

وقال اهل العلم التوبة الرجوع من طريق البعد الی طريق القرب

اللغة التوبة الرجوع يقال تاب اي رجع واعلم ان توبة العوام من الذنوب الظاهرة وتوبة الصالحين من الاخلاق الذميمة الباطنة مما يجب تزكية القلوب عنها فانها مبعدة عن الله عز وجل وتوبة المحبين من الغفلة عن الله عز وجل **نظم** غافل مباش ار عاقلی دریاب اگر صاحب دلی باشد که نتوانی یافتن دیگر چنین ایام را

قول خواجه بایزید توبه از معصیت یکی است واز طاعت هزار لتطرق العجب والريا والمباهاة اليها منه توبة الناس من الذنوب وتوبتي من قولي لا اله الا الله يعني توبتي من قلة صدقي في لا اله الا الله چه درین قول اثبات حق ونفی غیر است اگر کسی از غیر حق روزی خواهد واز وی ترسد در کارها واميد از غير دارد ونفی غير نكرده باشد وآن گفتن دروغ بود پس از ذنب کذب توبه باید

رساله غوث الاعظم قلت يا رب اي توبة افضل عندك قال توبة المعصومين واي عصمة افضل عندك قال عصمة التائبين

روح الارواح توبه هر ساعت بر هر نفس بر همه فرض است كافران از کفر تا بایمان آیند وعاصیان از معاصی تا بذکر دل مند وطاعتیان بطاعت گرایند ومسلمانان ومؤمنان از ذمائم ظاهر وباطن بجانب سعی واجب بینند وروندگان راه طریقت از ناسوت بملکوت

سیر کنند و طالبان مقامات حقیقت از ملکوت بجبروت قصد نمایند
فاما مقربان و اخصّان در ملکوت و جبروت نمانند و ازان عبور
کنند همت بوصول عالم لاهوت بندند و توبوا الی الله جمیعا ایه
این معنی است و نزول این آیت در حق ایشان بود فاما متابعان
درین امر داخلند منه اگر بنده صد سال معصیت کند و بگوید تبت
حق تعالی گوید قبلت و کما فی قوله تعالی وهو الذی یقبل التوبة
عن عباده ای بنده و تو معصیت کردن وصف من مغفرت
تو و تو خود نمیگذاری من صفت خود چگونه گذارم قوت القلوب
لا یصح التوبة حتی لا یتوب من الحسنات قوله تعالی ومن لم یتب
فاولئک هم الظالمون آنوظلم اول توبه است و آنو توبه اول
محبت است و آنو محبت اول معرفت است ترجمه قشیری توبه آنست
که چون گناه یاد کنی حلاوت گناه یاد نیاید و هر که از بیم عقوبت
توبه کند و بگوید ربنا ظلمنا انفسنا حق تعالی گوید لبیک عبدی
مولف را هست توبه آنست که از توبه توبه کنی یعنی چون توبه بصدق
و اخلاص نباشد ازان توبه توبه باید کرد بیت در دل اثر گناه و بر لب
توبه بیت در صحبت خوشدلی و در بت توبه بیت هر روز شکستن است و
هر شب توبه بیت زین توبه نادرست یارب توبه خواجه ابو سعید ابو الخیر

اتنادم یا عبدی

را پرسیدند یکی توبه کرده بود شکست شیخ فرمود که اگر توبه او را شکسته
بودی هرگز نشکستی قول شیخ الاسلام نظام الدین هر گناهی را معصیت
را معذرتی و کفارتی توبه هست « گناه ما از عدم گر بیامدی
بوجود » وجود عفو تو در عالم عدم میبود » و کفارت شرب خمر
آبهای سرد بتشنگان دادن و شربتهای بفقرا و محتاجان و
سوختگان آتش محبت حق خورانیدن و کفارت قذف و غیبت
از خصم خوشنودی خواستن و نیکی و دعای ایشان بسیار گفتن
باشد عذر حقوق عباد اگر زنده باشند ادای عین و یا خوشنودی
از کفارت
خواستن یا بعوض آن چیزی دادن بود و اگر مرده باشند و
بورثه او رسانیدن و خوشنودی خواستن و اگر ورثه نباشند
بروح او خوانندان کذاردن و طعام و آب و شیرینی دادن
چیزی بکار
و التجا بحق کردن به عجز و اضطرار نمودن امید باشد که حق تعالی
خصمانرا خوشنودی کند و همچنین هر عضوی را مناسب آن توبه هست
چنانکه در محل آن گفته آید قول خواجه عبد الله انصاری عنایت
الله عزیز است نشانی آن دو چیز است یا عصمت اول یا توبه
آخر توبه مطیع از فراوان دیدن طاعت و توبه عاصی از اندک
دیدن معصیت و توبه عارفان از بسیاری منت کشف الاسرار

منت
شکر و سپاس

دیدن گناه

وآن ندم است پس توبه باشد و نا دیدن گناه بر گناه است



دیدن گناه محو کنا هست که آن اصرار بود قال علیه السلام لا صغیرة
مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار یعنی چون بر گناه صغیره اصرار
نماید کبیره گردد و چون از کبیره مستغفر شود کبیره نماند رساله
مولانا جمال الدین قال سوی التوبة من العبد توجب الرجوع
والتوبة من المعبود توجب الثبات شرایط توبه رساله شیخ
جبرئیل تایب باید که وقت توبه غسل کند و دوگانه بگذارد
و از ولایت مشایخ استمداد نماید و بحضرت حق مناجات کند
و بگوید الهی ظاهر خود را بدانچه امکان من بود بتوفیق تو پاک کردم و
بباطن دست نمی‌رسد تو بعنایت خود آنچه نجست از دل من
پاک کن مولانا فرید الحق والدین خلیفه شیخنا بود غسل این دعا
خواندی اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی بالصفا شیخ ابو اسحاق
نهاوندی این بیت وقت توبه خواندی " توبه کردم توبه
کردم توبها آشتی کن آشتی " شرایط دیگر تایب اول
ندامت و رخامت از معاصی ماضیه کند الندم توبة هر که معاصی
را ندامت یاد کند از گناه لذت نگیرد و از آن شرمنده شود
تایب ثابت باشند و شرف التایب من الذنب کمن لا ذنب له
مشرف شود شرایط دیگر تایب نیت جزم کند تا باینده گناهی

دیده حق بیاید و بجهت حال بدل ترسان و بچشم گریان و بابدام
لرزان واز کردهای ماضی پشیمان باشند شرط دیگر توبه از خوف
عقوبت دوزخ و بامید بهشت نکند بلکه خاص برای رضای
خوشنودی حق کند شرط دیگر رساله غوث الاعظم حاکیاً عن الله
تعالی یا غوث الاعظم اذا اردت التوبة فعلیک باخراج هم الذنب
عن النفس ثم باخراج خطراته عن القلب تصل الی والا فانت من
المستهزئین بیان فضایل توبه و شمایل تایبان قال علیه السلام
من اذنب ذنباً فعلم ان الله مطلع علیه غفر له وان لم یستغفر عقابه
حافظیه من مات بغیر توبة فهو فی مشیة الله تعالی ان شاء غفر له
وان شاء عذبه مولف راست حق زبنده بهانه میطلبد
بهر غفران بهانه میطلبد رساله غریب بنده من آنست که گنه نکند بنده
من آنست که گنه کند وزود بدر من آید تا حقوبت و عقوبت
و عقوبت بهم جمع نگردد فضیلت دیگر قول صاحب وحی حاکیاً عن الله
تعالی توبه کردن بنده بندم و توبه دادن من بحکم کرم توبه کردن
بنده بدعا توبه دادن حق بعطا و قال علیه السلام ان العبد اذا
تاب صارت ذنوبه الماضیة کلها حسنات یعنی گناهان گذشته
همه بنیکیها بدل گردد و بنده را بگر بتوفیق خود توبه دادم و هم خود

رساله
معامله

عقوبت
ای خطا کردن

حقوبت
معرستم و بدکردن

ساکر شدن

سا دیکر

مدح کردم هنوز اندیشهٔ توبه بر دل تو نگذشته بود که نام تو بر دیدهٔ
تائبان نبشته بودم که التائبون و هنوز قدم از عدم در عالم وجود
ننهاده بودی که نام تو در دفتر عابدان ثبت کرده بودم که العابدون
فضیلت دیگر قول خواجه نامقی قس که بحقیقت توبه کرده باشند بر هر زمینی
که بگذرد آن زمین بر زمینهای دیگر مباهات و فخر کند و اگر بر جویی
و لب آبی بگذرد و بسم الله الرحمن الرحیم گوید آن جوی و لب آبی تا
قیامت او را تسبیح گوید و آمرزش خواهد فضیلت دیگر قول محقق
اگر کسی بصدق توبه کند درین خطاب داخل شود که التائب من
الذنب کمن لا ذنب له غلط کردی و بد کردی و خطا کردی
بیا که آنچه تو کردی ازین طرف بحل است فضیلت دیگر رسالهٔ حصول
خواجه حماد کاشانی توبه دل را آب حیات است و گناه را تریاک
و وصلت را شفیع رسالهٔ جنیدی ابلیس گفت طاعت کردم ندا
آمد که عفو کردم ربنا ظلمنا انفسنا سر این معنی است توبه
باید که از گناه بود گر ندانی که از گناه بود بیان آن ذمیمه و حمیده
و صغیره و کبیره و اکبر الکبایر که در هر عضو آدمی است مفهوم ضمایر زمرهٔ
مریدان صادق بیعت طالبان واثق ارادت باد که مرید حقیقی
بارادت سابقهٔ خود نتابند قدر و لطف هر عضو آدمی را ما دو گو
قبول اثر کردن

باطنا ذمیمه و حمیده و صغیره و کبیره را تعبیه کرده است سالک نو نیاز باید که
آنرا بشناسد و در تبدیل و تهذیب آن چنانچه مرشدان و مقتدیان
تبیین و تلقین فرموده اند سعی جمیل واجب بیند تا فردا که مهر سکوت
بر دهان نهند و دستها و پایهای از کردارهای خود گواهی دهند
که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا
یکسبون بدین حاکی است و همچنین فروج را نیز در سخن آرند تا گواهی
دهند آنچه کرده اند قوله تعالی وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا لجلودهم
یعنی صاحبان فروج گویند وامید جهید بر ما فروج گواهی گویند انطقنا
الله حق تعالی ما را در سخن آورده است و آیت دیگر حتی اذا
جاؤها شهد علیهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما کانوا یعملون یعملون
پس بنده را واجب است که جمیع اعضای خود از معاصی نگاه دارد تا
در آن حشر اکبر و عامهٔ محشر شرمنده و سرافکنده از دست رفته
و از پای در آمده نشود رسالهٔ هشتمینه اعضائی که بدان آدمی هم
موجب بهشت و هم موجب دوزخ گردد هشت است مولف
راست چشم گوش و زبان و دست و شکم دان دگر فرج و آلت
و پا هم بر وفق حدیث صحیح اعضای مصطفی صلی الله علیه وسلم که امرت ان
اسجد علی سبعة اعضاء الوجه والیدین والرکبتین والرجلین حق

تعالی را

تعالی را بهفت اعضا سجده میباید کرد اگر روز کسی بدین هفت عضو
بی فرمانی و بی رضائی حق کند فردا در دوزخ فرستند که دوزخ را هفت
در است قوله تعالی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و
آنکس که این اعضا را با طاعت او امر در کار دارد و از نواهی انکار
نماید هر عضوی بصفت دل موصوف گردد و هفت عضو ظاهر با دل
بهم در بهشت هشت درها جای یابد که بهشت را هشت بابست قال
علیه السلام من قال بعد غسل قدمیه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله دخل الجنة من ثمانیة ابواب من ای باب شاء
در ره خلق خوب سیرت و زشت هفت در دوزخ طلبی و هشت در بهشت نهاد
ریاحین اذا سلم المسلم من صلوة فتح الله تعالی ثمانیة ابواب الجنة
دخل من ای باب شاء قول محقق در هر عضو آدمی نعمائی و آلائی
مناسب آن شی بنهاده اند مثلا اعضای ظاهر از نعماست و قوی
که در آن است از آلاست و همچنین طاعت و عبادت ظاهری
از نعماست و باطنی از آلاست و همچنین اقرار و تصدیق ایمان
از نعماست و عصمت و هدایت ایمان از آلاست رموز العیون
حق تعالی بصورت و هیئت قالب آدمی روحی مثل آن قالب
و هیئت آفریده است چنانچه آن قالب غلاف آن روح است

هر بهشت در را

حق

نعمت باطن

نعمت ظاهر

كما قال ابن عباس رضي الله تعالى عنهما ان الارواح خلق من خلق
الله صورهم على صورة بني آدم عليه السلام قول ابو صالح الروح كهيئة
الانسان وليس بناس وقال المجاهد الروح على صورة بني آدم لهم
ايدي وارجل ورؤس ياكلون الطعام وليسوا بالملائكة وليسوا
بالناس آن صورت از عالم قالب نيست از عالم فتبارك الله
احسن الخالقين است و آن نيز هفت عضو است اگر بنده بدان اعضاي
سبعه روحي بحكم حق را سجده كند صاحب باطن و صاحب دل شود لطف نمود
راست با هفت عضو قالب سجده كنند عوام خاصان كنند سجده روحي
بهفت عضو آمديم ذميمه و حميده كه هفت عضو ظاهر است بنص و احاديث
ثابت شده است و آن در كتب فقه مسطور است و مكتوب بسبب تكرار و
واطالت اينجا ننشته اينا مدرساله حاشيه زبدة الحقايق تا از افعال
طول دارد
ذميمه پاك نشوي و با اخلاق حميده آراسته نگردي از دوزخ خلاص
نيابي و به بهشت نرسي ذميمه و حميده كه در هفت عضو است اينست
عضو چشم حميده گريستن از خوف و شوق و نگريستن بقران و بيداري
شب براي ذكر و فكر و ديدن برويهاي اولياي خداي تعالى و بروي والدين
و باثار و صنع باري تعالى جل و علا كه در جميع موجودات و مخلوقات است
و پاك كردن گوشهاي چشم از رمد كه آن محل نشست ملائكه است

نسخه
ليست

ونظاره

ونظر بر سجده گاه داشتن و دایم خوابانیدن تا بجیب و راست نظر نیفتد
مولف راست چون این میسر گردد بعون رحمانی شود منور
چشم دلت بحق بینی ذمیمه نظر کردن بشهوت جانب عورات نامحرم
و امارد و دیدن از ناف تا زانوی هر مرد و زن و نظر انداختن
در خانهای مردمان و خواب کردن در اوقات نماز و دیدن
کسی بی اجازت وی و نظر داشتن جانب دهن کسی بوقت طعام
۹۲ خوردن عضو گوش حمیده شنیدن کلام الله و احادیث و اقوال
مشایخ که بر جاده مستقیم اند و مواعظ و مسایل شرعی و شنیدن صفات
سلبی و ثبوتی حق تعالی و نعت نبی بانکناز و صوت حسن اقوال و غزل اگر
تحمید بر پیر و بر رسول صلی الله علیه وسلم و بر اوصاف حق تواند کرد
ذمیمه شنیدن کلام لغو و لهو و فحش و هزل و مالایعنی و غیبت و سخن
چینی و بیگانه و عورات بیگانه و مزامیر اگر مفضی بلهو و فسق باشد
و استراق سمع در دیدن گوش داشتن سمع و وقت بانکنار و تلاوت
قران گوش جانب دیگر داشتن عضو زبان حمیده تلاوت کردن
قران و ذکر کردن دوام و جواب بانکناز دادن و بیان مسایل شرعیه
کردن و فواید طریقت و حقیقت بر طالبان دین گفتن و بهر کاری
تسمیه بر زبان راندن و سلام بر مومنان کردن و جواب سلام و

سلبی
اصغایی شدن

عطسه دادن در تثنیه عطسه که آن رحمانیست و در عطسهٔ چهارم جواب
نگوید که آن رحمانی نیست بلکه شیطانی است **بیت** کلام ظاهر کس
که بدین صفت باشد ❊ همه چنانکه گوید زبان باطن او ❊ ذمیمه دروغ
و غیبت و فحش و مالا یعنی گفتن و سوگند کذب خوردن و گواهی
دروغ دادن که بدان حق مسلمانی باطل و حبط شود و سخن دنیا
در مسجد گفتن که از آن بوی کند کی خیزد و ملایکه بدان بگریزند و دعای
بد کنند و گویند که الهی چنانچه از خانهٔ تو مرا این مرد بیرون کرده او را
نیز از خانهٔ خود بیرون کن و وقت تلاوت قران و بانگ نماز سخن
گفتن و اظهار عیوب مسلمانان کردن عضو دست حمیده گرفتن مصحف
و قلم و کتاب بدست راست و مصافحه کردن با مشایخ و علمای متقی
و عصای محجوب در راه رفتن و بار ضعیفی برگرفتن و فرود آوردن
و آب و نان دادن تشنه و گرسنه و شستن دستها اول و آخر
در طعام خوردن و فرود آوردن و برروی فرود آوردن
**مولف** ❊ راست کسی را که اینچنین دولت دهد دست ❊
شود هم دست اصحاب الیمین او ❊ ذمیمه قمار باختن و سرقه کردن
و طبانچه برروی زدن که او ساختهٔ ید قدرت الهی است و در ما
دست بر سر زدن و ناحق کسی را زدن و کشتن و ناخنها بزرگ

عصا در دست گرفتن بعد
چهل سالگی سنت و در دست‌مالی
و نشستن و گرفتن دست

کندن

گذاشتن و استنجا و وضو کردن بدست راست مگر بعذری
و ماکولات و مشروبات بدست چپ خوردن و بریدن درخت
نافع و ذاکر و آب موجبی سبب زدن مرکوب را بجای یک بهوای نفس عضو شکم
حمیده تهی داشتن شکم از آب و نان زیاده از حاجت تا نفس
صفت روح شود زنکم خوردن کسی راتب نکرده زیر خوردن
بر وزی صد بار از میته خوردن خمر و مسکرات دیگر و مال ایتام
که بغصب ستده باشد و یا از وجه ربا غذا ساختن و برهنه
داشتن ناف و شکم تا نظر خلق بران افتد عضو اندام نهانی
مرد و عورت حمیده احتیاط نمودن در استنجا و استبرا و استنقا بار کردن
و از نظر خود و غیری پوشیده داشتن حیا از جهت رای ان
محافظت شرط است که جای شهوت است اینکه محافظت نکنی دهم
زنا و لواط کردن و برهنه داشتن اندام نهانی و بعد بول نانشستن بلکه ایستادن
و موی زهار و ختنه ناکردن و ترک دادن و نظر کردن بدان
عضو عضو پای حمیده رفتن مساجد و حج و طلب علم شریعت و طریقت و
حقیقت و قدم زدن بشفاعت حاجتمندی و درمانده و پرسیدن
بیمار و دنبال جنازه رفتن و پای راست نهادن در مسجد و بر
مصلا و پوشیدن جامه پا یا موزه و کفش اول بپای راست

بپای

کردن و نشستن پشت و روز روی بسوی قبله کردن

کر ازینها تو پای بن ناآری بدره حق بشوی بلند قدم دیگر

فرار نمودن بی عذری از موضعی که مسلمانان با کافران محاربه کنند

و پای سوی قبله و مادر و پدر و استاد و پیر دراز کردن و در موضع

تهمت رفتن و پای چپ بر مصلا و در مسجد نهادن و ترس اسلم

و کاغذ و طعام و گندم و برنج پخته و خام زیر پای آوردن و بنده

گان خدای را ایذا رسانیدن مولف راست در حمایت تو اب

و قرب تو خواست [illegible] در ذمایم عقاب و بعد سزاست اما اکبر

الکبایر آنست که حضرت بابرکت شیخ این ضعیف فرموده است که الجمع

بین الصلوتین وقت لایجوز یعنی یکجا کردن دو فریضه که یکی فوت شود و بعد

تا وقت فریضهٔ دیگر شود یکجا ادا کند باید که اگر وقت مفروضه فوت شود

در حال فایته ادا کند و معذرت پیش آید و مستغفر شود و بعضی

مشایخ فرموده اند که اکبر الکبایر الشرک بالله است قول محقق

دیگر اکبر الکبایر نزده است ١٦ دو ٢ در دست السرقة و قتل النفس من

بغیر حق و چهار ٤ در زبان الیمین و شهادة الزور و قذف المحصنة

والیمین الغاموس یعنی بدگفتن عورتی را که جز شوهر خود دیگری را

ندیده باشد و سوگند خوردن دروغ که آن موجب تنگی گور است و

قسم راست خوردن سبب نقصان رزق بود و سه در شکم اکل الربوا و
شرب الخمر و اکل مال الیتیم و دو در اندام نهانی الزنا و اللواط و یکی
در پای فرار من الزحف الکفار یعنی از جای که میانهٔ کفار و مسلمانان
باشد بگریزد و چهار در دلیست الشرک بالله و الاصرار بالذنب و
الیأس من رحمة الله تعالی و الامن من مکر الله اول الشرک
بالله یعنی هرچه از شر و خیر از کسی بمردم رسد عزیزا با حق شریک بکند
که مرا از فلان رسیده ندانند که این من الله است ؛ گر گزند ت
رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج ؛ دوم الاصرار
بالذنب یعنی معصیتی که از وی بوجود آید آنرا سهل پندارد و بسیار
نماید سیوم الیأس من رحمة الله که از کرم حق نومید باشد که نخواهد
بخشید و معنی آیت سرمایهٔ عنایت که لا تیأسوا من رحمة الله در باطنش
جای نیافته باشد و نگوید که ؛ گر رحمت تست بر نکوزیست ؛ رحمت
کن بندگان بدکیست ؛ چهارم الامن من مکر الله یعنی چون معاصی
در وجود آید ایمن باشد که خواهد بخشید و معنی آیت فلا یأمن
مکر الله رعایت ننماید ؛ که نترسد ز بی نیازی او که بساز در کار
سازی او رموز الواصلین ذنوب بانواع است ذنب عوام
و ذنب خواص و ذنب اخص خواص و ذنب انبیاست ذنب عوام

خلاف اوامر و اقدام بر نواهی کردن بود ذنب خواص خطره دون
حب دنیا وجاه در باطن کذرانیدن بود فاما ذنب اخص خواص
همچو ذنب عوام خواص است بیان آن مشکل مگر برموز و اظهار آن
مستحیل جز که بغوامض اهل شریعت باد راک معانی آن نه پردازند
که فهم ایشان نیست و اصحاب حقیقت حقایق آن قربت حق یابند
ازان که بدین سعادت مخصوص شدند اسرار رموز عالم جبروت
کی فهم کنند زمرهٔ ناسوتی این کار اخص و خاصهٔ احدیت
مخصوص شده بقربت لاهوتی ذنب اخص خواص آنست که
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ان الرجل لیذنب
ذنباً فیدخل به الجنة عین القضاة همدانی میفرماید که ترک ذنب
کفر آمد و اطاعت این ذنب طاعت شد تفکرنی فی ذنوب
الانبیاء افضل الی الحق لانهم مبعوثون من حیث الحق فی کل شیء
رسالهٔ تمهید ذنب ابلیس عشق او آمد باو در حق رسولست لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ازین ذنب که عبارت انانیت
آمد بر آدم و آدم صفتان بخشش کردند یعنی اخص خواص هم
درین داخلند و این ذنب بروح مصطفی صلی الله علیه وسلم
نهادند اگر ذرهٔ ازین برکونین عالمیان می نهادند همگی بر

مخصوص شدندی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازینجا
گفت که ای کاشکی من آن سهو ذنب محمد بودمی بیان آن دست
برینم میگوید که ایاز گفت هیچ ذنب در خدمت سلطان جهان
نمیدانم که مرا بر تخت مملکت می نشاند و میگوید عشق ما از تو مراد
یافته است و وجود ما از وجود تو زیبائی یافته است و وجود
تو مملکت حضرت ما گشت بیان صریح کردن این ذنب ممنوع است
در شرع و ورع تا عوام در ضلالت و کفر نیفتند و اگر محققان
درین ذنب ذوق گیرند و عارفان و عاشقان و از خطر گیرند در ضمن
دالهم نکتهایست بیرون داده شد مولف فراز تخت خود محمود
چون نشاند غلام خاص را محبوب جان خواند فدایش کرد ملک
و ملک خود را به پیش تخت او ننشست عمدا گناه خویشتن دانست
آن حال انابت کرد ایاز از شرم فی الحال ایاز آمد چو اندر
عذر خواهی ببخشش کرد سلطان پادشاهی اگر ایاز بر تخت
نشستن خود حضور سلطان محمود بر جنازه و ابرام خود حمل
کرد لطف ارزانی داشتند و مرتبت و قربت او بلند گردانیده
اندر رساله روح الارواح اگر رسول فرمود انی لاستغفر الله فی
الیوم سبعین مرة از طاعت بود نه از معصیت چه آفت رویت

طاعت بیشتر از معصیت است امام جعفر را پرسیدند که کدام معصیت
است که بنده را بحق رساند و کدام طاعت که بنده را از حق دور
دارد گفت طاعتی که عجب آرد آن موجب بعد است و معصیتی که
ازان پشیمانی و شرمندگی روی دهد سبب قربت لمولفه
مطیع عاصی و عاصی مطیع از چه شود بعجب و بعذر و دگر امن و خوف
و این گفته است تفسیر سلمی ذنب بر دو نوع است یکی انکه بنده
بر خود الزام میکند و آن باستغفار و توبه دفع شود دوم
گناهی که بنده بران الزام یافته است دران گناه او معذور است
اول امر است و حکم آن سر است درین نه جای طاعت
کشف شرح بزودی ان المؤمن حین یرتکب العظیم من ذنوب
الله احب الیه مما سواه یعنی بنده مومن آنهنگام که گناه عظیم میکند
خدایتعالی را دوست ترست او از هر چه دون خداست رساله
خواجه شبلی هر کرا بر معاصی خود بینا کردانند سبب دست محبوبان
خود اختصاص دادند که اذا احب الله تعالی عبدا بصره بذنبه
سر این معنی است رساله حجة الاسلام هر کرا معصیتی مستولی شده
باشد هفت بار بجهد تمام دست ازان بدارد حق تعالی اعراض ازان
معصیت باسانی روزی کند رساله فواید الفواد عاصی در حالت

عصیان

عصیان به صفت مطیع است اول آنکه میداند که حق تعالی برین عالم
است دوم آنکه میداند که حق جل و علا می بیند سیوم آنکه داند
که حق تبارک و تعالی آمرزنده است . پیش این طور معصیت
محو است زانکه این خصلت مطیعان است قال علیه السلام من
اذنب ذنبا فعلم ان الله تعالی مطلع علیه غفر له وان لم یستغفره
تمهید ابو شکور سالمی بدرستی که ذنوب اثر بکند در توحید و معرفت
در ایمان پس بسیاری گناه موجب زوال تمام ایمان نیست و از یکی
گناه موجب زوال بعض ایمان نباشد یعنی جزوی از ایمان نقصان
نپذیرد لا یزید و لا ینقص سر این معنی است رساله اسباب المغفرة
حق تعالی چون یکی در آخرت بگناهی که در دنیا کرده بود بیامرزد
همه را بدان گناه بیامرزد و اگر یکی را حسناتی قبول کرد دیگر انرا
نیز قبول کند ،، درستی توبه از گناه عصیان زمانی است که با شیخ برحق بشود
عهد و پیوند بستان مرتبه و درجهٔ هدایت و ارشاد و دعوت
سوی حق تعالی و مقامات و اوصاف شیخ و شمایل شیوخ
هادی و مرشد و شرایط آن هدایت و ارشاد مفهوم ضمایر طالبان
ارادت اصلی و معلوم بصایر مریدان هدایت کلی باد که هدایت
بر دو نوع است حسی و مجازی هدایت حقیقی من الله تعالی ا

جزی وسوی کسی و آن متنوع است بحکمت و موعظت حسنه و جدال
باشد کما قال الله تعالی اُدعُ اِلی سبیلِ ربّک بالحکمةِ والموعظةِ الحسنةِ وجادلهم
بالتی هی احسن یعنی ای محمد هر کرا نفس او بر دل او غالب باشد دعوت
او را بموعظت نیکو کن این در حق ابرار است بیاد دادن
بهشت و دوزخ و هر کرا دل او بر نفس غالب باشد او را بحکمت
دعوت کن این در حق سالکان و طالبان حق بود که بیافتن
صفای باطن و معرفت و توحید و قرب امیدوار باشند و این
بتلویح مشیخ است قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا
ومن اتبعنی سرّ این معنی است مقامات و اوصاف شیوخ
بر حق مرصاد العباد قال علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته ملولهم گفتم که بیا مبری تو یا میر گفتا که دو یکی زراه
برگیر و در کتب مشایخ متقدم مسطور است که من لیس له شیخ فشیخه
ابلیس پس شیخ بصفات انبیا موصوف باید بود انبیا را وحی
جلی بود و شیخ را وحی خفی بود انبیا را نواب و خلفای حق بودند
شیخ کامل و واصل نیز نایب و خلیفه رسول باشند انبیا را حق تعالی
بی واسطه غیری علوم تعلیم کرد چنانکه مهتر آدم را علیه السلام
علم اسما کرد وعلّم آدم الاسماء کلها و مهتر داود علیه السلام

را علم زره که وعلمناه صنعة لبوس لکم مهتر سلیمان را علیه السلام زنبیل
بافتن و حضرت رسالت را علیه السلام قرآن از راه دل تعلیم
کردند از راه صورت از آن گفت الرحمن علم القرآن پس شیخ هم
باید که عالم ربانی باشد شیخی بصورت وجبه و دستار و طاعت
و عبادت ظاهر کردن نباشد شیخ حقیقی آنست که در مقام عندیت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسیده باشد مؤلف منه رحمت
حق جل و علا مهتر خضر را مقام شیخی داد مهتر موسی را علیه السلام با
وجود آنکه دولت وکلم الله موسی تکلیما و سعادت وکتبنا له فی الالواح
من کل شیء موعظة وتفصیلا رسیده بود مریدی و تعلم علم لدنی
بر مهتر خضر علیه السلام فرستاده و متابعت مهتری قبول کرده
قوله تعالی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا مهتر موسی خضر را
گفت یعنی بدرستی که متابعت کنم ترا برآنکه بیاموزی مرا از آنچه
آموخته شده از علم من لدنی برین قضیه مهتر خضر بر پنج مرتبه شیخی و مقتدائی
مهتر موسی را اثبات داد نخست از مقام عندیت خاص خبر کرد که عبدا
من عبادنا یا از رقیت ماسوی الله آزاد کرده دوم استحقاق یافتن
رحمت عندیت از حضرت عزت بی واسطهٔ غیری مشرف شده که آتیناه
رحمة من عندنا بیش از صحبت خضر مهتر موسی کلام حق بواسطه درخت

کتبنا له

شنیدی که فلما اتیها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و کلام
خدای تعالی بنداء و صوت سماع کردی پس حضرت موسی در یافتن
مقام رحمت عندیة از صفات بشری و روحانی بیرون آمدی
واسطه شنیدن کرفت سیوم خصوصیة یافت برحمت خاص عندیة
که رحمة من عندنا رحمة سه است بر عوام و بر خواص و بر اخص خواص
رحمت عوام بواسطه صفت رحمانیت است در دنیا بر کافر و مسلم از
یافتن رزق و صحت و خلاص از بند و از شدائد دیگر یا رحمن
الدنیا ازینی گویند و سبقت رحمتی علی غضبی سر این معنی است فاما رحمت
بر خواص بواسطه صفت رحیمی است چنانکه قبول دعوت انبیا و یافتن
نعیم بهشت و نجات از عقبات اخروی که نبئ عبادی انی انا الغفور
الرحیم یا رحیم الآخرة ازینی گویند فاما رحمت بر اخص الخواص بصفت
ارحم الراحمین باشد بی واسطه چنانکه حضرت ایوب گفت انی مسنی الضر و
انت ارحم الراحمین رحمت ارحم الراحمین بر اخص الخواص بتجلی صفات
الوهیة شود برای محو آثار بشریة چهارم مقام شیخی بشرف تعلم علم
از حضرت عزت بی واسطه غیر باشد خارج علم من لدنی چنانکه و علمناه
صنعة لبوس لکم و این وقتی شود که لوح دل از نقوش علوم

ثانی رحمتک
براحمین ۳

روحانی

روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک گردد پنجم مقام شیخی بعلم علوم
من لدنیست که وعلمناه من لدنا علما این علم بی واسطه دهند و این
علم بمعرفت صفات و ذات باری تعالی تعلق دارد و یافت این
علم اعظم و اشرف مرید قابل را بالتماس و اقتراح شیخ از حق تعالی
میسر باشد رسالهٔ رموز الواصلین شیخ کامل و مرشد آنست که هم
محب و هم محبوب و هم طالب و هم مطلوب و هم عاشق و هم معشوق
و هم کامل و هم مکمل و هم سالک مجذوب و هم مجذوب سالک و هم
منتهی و هم مستغرق بود و هر زمان سیر او وقتی در سکر و وقتی در صحو
و گاهی در استغراق و گاهی در محو بود و در شیخ هادی و مقتدای
مرشد اوصاف چهار ملک مقرب باید اول صفت جبرئیل که
الجبرئیل امین الله فی اداء الوحی پس شیخ هم امین وحی خفی باید تا
آنچه از اذن حق شود مریدانرا بامانت تمام ادا کند و تصرف خود
دران دخیل و جایز ندارد و شیخ متحمل کلمات حق باید که المیکائیل متحمل
کلام الله للاداء علی الانبیاء یعنی اسرار و رموز کلام الهی که او انزال
حامل است بی اذن حق بیرون ندهد و شیخ یاری ده انبیاء
و اولیاء باید بدعوت و هدایت که الجبرئیل ناصر الانبیاء والاولیاء
و شیخ هالک اعدای خدا باید تا دفع شر دشمنان دینی و دنیاوی

مریدان کند و بمیراند نفس امارهٔ مریدانرا که الجبرئیل مدمّر اعداء الله دوم
صفت میکائیل که المیکائیل ملک الرحمة و المخلوق مرزق ارزاق الخلق شیخ
هم باید که مرید را برحمت خاص عندیت حق رساند و از مهربانی
و رأفت ظاهر و باطن مریدانرا بانوار عبادت و معرفت منور
کند و از حق برای ایشان آمرزش خواهد و استغفار کند مریدان
متعبد و مطیع را تا بعبادت ظاهر و باطن مستقیم مانند سیوم صفت
اسرافیل که الاسرافیل حامل عرش الله و صاحب الصور و المنتظر
لامر الله شیخ هم باید که از دلهای مریدان در مبداء دایم بر دارد
و در آن نفخه نماید تا نظر ایشان بران نماند اول صور که منزل ابتداء قتل
دمد همه بمیرند دوم صور که دمد همه زنده گردند شیخ برحق هم
بصفت یحیی و یمیت باید باذن الله یعنی بنفخی ودی دلهای
مریدانرا بنور محبت و معرفت حق زنده گرداند و بنفخی دیگر
بتاثیر قهر جلال و جمال نفوس امارهٔ مریدانرا بمیراند تا هواهای
نفسانی و جهتهای ظلمانی بمطالبت و مدافعت بذیرد و شیخ چهار ۴
هم وقت منتظر فرمان حق باید تا هرچه از واردات غیبی بر دل
شیخ نازل شود بمریدان تبلیغ کند چهارم صفت عزرائیل که العزرائیل
قابض الارواح شیخ هم باید که متجلی بقهر جلال باشد تا بهر که بقهر نظر کند

جان آنکس را

۲۲

جان آنکس را قبض حاصل آید یعنی میان روح او و انوار قدسی
حجابی پیدا شود و بعضی را فنای قالب جسم روی دهد این با قهر
جلال باشد شرط الشیخ و مرشدی قال المحققون الشیخ خمسة حروف
الالف واللام والشین والیاء والخاء الالف الف بین قلوب
الخلق و طاعة الحق واللام لا یلوم احدا من خلق الله تعالی والشین
شجاع نصحه و حلمه و علمه بین العباد و البلاد والیاء الیقین بالله تعالی
والاستواء والخاء خلا قلبه من غیر الله تعالی مرصاد العباد در تحقیق شرایط
بسیار است اینجا چندین یاد کرده آمد که نخست شیخ عالم و عامل
علم شریعت و طریقت و حقیقت باید که با ادب و موهبت و اکمل العقل
باید چنانچه سر الله میفرماید نه عقل غریزی بل عقل حقیقی که حق تعالی
با او خطاب کرده و اعاجیب ربوبیت بدو باز نموده و محل او روح
مقدس است تا مقتدای طوایف مختلف تواند کرد و شیخ باید که نعمت
دنیا و عقبی بمرید عطا تواند کرد و شیخ احمد غزالی فرموده است که شیخ
خدا بخش باید و شجاع بود تا بجز حق تعالی التفات بهیچ غیری ننماید
و جمیع موجودات را معلوم تصور کند و عالی همت باید تا اگر جمیع
مرادات دنیاوی و جمهور نعمتهای عقبی بدو دهند التفات
بدان نکند تا بصفت ما زاغ البصر و ما طغی موصوف شده باشد و

الخلق

شجاع بود

منکر نگردد

وهر وقت بظاهر و باطن بتجرید و تفرید آراسته بود و حلیم و باز
تا بندگان خدا را و مریدان را از و نفرت روی ندهد و عفو مایه سا
تا اگر مریدی سهو و خطائی کند بنصیحت و ملایمت پیش آید نه بتیغی و
درشتی کما قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک فاعف عنهم و متوکل باید و کرد حیله و تدبیر برنیاید و تسلیم ارادت
غیبی بود و بقضای حق راضی باشد و با هیبت و وقار تمام بود
تا مریدان و غیرهم او را گستاخ نشوند و شیطان را ایذای تصرف
مریدان نباشد و شرائط دیگر قال الشیخ المحقق الالهی شیخی و...
ارشاد و هدایت کسی باشد که از سه عالم عبور کرده و بچهارم واصل
یافته بود و آن سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و چهارم لاهوت
بیان اوصاف این مقامات و خواص و تاثیر آن در محل خود بیان
کرده آید و در عبور این سه مقام تعرضات وساوس نفسانی و صدمات
اضلال عزازیلی و مخافت شرک و آفت کفر بسیار باشد که شیطان
دعوی لاغوینهم اجمعین در این سه مقام کرده است شیخ برحق
و مرشد مطلق باید که مریدان را ازین سه ورطهٔ هایل و واقع
بگذارند و بچهارم مقام که آن عالم لاهوتست برساند که مکان
لامکان ذات پاک حق تعالی ست ؛؛ اینجا نفس و شیطان را بار

ارتقا

نه قلب و نی جان اینی نه این و نی آن اینی ست و ثبت جانان الا عباد
منهم المخلصون اسرار این معنی ست شرایط دیگر فواید السالکین
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی فرمود که شیخ را این
قدر قوت دل باید که چون کسی برو بجهت بیعت آید بنظر باطن
خود قابلیت صیقلی شدن و دفع زنگار سینه و دل و سعادت
و شقاوت او بداند بعد از ان دست او بگیرد و بخدا رساند و اگر
این قدر پیر را قوت نباشد پس بتحقیق بداند که او و مرید او
هردو در بادیه ضلالت اند چنانچه حضرت بابرکت شیخ این ضعیف
میفرمود که هر که بر من برای بیعت می آید در لوح محفوظ نظر میکنم
اگر او از سعدیست فی الحال دست میدهم و اگر بر عکس ست چندگاه
توقف میکنم تا از خدا بخواهم که او از سعدا شود بعده دست میدهم
شرایط دیگر اگر سالک را بریاضت و مجاهدات بسیار کشف و کرامات
روی نماید و یا جذبه از جذبات رحمانی و عبور مقامات حاصل شود
و تجلی انوار قلبی و روحی عالم علوی مشاهده کند تا از شیخ مکمل و پیر واصل
و مرشد برحق و مجاز از شیخ مجاز اجازت و خلافت نیافته
باشد و مرید گیرد و دست بندگان خدا دهد مضل باشد شرط
دیگر توقیع العارفین شیخ برحق اوست که طریق وصول بالوهیت

شناخته باشد و دران سلوک کرده تا مریدانرا ارشاد بدان تواند
کرد و اگر خواهد که غیر مرید را ولایت دهد تواند چنانچه شیخنا
مخدومنا سید میرک بار خواجه را گفت اگر بگویی ترا از حق ولایت
شیخی بدهانم شرط دیگر رساله تنزیه همدانی تا شیخ باوصاف براهین
عقلی و مکاشفات قلبی و مشاهدات سری و معاینات روحی
موصوف نشده باشد دست دادن و مرید گرفتن او را حرام
بود چون مقام شیخی و ارشاد دانستی کنون رتبت و شرط
خلافت را و دعوت هم شنو بیان معنی خلافت و اثبات
خلافت حقیقی و مجازی و شمایل و اوصاف خلفای راشدین و
شرایط ان خلافت رساله رموز الوالهین معنی خلیفه یکی را بجای
خود و از جهت خود نصب کردن است چنانچه در نماز اگر امام را حدث
رسد او بجای خود مقتدی را خلیفه کرد و خود برای وضو رود فاما
خلافت حقیقی بمهتر آدم علیه السلام مخصوص بود کما قال الله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة بعده بمهتر داود رسید که یا داود انا جعلناک فی
الارض خلیفة فاحکم بین الناس بر بین حاکی است بعده بحضرت
رسالت رسید کما قال علیه السلام والتحیة انا خلیفة الله بعده بامیر
المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه رسید کما قال علیه السلام یا

ابابکر انا خلیفة الله وانت خلیفتی من بعدی بعده بعضی بدیگر رسید
کما قال علیه السلام الخلافة من بعدی ثلثون سنة و انبیاء
دیگر بخود نبوت و معجزات موصوف بودند بخلاف بعده آن
خلافت بر دو نوع شد یکی خلافت ظاهر که بسلاطین و ولاة و قضاة
رسید که السلاطین خلفاء خاتم النبین والولاة والقضاة خلفاء
السلاطین دوم خلافت ظاهر و باطن که بمشایخ برحق و مرشدان
مطلق رسید تا بندگان خدا را بسوی خدای ارشاد و هدایت
کنند کما قال الله تعالی لیستخلفهم فی الارض کما استخلف الذین من
قبلهم یعنی هر آینه مشایخ نیز خلیفه کردند چنانکه خلیفه کرفته اند خلفای
اربعه یکدیگر را بعده تابعین و تبع تابعین الی آخره و مشایخ و مرشدان
تا قیامت محیی سنن سنیه مصطفوی خواهند بود کما قال علیه
التحیة من احیی سنتی فهو خلیفتی و خلیفة الانبیاء من قبلی تمهیدات
عین القضاة اطاعت خلفای حضرت رسالت مطاوعت نمودن
رسولست و عصیان ورزیدن با خلفاش بی فرمانی کردن
محمد رسول الله کما قال علیه السلام من اطاع خلیفتی فقد اطاعنی و من
عصی خلیفتی فقد عصانی و شیخ را نیز فریضه بود خلافت قبول کردن
برای تربیت مریدان کما قال الله تعالی و هو الذی جعلکم خلائف

واجب

الارض ورفع بعضکم فوق بعض در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم سوی حضرت عزت رحلت کردن میفرمود وگفت الهی حال امت
من چگونه خواهد بود فرمان شد انا خلیفتک من بعد موتک بعد من
زهی احسان ولطف حق که شد در حق این امت خلیفه خود
خود را ازبهر حفظ این زمره شرائط خلافت وآداب آن اول
آنکس که خلافت بکسی خواهد داد باید که او مجاز ومخصوص وخلیفه
برحق باشد تا خلافت داده شریعت وطریقت جائز وبرسند بود
چون اینچنین کسی بکسی خلافت دهد عام وخاص را خبر کنند تا خلافت
وشیخی او ثابت ومستقیم شود در روایت کنز اذن العالم شرط ای عالم
الثقاة شرط در استحقاق خلافت وشیخی او اجماع اصحاب طریقت
وارباب حقیقت میباید اداب اصول شاشی الاجماع حجة لقوله علیه
السلام لا یجتمع امتی علی الضلالة یا اگر کسی در خلافت وشیخی او اگر انکار
آرد واصحاب وارباب آن عهد اختلاف کنند آن اجماع نباشد
واجماع شرط اعظم ورکن اوثق است ویکی از اداب شرع است
پس آن خلافت خلاف باشد وهدایت کردن او به بندگان
خدای ضلالت بنود شرط است وسیع کردن اجماع ادا در جمله کارها أدبا
های دین ودنیا شرط دیگر آنست که شیخ او را خلافت نامه بالشافی

قوم بدرها

خود بدهد بدین مضمون که متوکل باشی و ادراری وصیفه و دیهی قبول
نکنی و بزراعت و تجارت مشغول نشوی و تعیین از کسی چیزی
نستانی و بر در ملوک و سلاطین بی‌طلب نروی و هرچه از غیب رسد
آنرا ذخیره نکنی و بندگان خدا را بسوی حق ارشاد نمائی شرط دیگر
قانون واصل است هرکرا شیخ بر حق خلافت دهد مصلا و
عصا و سجاده و تسبیح خود بدهد و تسلیم نماید و بعد فتح مائده پیش او
شکر الله گفتن فرمان دهد و او را علم سجاده تعلیم کند تا سزاوار
نشستن سجاده تواند بود و خادم را وصیت کند تا بعد وفات
شیخ روز سیوم آنکس را با خلعت شیخ و خلافت حضور و جماعت
مسلمانان و علما و مشایخ و جمیع حاضران جمع بیارد و بگوید که حضرت
شیخ این را خلافت داده است و بجای خود نصب کرده تا بندگان
خدا را بجادهٔ شریعت و طریقت دعوت کند چنانچه بعد وفات حضرت
قطب المدار شیخ الاسلام سلطان العارفین برهان الحقیقة
و الیقین المختص بقرب الحبیب و المخاطب بخطاب الغریب قدس الله
سره العزیز المجیب خادم وافر دیانت و کامل صیانت کاکا شاد
بخت قدس الله سره العزیز خدمت شیخ زین الحق والدین و سید
نصیر الدین بر وصیت حضرت بابرکت شیخ روز سیوم در جمع

حاضر آورده همگی ایمه و علما و مشایخ عهد قدوة الصفیا آخانان ملکو
کبار و معارف و مشاهیر صاحب اعتبار بیعت بهر دو بوسید
و تهنیت کردند و خلافت نامه که یافته بودند هم خواندند و بر صدق
خلافت ایشان بوثوق و رسوخ تمام مقر شدند بهر کیر انشیر حق
هم در حیوة خود تفویض موده باشد و او دست به بندگان خدای
دهد و مرید کیرد منفصل باشد و بهر فتوح که بدین اسم ستانده
ستده باشد و اگر دعوی کرامت و ولایت کند خوف زوال
ایمان باشد کما قال علیه السلام انّ من الذّنوب ذنوباً
لها الاسلب الایمان وهی الدّعوی للولایة و الکرامة افتراء
علی الله مولف شد چو تحقیق معانی خلافت را سزد هم
هم کرامت را بدانی مرتبه بیان معنی ولایت و ولایت
حضرت عزت و شمایل مشایخ صاحب ولایت و ولایت حق
کشف محجوب قوله تعالی هنالک الولایة لله الحق معنی ربوبیت
و بمعنی محبت است یعنی ما بندگان خود را در قیامت هم رعایت
ربوبیت و هم رعایت محبت خواهیم کرد رساله روح الارواح
ولایت حق راست ازل و حال و ابد چنانچه پادشاه مجازی
بعضی مقربان خود را ولایتی دهد سلطان حقیقی علم خود را ولایت

اهل شرایط

خلافت می شود

ازل داد

ازل داد وآمر را ولایت حال ووقت داد وحکم را ولایت
ابد داد وهمچنین آدم را نیز سه ولایت داد وآن بخود رسانید.
اول در ازل بعلم سپرده بوده در حال ووقت بامر داده بوده
در ابد بحکم تسلیم کرده بوده در عالم پیدا آورد ووفا که گوید
ای علم تو بامر ده وای امر تو بحکم ده وای حکم تو بمن ده علم همه
صفا است وامر همه بلا است وحکم همه لقا است وان الی ربک
المنتهی است سر این معنی است ونیز فرداست دیوان وسه نقاد
باشد امر وحکم وحق امر را در هر سه دیوان برند بدیوان
امر بعضی سره وبعضی ناسره بیرون آیند وچون بدیوان حکم برند
گویند او هرچه کرده است بحکم ما کرده است سره سره شده بیرون
آیند وچون بدیوان حق برند همه ناسره بیرون چه حق حق کجا کسی
تواند بجا آورد واین دعا پیوسته باید خواند الهی اعمال ما درست
را بنقاد حکم فرست نه بدیوان امر وحق شمایل مشایخ صاحب ولایت
وولایت رساله رموز الوالهین بعضی مشایخ صاحب ولایت ا
وبعضی صاحب ولایت ولایت لازم ولایت است وهر یکی را مرتبه
ایست در کرامت ودرجه ایست در عظمت هر یکی باوصاف خصوصیت
موصوف وهر کس باختصاصی است مخصوص مقام ولایت در

سره کننده

مشایخ

تلوین و مقام ولایت در تمکین مقام عاشقی در ولایت و مقام
معشوقی در ولایت صاحب ولایت ولی باشد و صاحب ولایت
والی بود ولی ولایت خود بدیگری تواند داد و والی ولایت خود برابر
برد و روا بود که والی ولایت خود را بکسی ندهد حق تعالی تواند
که یکی را دهد کشف المحجوب ولایت بمعنی امارت است یعنی صاحب
ولایت بندگان خدای را بطاعت و عبادت و تقوی و زهادت
امر کند و از معاصی ظواهر و ذمایم بواطن بیرون آید و از ضلال و
طغیان و خلل ایمان محافظت واجب بیند و ولایت بمعنی نصرت
هم آمده است که الا ان نصر الله قریب سر این معنی است که حق تعالی
اصحاب ولایت را بر مخالفت نفس و در محاربت شیطان نصرت
دهد و ناصر دوستان خود گرداند ولی تواند بود که عارف ولایت
خود باشد فاما ایمن نبود از عزل و ولایت خود بدیگری تواند
داد رسالهٔ سلطان ابراهیم ابن ادهم اگر خواهی که ترا حق تعالی
ولایت روزی کند لا ترغب فی شیٔ من الدنیا والآخرة رغبت
نمودن بدین اعراض نمودن بود از حق تعالی بچیزی باقی مت
مکن رغبت بفانی و بباقی که گردی ولی حق بکونین، فواید الفواد
ولایت دو است یکی ولایت ایمان که مومنان عام راست

که الله ولی الذین آمنوا بدین آیت ولی توان گفت دوم
ولایت احسانست کسی را که کشف و کرامت و مرتبهٔ عالی شود
رسالهٔ شیخ عثمان المغربی الولی قد یکون مستورا ولا یکون مفتونا
والولی این وقت قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا وتزویر ولایت گرفته
رسالهٔ خواجه بایزید الولی هو الصابر تحت الامر والنهی
ملحدان میگویند چندان خدمت باید کرد که ولی شود چون ولی
شد خدمت از ایشان برخیزد و این محض ضلالتست ترجمهٔ
قشیری ولی بر وزن فعیل و هم بمعنی مفعول آمده و هم بمعنی فاعل
اگر بمعنی فاعل دارند در پذیرندهٔ فرمان و طاعت حق بود
بی زلت و معصیت و اگر بمعنی مفعول دارند ولی پذیرفتهٔ حق بود
بدوام طاعت ظاهر و باطن و نگاهداشته باشند از ضلالت
و معصیت قوله تعالی وهو یتولی الصالحین و صنف دیگر حاکیا
عن الله تعالی من اذی ولیا فقد استحل محاربتی یعنی هر که بیازارد
دوستی از دوستان مرا پس بدرستی و راستی که حلال
داشته باشد حرب کردن با من و هذا کفو ترجمهٔ قشیری روا
باشد که یکی ولی باشد و ندانند که من ولیم فاما نبی پی شبه بداند
که من نبی ام چه او مبعوث شده است برای دعوت

فتنه و فتن باشد که شهره
بفتنگی یافته بود و بزور صم

گردن بندگان سوی حق واگر چیزی از کرامت بر خود ظاهر
بیند باید که بترسد که مکر و استدراج بود یعنی اگر خارق عادت
در وجود آید بر کرامت ولایت خود دعوی نکند واگر نه خوف
زوال ایمان باشد چنانکه در حدیث مذکور شد قول خواجه معاذ
ولی در جمیع دلها محبوب بود و در افعال و اقوال مقبول باشد
علامت ولایت سه است شغلش بخدا وگریختنش بخدا و قرارش
بخدا بود بیت ولی را کار با مولی بود تا هست جان در تن که هر چیزی
بجز جانانست بگریزد از آن هر دم قول مولای روم الولایة
افضل من النبوة علمای ظاهر درین سخن گفت وگو میکنند که تفضیل
ولایت بر نبوت کفر است بسبب آنکه ایشان بر معانی اسرار علم
حقایق و رموز معرفت و کلمات مشایخ فهمی و شعوری ندارند
جواب این سخن متنوع است که شریعة و طریقة و حقیقة جایز و مستقیم
می آید رساله رموز الوالهین الولایة افضل من النبوة ای بعد النبوة
اینجا من معنی بعد است کما فی قوله تعالی اطعمهم من جوع ای بعد جوع
یعنی ولایت افضل است بعد نبوت و کما فی قوله علیه السلام و الله
ماطلعت الشمس ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من النبوة
ای ولایة الله تعالی افضل من النبوة و آن روح قدسی است

فی ابی بکر ای بعد ابی بکر رساله
رموز الوالهین الولایة افضل
صح

ولی

و قدسی صفت ذاتی و قدیم و غیر مخلوق فامّا نبوت مخلوق و حادث
وصفت بنده رسالهٔ روح الارواح جوهر اول ما خلق الله تعالی
روحی و این جوهر اول دو کار میکند یکی انکه از حق فیض قبول میکند
دوم بخلق میرساند انکه فیض از ذات میگیرد نامش ولایت
و انکه بخلق میرساند نامش نبوت و این ولایت باطن نبوت
آمد و نبوت ظاهر ولایت و هر دو صفت محمد پس این ولایت
افضل باشد از نبوت رسالهٔ سر الاسرار ابوسعید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده است که حق تعالی امت مرا بعد از نبوت
درجهٔ ولایت کرامت کرد و ایشانرا بدین هدایت خلعت
و تشریف داد که اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون
قول محقق شرط ولایت آنست که ختم کار صاحب ولایت
بسعادت باشد و رفتنش سوی حق بارادت او بود چنانچه
در زمان ما ممات اختیار خلیفهٔ شیخنا ملک المشایخ قطب الاولیا
مقتدای المحققین زین الحق و الدین داود بن حسین شیرازی بود
بیت در شوق حق آن صاحب سجاده بسجده جان داده و سر را
بره قرب بسوده رسالهٔ رموز ابو الیمن مشایخ صاحب ولایت
چون ولایت بمعنی ربوبیت و محبت است شیخ صاحب ولایت هم مربی باطن

مریدان باشند یعنی پرورش دهد باطن مریدان را بمحبت و [illegible]
و عشق و معرفت خدای و قرآن و هم محب باشند و هم محبوب محبوب
و هم ولی باشند و هم والی حل و عقد امور ملک خود حق تعالی [illegible]
مفوض کرده و ایشانرا متصرف آن ممالک الهی گردانیده [illegible]
مصالح دین و عقبی بپرداخت رسانند قوله تعالی لهم ما یشاؤن
عند ربهم سر این معنی است رضا و سخط حق با ایشان باشد کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم ان الله تعالی رجالا یرضی برضاهم و یغضب لغضبهم
کما انهم یرضون برضاه و یغضبون لغضبه و بر مقتضای آیت
سرمایهٔ عنایت که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نه ایشانرا خوف
باشد و نه حزن بلکه مستغرق باشند در عشق و حسن حق زیرا که
خوف و حزن داشتن مکروهی بود در مستقبل و ایشان ابو الوقت
اند و صاحب حال و صفت میان استقبال و حال و ایشانرا
بشارتها در دنیا و آخرت که لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة اولیاء الله عرائس الله یعنی صاحبان ولایت نعمت در دنیا
و آخرت بحجهای آتش حق باشند که کسی مر ایشانرا در دنیا
مگر محرمان اولیا قبابی تحت قبابی لا یعرفهم غیری غرض این معنی است
رساله خواجه یحیی الولی ریحان الله فی الارض یعنی صدیقان آنرا

ایشان رضا و سخط

ومنه

می بویند بوئی که ازان بدیشان میرسد مشتاق حق می شوند قول
ابوسعید چون حق تعالی خواهد که کسی را صاحب ولایت گرداند اول
در ذکر مشغول گرداند و در قربت بر وی گشاید پس وی را در مجلس انس
بر کرسی توحید نشاند بعده حجاب از پیش بردارد و در سرای
فردانیت آرد و عظمت و جلالت خود بر وی کشف کند اینجا در لقای
حق فانی گردد در رسالهٔ قشیریه تا بر کمالات کسی جمله اهل زمین و
آسمان گواهی ندهند او مستحق ولایت نشود و اورا دنیا چون
عقبی و عقبی چون دنیا باشند و نعمت مشاهده هم در حیوة دنیا
حاصل کند در رسالهٔ شیخ جبرئیل صاحب ولایت قومی اند که اذا نظروا
الی عبد کثر سعادته طاعت ایشان بی گمان و معصیت ایشان بی نشان
باشند و گفتار ایشان همه کردار و کردار ایشان همه گفتار بود
غایبان حاضرند و حاضران غایب پادشاهان کهنه پوش و کهنه
پوشان نو فروشند پای ندارند ولی چرخ زیر قدم ایشان بست
دست نیست ولی ملک دو عالم زیر نگین ایشان است وقتی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میان صحابه نشسته بود گفت واشوقاه
الی اخوانی صحابه پرسیدند یاران همه حاضرند رسول علیه السلام
فرمود بعد چهارصد و پانصد سال از هجرت من ایشان در عجم

پیدا آید تمهیدات عین عین القضاة همدانی اگر مقام و منزلت مصطفی
کسی تواند دانست آنگاه ممکن باشد که قدر و منزلت مردان
خداوند شناخت کما قال علیه السلام اِنّی لَاَعرِفُ اِخوانا لهم
بمنزلتی عند اللهِ ما هم بانبیاء و لا شهداء از رسالۀ خلیفة الله اولیاء الیوم نعیم
حدیثی مُطَوَّل آورده است معنی اینست که در هر عصری دلهای
سیصد کس چون دل مهتر آدم باشد و چهل کس باشند که دل
ایشان چون دل موسی بود و هفت کس باشند که دل ایشان
چون دل ابراهیم بود تا آنجا که دل و چون دل اسرافیل باشند
و هم در رساله مذکور است قال علیه السلام اِنّ من عباد الله
لاناسا یغبطهم الانبیاء و الشهداء یوم القیامة لمکانتهم
من الله و ما هم بانبیاء و لا شهداء فقیل یا رسول الله صلعم
لنا تُعَیِّن تخبرهم فقال علیه السلام هم المتحابون بروح الله رسالۀ
کشف المحجوب وجوههم نور علی منابر من نور لا یخافون اذا
اخاف الناس و لا یحزنون اذا حزن الناس حق تعالی
در باب ایشان فرموده که مرا بندگانند که والیان ملک‌اند و
از آفات طبیعت بشریت پاک کردانیده ام و جز من با کسی انس
ندارند بعده رسول علیه السلام فرمود ایشان پیش از ما بوده

غبطه میکنند
یغبطهم الانبیاء و الشهداء
بمکانتهم عند الله هم
المتحابون فی الله
محبت میکنند

اندر کنون

اند اکنون هم هستند و تا قیامت هم خواهند بود و این سخن شرف
امت محمد است که تا قیامت خواهند بود بوده فرمود که چهار
هزار از ایشان مکتوم‌اند و یکدیگر را نشناسند و جمال حال
خود ندانند و در جمیع احوال از خود و از خلق مستور باشند ایشان
صاحب ولایتند و سیصد اخیار است که اهل حل و عقد اند و
سرهنگان درگاه‌اند و چهل ایشان ابدال‌اند و هفت ابرار‌اند
و چهار اوتاد‌اند و سه نقبا‌اند و یکی قطب است و او را غوث
هم گویند ایشان یکدیگر را بشناسند و در امور باذن یکدیگر
محتاج باشند ایشان اهل ولایتند رساله غوث اعظم قال لی یا غوث
ان لی عباداً سوی الانبیاء والمرسلین لا یطلع علی احوالهم احد من
اهل الدنیا ولا احد من اهل الاخرة ولا احد من اهل الجنة ولا احد
من اهل النار ولا مالک ولا رضوان وما خلقهم للجنة ولا للثواب خلقتهم
والعقاب ولا للحور ولا للقصور ولا للغلمان فطوبی لمن آمن بهم
وان لم یعرفهم یا غوث اعظم انت منهم وهم اصحاب البقاء المحترقون
بنور اللقاء یا غوث الاعظم اهل المعاصی محجوبون بالمعاصی واهل
الطاعات محجوبون بالطاعات ولی ورائهم قوم آخرون لیس لهم
غم المعاصی ولا هم الطاعات چونکه ولایت و ولایت کردی

بیان معجزات انبیاء و کرامات اولیاء و استدراج و المعونة

پس معجزه و کرامت اکنون بشناس بیان معجزات انبیا
و کرامات اولیاء و فرق میان این دو چیز و میان استدراج
و معونت و طلسمات و مکر و نیرنجات معجزه انبیاء را بود که ایشان را
علم کامل بود و صاحب وحی بودند و هرچه اظهار کنند معجزه باشند
و کرامت اولیاء را بود که ایشان نیز عمل و علم کامل دارند فاما علوم
باشند هرچه از ایشان بظهور آید کرامت بود و اما معونت آنست
که بعضی می بینند که ایشان را علم کامل نباشد لکن چیزی از ایشان
جنون
فرق عادت معاینه افتد اما استدراج طایفه بی ایمان را باشد که
از سحر و غیر آن چیزی معاینه افتد فواید الفواد معجزه اظهار است
و کرامت ثمره معجزه و معجزه بازگردد و کرامت خاص مر صاحب معجزه را
باشد صاحب معجزه قطع کند که این عین اعجاز است و ولی قطع
نقص است
نتواند کرد که این کرامت در این قسم جز تسلیم و قبول احکام
در کرامت
تصرف دیگر نتواند کرد تواند بود که ناقض عادت غیبت زمان
و غیبت مکان هم معجزه باشد و هم کرامت چنانچه کافران خبیب
را گرفته در مکه بردار کردند رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
بود حجب از پیش برگرفتند خبیب را دید و خبیب هم رسول را دید
سلام کرد و حق تعالی سلام او در گوش رسول رسانید پس اینجا

معجزه آنست که صدورش از انبیا و کرامت آنکه از اولیا

[illegible]

در معجزه و کرامت فرق نماند چه کرامت امت معجزهٔ پیغامبر ست
و شریعت او باید تا حجت او باقی بود اینچنین در حق بیگانه روا نبود
و عقیدهٔ نسفی کرامت اولیا بر حق است و آن خارق عادت ازیشان
باشد چنانچه قطع مسافت بعیده در مدت قلیل کنند و بر آب و هوا
برود و طعام و آب و جامه و جز آن وقت حاجت پیدا تواند کرد
و این معجزهٔ رسول باشد که از امت او ظاهر می‌شود تمهید ابو شکور
سالمی حد معجزه آنست که اگر کسی از انبیا بدعوی چیزی طلبد که آن
ناقض عادت باشد باید که متصل سوال جواب گوید تا دیگران
از آوردن آن عاجز باشند تا اگر زمانی تاخیر افتد بعده اظهار
نماید خصم در وهم و شبهٔ زرق افتد و این جایز نبود چه حکم معجزه
قطعاً و یقیناً باید که آن برهان صحت دعوت ست و آیا که معجزه طلبند
آنچه مستحیل الامکان باشد اظهار کردن آن واجب نباید چنانکه
یک شخص را در زمان واحد هم زنده و هم مرده طلبند و یا جوهر (محال)
را عرض کردن گویند یا مثل این و اگر کسی بطلسم و تزویر و زور (قائم بذات باشد)
خارق عادات چیزی پیدا کند و با معجزه مساوات نماید دروغ (قائم بغیر باشد)
و لا اعتبار باشد چنانچه سحرهٔ فرعون رسیمانها مار کردند و
بدعوی پیش آمدند چون طلسم و تزویر بود عصای مطهر موسی

همه فرو برد و خود دجال خود ماند نه نقصان یافت و نه زیاده سحره فرعون
یقین دانست که این معجزه است و بر حق است ایمان آوردند بدانکه
اصحاب بمعنی معجزه و کرامت و مکر و طلسمات و نیرنجات و استدراج — کیفیات هدایت
همه خارق عادت‌اند فاما میان هر یکی فرقی هست معجزه بدست
نبی آید بدعوی نبوت و تحدی انکار آن کفر باشد و کرامت
بدست ولی در وجود آید بی دعوی (امر موجود کردن) بطریق متابعت شریعت با خوف
مکر و استدراج و طلسمات و نیرنجات بتاثیر اشیا آید در خواص کواکب
و مشهور باشد و مکر و استدراج آنست که از عوام انسان چیزی
خلاف شریعت در وجود آید و بدان مرادات او بدو دهند و
درجه او را بعذاب نزدیک کنند و او آنرا کاری داند و سحر بدست
کافران و بعضی مسلمانان فاسق در وجود آید چنانکه سحره فرعون
وجز آن عقیده فواید خوارق عادات چهار است معجزه و کرامت
و معونت و استدراج معنی معونت یاری کردن یکی از مومنان
باشد در تحصیل حوایج مشکل مسلمانان پس ظاهر شود چیزی که بخلاف — تحصیل
عادت از دست او در وجود آید و استدراج آنکه یکی بفعل
قبیح خود سوی عذاب به تدریج نزدیک او شود و او معلوم
نکند کما قال الله تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بجا

سنستدرج
یعنی ارادت

بیان معنی ارادت و طریق پیوند کردن رجال با مشایخ بر حق و شرایط ان واحتیاج مریدان بشیوخ مرشد

معنی ارادت پس کشف و کرامت از نعم حق تعالی است بهر که خواهد
بی واسطه نماز و روزه و خیرات عطا کند چنانکه پدر من قاضی رستو
ستان بود و ولی صاحب کشف و کرامات بود چون معجزهٔ
نبی و کرامات ولی شد فهم بدان ارادت و بیعت هم طریق
پیوند کردن رجال با مشایخ بر حق و شرایط ان و احتیاج مریدان
بشیوخ مرشد و هادی و فرق میان ارادت و مشیت حق
تعالی ارادت و بیعت مرصاد العباد معنی ارادت خواستن
کسی که خواهد مرید شود و معنی بیعت انکه این خواستن را بمشیت
مقرون گرداند یعنی بشیخ بر حق وسیلت نماید قوله تعالی یا
ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و آیت دیگر
ید الله فوق ایدیهم معنی وسیلة در تفسیر یک قول اینست که
الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء کما قال النبی علیه السلام
من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء مراد از فقراء
مشایخ ومن اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء
مرشد و هادیست هر گاه که وسیله سوی حق تعالی طالبانرا
بواسطهٔ قرب مشایخ باشند پس ارادت و بیعت با شیخ حقیقی
واجب و لازم آید کما قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما

۷ ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

مراد از فقرا مشایخ

یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی
نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما یعنی ای
انکسانی که بیعت کرده اند با تو ای محمد با ایمان آوردن و
اطاعت اوامر و نکرده نواهی کردن حقیقت ایشان بیعت کرده اند
با حق تعالی و در حالت بیعت ید قدرت الهی بر دستهای ایشان
بوده است که این بیعت و عهد بشکنند هر آینه او نفس خود را
شکسته باشند هر که آن عهد را وفا کند او را اجر بسیار دهند
بود حضرت رسالت بیعت با اصحاب میکردند بعد هم متعففین و
مسلمین بمشایخ رسید فاما تجدید بیعت که مریدان با مشایخ میکنند
این را سندی تمام است بفواید السالکین ملفوظ خواجه قطب
الدین بختیار اوشی وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه بر مکیان برسالت فرستاده
بود آوازه خاست که امیر المومنین عثمان را کشتند رسول
اندوهگین شد آن زمان رسول زیر درخت نشسته بود
یاران را برای محاربهٔ مکیان نامزد میکرد و بیعت میکنانید
و این بیعت را بیعت رضوان هم گویند و شجرة المبایعة هم گویند
در باب آن یاران این آیت نازل شد که لقد رضی الله عن

یعنی ضرر آن نقض او رسید

المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون یاران روان شدند
یاری ابن وکوع نام بازگشت وگفت یا رسول الله مرا در باطن
خطرهٔ بود آن دفع شد تجدید بیعت خواهم کرد رسول اورا
تجدید بیعت کنانید بدین قضیه اگر از مریدی صغیره وکبیره در
وجود می آید بالتماس مرید شیخ هم بتجدید بیعت میکنانند تا از مجاز
نفس وشیطان روی انکر داند و از سر تایب شود و اگر شیخ حاضر
نباشد باخرقه و تسبیح وجامهٔ شیخ که بمرید رسیده باشد
بتجدید بیعت کند قال علیه السلام التایب من الذنب کمن
لا ذنب له سر این معنی است منه ارادت دولتی بزرگ و
سعادت بس سترگ است و از اثر لاهوتیت نه از صفات
ناسوتی چه صفت مریدی از صفات ذاتی حق تعالی است
بر روح هر بنده که حضرت عزت تجلی بدین صفت کند نور
ارادت در دل آنکس ظهور یابد و مرید گردد بیت اگر بنور
ارادت دلی منور شد کند تجلی بر سر وجانش نور مزید
قلوب فکرة الاصفیاء روی عن علی کرم الله وجهه قال بایعنی رسول
الله صلی الله علیه وسلم والبنی رداء من رأسه فقلت ما هذا
والبسنی
یا رسول الله قال هذه خلة بینی وبینک یا علی لتکون هذه سند

دربینی

لفقراء اهل الطریقه بدین حدیث بیعت ارادت و خرقه یافتن
از مشایخ ثابت باشد و قال قطب المدار شیخنا و مرشدنا الارا
ترک الارادة والارادة لوعة فی فؤاد یهیج بنهوض القلب و مقصود از
تمام بیعت سه چیز است اول قصر یا حلق دوم اقرار کردن با شیخ
سیوم خرقه یعنی طاقیه موجود نباشد جامه دیگر یا دستار یا
پیراهن شیخ باید بیعت درست نباشد ترجمه قول ابوالحسن خرقانی
ارادت باز داشتن نفس است از هواها و مرادها و خشنود بودن
بقضاها که بدو رسد ارادت بدایت راه و اول منزل سالکان است
حقیقت ارادت برخواستن دل بنده است در طلب حق که الارادت
والطلب بمعنی واحد رساله عصمة الاولیاء ازو خواست که مارا
خواست و شیخ عبدالله انصاری فرموده اگر بخواستی داد
ندادی خواست چه سخت امید وار سخن است که حضرت بابر کت
مخدوم این ضعیف فرموده اند و گدائی کن که ما این از گدای
یافتیم عقیدهٔ حافظیه فرق میان ارادت و مشیت اینست که
هرچه تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیاء و اولیاء جایز است
و آنچه تحت مشیت است انبیاء و اولیاء را بر آن اطلاع نیست
و خوف ایشان آنست که در پردهٔ مشیت تا چه باشد قبول یا رد

آنچه ارادتست در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مثبت است در ام
الکتاب مکتوب است که جز حق تعالی غیری نداند رموز الوالهین
قضاست و مقضی قضا را گشت نیست و مقضی را گشت باشد
رساله شمسیه آنچه بارادتست در لوح محفوظ مکتوب است آنرا
مقضی گویند و انبیاء و اولیاء را قدرت آن داده اند که بدعای
ایشان آن بگردد فاما مثبت که آنرا قضا گویند و آنرا حکم محکم
است و در ام الکتاب ثبت است بدعای انبیاء و اولیاء
نگردد و ایشان را براین اطلاع نباشد که چه رفته است زبدة
الحقایق عین القضاة پیش از خواجه جنید طالب بود با مشایخ صحبت
و اختلاط بودی نعمت و پرورش از مصاحبت مشایخ می یافتند
ارادت و بیعت و خرقه در عهد ولایت خواجه جنید اشتهار
یافت که او مجتهد در طریقت بود الی یومنا هذا میان مشایخ
استقامت یافته است زبدة الحقایق عین القضاة هر که امروز
ارادت دنیا است وقت مردن دنیا را بصورتی زشت پیش او
آرند و اگر ارادت عقبی باشد صورتی خوب و زیبا پیش او آرند و
اگر ارادت حق تعالی بود معلوم است که چه پیش آرند و بیند و
وجه تجلی ربنا ضاحکا تفسیر این معنی است و قال علیه السلام کما

تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون
برین حاکی است تبعیت نساء با شیخ بمتابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرضاً للعباد قال الله تعالی یا ایها النبی اذا
جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا
یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یأتین ببهتان
یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن
نا فرمانی نکنند
واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای محمد چون بیایند بر تو
زنان مؤمنات تا بیعت کنند با تو بر آنکه شرک نیارند با خدای چیزی
را و دزدی و زنا نکنند و فرزندان را نکشند و خود بهتان و افترا
نکنند بیان بهتان و افترا این است که در تفسیر زاهدی میگوید
یعنی عورات بچگان را از کوچه بر میگرفتند و اضافت و افترا بر
شوهران خود میکردند که از شما زاده ایم بین ایدیهن این
مراد است و بعضی بچگان را از زنا می آوردند و افترا بر شوهران
خود میکردند که از شما زاده ایم وارجلهن این مراد است ولا یعصینک
فی معروف اینست که بی فرمانی نکنند و این معروفست صیاح و نوحه
کردن و جیبها پاره کردن و در صحرا بی اذن شوهر رفتن و خود
را برای نامحرمان آراستن بعد آنکه این شروط قبول کردند فرمان

بیعت فرمان

شد فبایعهن پس ای محمد بیعت کن ایشانرا و استغفر لهن الله ان
الله غفور رحیم و آمرزش خواه از حق تعالی برای ایشان که بدرستی
که حق تعالی آمرزنده ست و بسیار بخشاینده طریق بیعت زنان با
مشایخ کما روی عمر رضی الله تعالی عنه عن النبی علیه السلام انه کان
اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمسن ایدیهن فیه و غمس رسول
الله صلی الله علیه وسلم یده فیه یعنی بدرستی که چون حضرت
رسالت بیعت ای کنانیدند عورات را قدح آبی آوردند
و دستهای عورات دران قدح میکرد و حضرت رسالت
نیز دست مبارک خود در میان قدح میداشت و بیعت میکنانیدند
مشایخ ما نیز متابعت حضرت رسالت عورات را بیعت
باین طریق میکنند شرایط پیوند کردن طالب ارادت باید که
غسل کند و از خانه خود بنیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام
بندد و در صحبت یاری صاحب پیوند بر شیخ رود تا او را
پیوند و ارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوند شکرانه پیش
شیخ آرد بدانچه مقدور باشد و بعده باصحاب مجلس و خادم مصافحه
کند تا خدمت شیخ از او راد و نوافل چه فرماید شرط دیگر شیخ هرچه
فرماید تا وقت مردن آنرا الی نا غه بجای آرد من المهد الی اللحد

اول ص

ارادت

این معنی هست یعنی آنچه پیش شیخ روز اورادو نوافل برگیرد تا بوت
آنرا ترک نه دهد من المهد آنست که او آن روز از شیرخوارگی از
بیرون می آید بعده ببلاغت ارادت خواهد رسید شد لا دیگر
احتیاج مریدان بشیوخ بر حق هم منقولست و هم معقول منقول
چنانچه بآیات و احادیث معلوم شده هست فاما معقول اقوال
مشایخ درین متنوع است برصاد العباد و اقوال دیگران در حضرت
سلاطین مجازی و صوری اگر کسی خواهد قرب جوید و رحتی و
منزلتی خواهد اگرچه استحقاق قرب و خدمتی دارد ولی وسیلت
مقرب پادشاه و مقبول آن درگاه قرب ممکن و میسر نشود فاما
اگر خود را بحمایت مقربان آن درگاه حضرت بربندد و بذیل
عنایت ایشان متمسک گردد با آنکه استحقاق خدمتی نبود لواسطه
آن مقربان سلطان تواند رسید و بروی آن بنده خاص قبول با
آن درگاه تواند شد آمدیم در حضرت سلطان حقیقی با محبان و
عاشقان و مقربان مختصان و محبوبان و مقبولان الهی نبودند
او چه مجال که گرد و هم سرا وقات قرب آن درگاه تواند گشت
زیرا که میان شیخ و حق نیست دوئی معقول دیگر رونده راه کعبه ظاهر
که مسافت معین و حد مبین دارد اگرچه او را قدم و استطاعت

زادورا

زاد و راحله بود بی مصاحبت و متابعت رهبران راه شناس
از مخافات شیر و مار و آفات و بلیات قطاع الطریق و انواع
اخطار قدم نتواند زد پس بیابان بی پایان کعبهٔ حقیقی باطن که
در هر قدمی اخوان ذمایم نفس و هوا رفیقند و مصاحبان شیطان
جن و انس ملازم باشند و غولان ذمایم طرق و غوایت و مضلان
وادی ضلالت طالب راه راهی پویند بی شیخ مرشد و بی هادی کامل
ازین عقبات هایل و بیدای هلاک چگونه خلاص یابند و دین و ایمان
بر چه نمط بسلامت برند — راه زنانی که ره دل زنند راه نزدیکی
منزل زنند معقول دیگر چون آدمی را علتی و مرضی بظاهر و باطن
قالب حادث شود واجب است که رجوع باطبای حاذق کنند
تا او بدلیل و نبض بر وفق آن علل یافته خاطر امراض را زایل گرداند
اگر طبیب دانا و علت شناس نبود مردم در هلاک فوت و تلف
موت صوری افتند همچنین مشایخ بر حق که اطبای حاذق قالب
و قلب و سر و روح مریدان و طالبان حق اند علل ذمایم و اسقام
صغایر و کبایر و رحمة للمومنین بصحبت حمایت تقوی و شریعت و
نفی طریقت و حقیقت تبدیل کنند و دلهای متعطشان
بزلال معرفت نامتناهی و سرهای مستسقیان حیات محبت الهی

ظاهر و باطن بیکبار دوا بخشند و ننزل من القرآن ما هو شفاء

را باشربهٔ موثره و سقاهم ربهم شرابا طهورا جانی نو بخش مددی و
حیوة تازهٔ ابدی ارزانی فرمایند امراض ظواهر و بواطن ببرند
از آنکه نفسی خویش چو عیسی نفس اند معقول دیگر عجب نباشد که سالک
راه طریقت و طالب نعمت حقیقت از کثرت مجاهدات و مشقت و ریاضات
بدلایل علم و عبادات و براهین طاعات و تلاوت در مقامات روحانی
رسد و روح او از کسوت بشریت و لباس قالبیت مجرد شود
پس روح در ان حال بخلافت حق تعالی ید بیضا نماید و سالک
اوصاف انا الحق و سبحانی در خود معاینه کند و از زبان غیب کلمات
و اسرار که وقتی نشنیده بود بشنود فاما فهم نکند چون او را مرشد
نباشد پس در حلول و اتحاد افتد و خوف زوال ایمان بود درین
قضیه من لا شیخ له لا دین له و اگر تصرفات پرورش شیخ هادی
و تادیب و تهذیب مقتدای مرشد رفیق ظاهر و باطن مرید باشند
شیخ بتاویلات و تحمیلات طریقت و حقیقت آن احوال برو کشف
کند و ازین بلیّت در هلاک افتادن ندهد و مقاماتی که بالاتر
رتبت نماید تا این مقامات حجب وقت او نشود چنانچه مهتر
یوسف گفت رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث
بیت چو احتیاج مریدان شناختی شیوخ کنون مرید و مراد

سر ۱۲ — ف بیان فضایل مریدان و شمایل و خصایل ایشان

رسمی و حقیقی دان بیان معنی فضایل مریدان و شمایل و خصایل
ایشان مریدان رسمی و حقیقی مرید و مراد ترجمهٔ قشیری هر که مرید است
حقیقتاً مراد است چه اگر مراد حق نبودی او را خلعت ارادت
نپوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست که مرید مبتدیست
و مراد منتهی مرید در تحمل است و مراد محمول چنانچه مهتر موسی علیه السلام
گفت رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم فرمان میشود الم تر الی ربک قول خدمت خواجه
مرید رونده است و مراد برده شده فایده عزیز مرید بود
بر دو نوع است رسمی و حقیقی رسمی آنست که پیر او را تلقین کند
که دیده نادیده کن و شنیده ناشنیده و بر سنت و جماعت
باش فاما مرید حقیقی آنست که شیخ وقت او را تلقین توبه و ارادت بگوید
که در صحبت ما باش و ما در صحبت تو باشیم قول محقق اگر پیر وقت
تلقین توبه این بگفت بعد نقل خود مرید را در حال یاد در مراقبه
این سخن فرموده او هم مرید حقیقی باشد قول العارفین مرید حقیقی
را چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه مرض و صحت او را برابر
باشد و همه حال برضای حق تعالی بود دوم فقر و غنا او را یکسان
بود سیوم مدح و ذم متساوی داند چهارم بهشت و دوزخ او را

برابر باشد رسالهٔ ابو علی رودباری المرید لا یرید لنفسه الا ما اراد
الله والمراد لا یرید من الکونین شیئا غیره محب را ارادت خود
نباشد و مرید قایم بخود باشد و مراد قایم بحق رسالهٔ شیخ جمال الدین
هانسوی المرید لا یرید الا الله واذا اراد سوی الله لا یسمی مریدا
قال شیخنا رضی الله عنه اگر یکی گوید که من مرید توام و شیخ گوید تو مرید من
نه او مرید شیخ باشد زیرا چه ارادت فعل مرید است و اوران
مقر است و اگر شیخ گوید تو مرید منی و او گوید من مرید تو نیم مرید او
نباشد چه او از فعل خود منکر است تمهیدات عین القضاة مرید
آئینهٔ پیر است که شیخ خود را در جان او بیند و پیر آئینهٔ مرید است
که مرید در دل شیخ خدا را بیند تمهید صادق باید که بر جمال ولایت
شیخ مشتاق و متعطش و عاشق باشد و از تصرفات ارادت
و اختیار خود بیرون آید تا معشوق شیخ اختصاص یابد الارادة
ترک الارادة سر این معنی است رسالهٔ عین القضاة همدانی آنکه
ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر را بر خود حاکم می سازد
پس اگر هرچه پیر بگوید مرید آن نشنود تحکیم نماند مرید باید که بر
ولایت شیخ عاشق گردد تا از تصرفات ارادت خود بیرون
تواند آمد و مرید مراد شیخ تواند شد قول خدمت خواجه بزرگ است اند

تحکیم

پیران

که پیران با مریدان حکایت کنند چه فایده است گفتم اِنَّهَا تَقْوَی
قُلُوبِهِم تا مرید ازرا باستماع آن تقوی در دل پیدا آید و ثباتی در
طریقت روی دهد کما قال الله تعالی وَکُلًّا نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْبَاءِ
الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَکَ یعنی ای محمد قصه‌های انبیا که بر تو
فرستاده ایم سبب آنکه تا دل تو بشنیدن آن ثبات یابد
رسالهٔ غریب هر کاری که پیر مرید را فرماید آن خلعت الهی باشد
که بدو میدهد هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت بود و فرمان
پیر فرمان خداست رموز الواله‌ین یکی مرید هست و یکی مراد یکی
را مرید کنند و بمریدی رسانند و یکی را دست گیرند و بمراد رسانند
تا مُرَادُ اللهِ گردد شرایط مرید و آداب قول خدمت خواجه مرید
مبتدی باید که در حضور شیخ مؤدب و در غیبت مراقب باشد
امّا مرید منتهی را غیبت و حضور یکسان است چنانچه مولانا
شمس الدین یحیی خلیفهٔ خدمت خواجه چون از خانه بخدمت شیخ
روان شدی تمام راه دست بسته رفتی و گفتی شیخ می بیند از آن
جهت با ادب میروم اگر مرید صادق و طالب عاشق بقدر وسع بر
شرایط و آداب سالکه قیام نماید بالیقین مرید بمراد حقیقی رسد و
طالب بمطلوب اصلی وصول یابد و چه بسا از مشاهده بر

بردارند شرایط دیگر قول محقق در مرید قابلیت اصلی می باید
یعنی محروم ازل نباشد تا سخن شیخ در و موثر آید و اگر کسی کوشش
هیچ ولی و نبی در هدایت او مفید نباید قصهٔ ابوطالب و سعی
حضرت رسالت مشهور است شیخ سعدی [illegible] اگر ...ای
نباشد زننده خوش شود ✽ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
کمال مرید آنست که اگر از شیخ قولی و فعلی در وجود آید که آن
بظاهر خلاف شریعت و طریقت نماید مرید باید که از شیخ
بدعقیده نشود و اعتراض بروی نکند و بر کم بینی و نافهمی خود
حمل کند چنانکه مهتر خضر موسیٰ را گفت فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْأَلْنِی
عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا چون مهتر خضر کشتی بشکست
و بچه را کشت و دیواری عمارت کرده مهتر موسی را تاب نماند
و پرسید و اهمچنین کردی مهتر خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس
کمال مریدان باشد که بر قول و فعل شیخ اعتراض نکند تا مفارقت
حقیقی با شیخ روی ننماید و معنی علیکم بالسمع والطاعة بر لوح دل
ثبت گردانند در آنکه خواجه احمد مهنا وندی را حادثه واندیدن
(نظر کنند) (مراد از شیخ صفی)
خوکان پیش آمد هزار مرید صاحب سجاده بدعقیده شدند مگر
خواجه فرید الدین عطار بلکه ایشانرا گفت چرا موافقت نمیکنید شرط

صلوات الله علیهما

نرسند در آنکه

رساله عزیز علمای آن عهد خواجه فرید الدین عطار را تکفیر کردند
که در کتب موافقت میمنائی خواجه گفت از روی شرع همین که شما
میفرمایید فاما در صدق ارادت نجات مرید بنجات پیر و هلاکت
مرید بهلاکت پیر باید اگر بنصیب خوب کیشان نبخشند چشمی
بمن رند بدنشان نبخشند که بهیک ایم ما را از ایشان دانند
و ربد باشیم مرا با ایشان نبخشند همه مریدان خواجه احمد نظر ظاهر
کردند و خلاف او دیدند و خواجه فرید الدین عطار بدیده باطن
نفاذ حکم دید و سری و معامله که حق را با شیخ بود آن را معاینه
کرد موافقت نمود شرط دیگر مرصاد العباد مرید چون بحضرت
شیخ بپیوست باید که آداب و شرایط مریدی چنانکه در صدر مسطور است
بجا آرد تا معانی سلوک بکمال روی دهد نخست توبه نصوح کند
از جمیع معاصی ظاهر و باطن بعده بر شرع و زهد و ورع و صدق و
استقامت ورزد و تقوی ملازم کند و گرد رخص نگردد و بقدر
حاجت علم و فرایض و سنن حاصل کند و در زیادتی آن نکوشد
تا از مقصود باز نماند و در یافتن تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال
و اتحاد و الحاد و مثل این سعی ننماید تا در شبهات نیفتد و در شدائد
و وقایع صبر واجب بیند و نفس را مجاهده و ریاضت مرتاض گرداند

نیکانیم

ونیازمندی پیشه سازد که آن کاری عظیم است و مقام عالی

است و چون بمقام ناز رسد که آن مقام معشوقیست هم نیاز

مندی نگذارد و هیچ فعلی خلاف رضا و روش شیخ نکند و

تصرفات شیخ باشد که آن زبان احکام قضا و قدر گویند

رضا شیخ

و در جمیع امور ظاهر و باطن التجا بولایت شیخ بکند و اگر چیزی

امور ظاهر و باطن خلاف روش شیخ در وجود آید در حال مستغفر

شود و بمعذرت گراید و با خویش و بیگانه حسن خلق و آداب

رعایت کند و از مناظره و مجادله و از مباحثه و مکالمه و منازعه

احتراز کلی واجب بیند. چو آداب مریدی همه محقق شد تراشیده

که فضل و شرف و اسرار فوقهم شود روشن بیان آن فضایل

خرقه و شمایل خرقه پوشان و طاقیه داران از رساله شیخ سهل بن عبدالله

تستری اِنَّ الخرقة من سنة الله تعالی حق تعالی اول خرقه مهتر آدم

را داد و در عالم علوی تصوف ارزانی داشت آدم از بهشت

گفتند بعده آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق کردند مهتر جبرئیل

را فرمان شد پیراهنی از بهشت ببر ابراهیم را بده تا تعویذ

سازد و بر خود دارد بعده آن پیراهن بمهتر یوسف رسید آن روز

که در چاه می انداختند آن پیراهن در چاه تعویذ در گردن

بیان خرقه و مناقب

مهتر یوسف بود مهتر جبرئیل را فرمان شد که آن پیراهن بکشاد و او را
بپوشان ترجمهٔ عوارف خرقه در وجود مرید همان کار کند که
پیراهن مهتر یوسف بر یعقوب کرد و خرقه که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی داد هر چند که آن خرقه
نماند ولی برکات و تاثیرات در خرقهای مشایخ مانده است
رسالهٔ خواجه ابو حامد شیخ الاسلام نظام الدین قدس الله سره
ابو نزد فرموده که چون حضرت رسالت از معراج بازگشت بر در
بهشت استاده کردند خلعتی در بر رسول پوشانیدند در
خاطر عاطر رسول گذشت که امتان مرا کر ازین خلعت نصیبی
باشد چه خوب بود جبرئیل آمد و گفت یا محمد ازین خلعت امتان
ترا نیز نصیب باشد ولیکن بدین شرط و آن شرط تعیین کرد چون
رسول بدنیا آمد میان یاران این حکایت کرد و فرمود
شنیده ام که از شما که باشد که آن شرط بجا آرد تا من آن خلعت
بدو دهم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرضه داشت
کرد که یا رسول الله چون ارزانی دارید رسول فرمود گر بتو دهم
چه کنی او گفت سخاوت و صدق و زهد و تقوی کنم فرمود بنشین امیر المو
منین عمر خواست و نیز از عدل و جز آن گفت همین جواب شنید

امیر المومنین عثمان خواست او نیز مشغول بها و بذل و حیا و عطا
گفت همین جواب شنید امیر المومنین علی خواست رسول گفت تو
چه کنی گفت ستر بر بندگان خدا سازم و عیب بندگان خدا بپوشم
حضرت رسالت گفت شرط همین بود خرقه با امیر المومنین علی داد
بعده بحسن بصری رسید رضی الله عنه و از وی متفرعین و مسلسل مشایخ
رسید الی یومنا هذا بعد این تقریر خدمت خواجه در گریه شد
و گفت درویشی همین عیب پوشی است و این بیت داعی را
از زبان شیخ مخدوم خویش سماع است — گر بد باشی بدی نکویی
نیکی ؛ ور بد عیبی عیب بجوئی نیکی ؛ خرقه پنج است اول خرقهٔ ارادت
که روز بیعت شیخ مر مرید را بدهد و توبه کناند و بصلاح و تقوی
در آرد دوم خرقهٔ محبت است که پیر بعد ارادت مرید را کلاه یا
جامهٔ بشفقت دهد آن جامه نیز از برکت و نعمت خالی نباشد سیوم
خرقهٔ تبرک است که شیخ جز مرید دیگری را بالتماس انکس عطا کند چهارم
خرقهٔ صحبت است اگر شیخ در حیوة خود بسبب بعد مسافت مرید را از
قابل نعمتهای دیگر داند او را بشیخی کامل صحبت فرماید تا او ضایع
نماند و بدان نعمتها رسد و تواند بود که در خواب هم مرید را نشان
فرماید با صحبت آن شیخ کند پنجم خرقهٔ حقیقی است که شیخ بمرید خاص

دهد

دهد و بمصالح ظاهر و باطن و دینی و دنیاوی آن مرید از قلیل
و کثیر متکفل شود تا آن مرید را بحق رساند فاما کسی نداند که
شیخ وقت ارادت آوردن ازین پنج خرقه خرقه حقیقی که میدهد
در میان حق و شیخ است و تواند بود که اگر مرید قابل ازلی
باشد در روز ارادت خرقه حقیقی دهد و اگر نه بتدریج بکمالیت
رساند بعده خرقه حقیقی دهد در رساله جوامع قاضی حمید طاقیه
مونس دوستی است و در وجه عشق مرکب است و درین راه
صادق کسی است که قدر طاقیه بداند منه در طاقیه جمله عشق
و نوشته است همه اسرار جمال دوست و ذوقست همه چون
بر سر خود نهادی آن مونس دوست میسوزد و عشق او
چو نوشته است همه قول امام ابو یوسف قاضی پوشیدنی
طاقیه بر دو نوع است یکی کلاه سیاه یا سفید که از فرق
بلند باشد و آنرا تا سره گویند یعنی درویشان پوشیده اند
دوم کلاه سفید یا از صوف و یا جامی که با فرق متصل
باشد آنرا لاطیه خوانند و این هر دو نیمه و حضرت رسالت
و مشایخ لاطیه پوشیده اند و می پوشند و در خاندان
خواجگان چشت کلاه با جوز کره و دوخت نشیده ازو پوشیده اند

لوامع الدین ناگوری

رباعی

واین هر دو نیمه ست

واین بهر کسی تمسّکی کرده است راحة المحبین کلاه چهار خان
دارد اول خانهٔ اسرار است وانوار دوم خانهٔ تجبّت
و توکل سیوم خانهٔ عشق است واشتیاق چهارم خانهٔ
رضا و موافقت هر که این کلاه می پوشد چهار چیز در
تارک او مرکبست باید که پوشنده این کلاه ازین چهار
نعمت محروم نباشد و بر آن کار کند و حق آن گذارد قال
شیخ جنید بغدادی لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة
ان الله تعالی یحب القلوب الحوارق روح الارواح طاقیه
چهار ترک دارد هر که تارک چهار چیز باشد طاقیه نهادن
او را مسلم بود اول ترک هوای نفس کند دوم تارک دنیا
باشد سیوم ترک عقبی کند چهارم ترک خود کند رسالهٔ
قسطی اول ز خود و هر دو جهان دست بشوی وانگاه
بدست شسته این در میزن کلاه چهار ترک ترک
گرفتن هوای طبایع اربعه است یعنی از صفت بشریت
برون آید این هر در حق مریدان رسیده است نذنو
نیازان رموز الوالهین جو ز کره بمنزل هو است
و چهار ترک بمنزلهٔ چهار اربعه و زه بمنزله حضرت رسالت

الله

است که هر چهار را بر کرفته است و سر ورکرده و این چهار
نیز خود را بر رسول خدا بر بسته یکی طاقیه است و یکی باقیه
و یکی خرقه و یکی باقیه از تقویست و کسوت اتقیاست
فاما باقیه از بقاست لباس اهل بقاست بلقای روح
قدسی باشند نه بروح عزیزی فاما خرقه عبارت از پاره
جامه است یعنی پوشنده خرقه را دلش پاره پاره باشد
و نفس شکسته باید تا خرقه بر سرش زیبد و خرقه اشارت
بسوختگی دارد باطن هر که باتش محبت الهی محترق شده
باشد خرقه بر سرش خرقه گردد آتش سرم کرفته از خرقه
پنداشته خلقی که مکر خرقه ست این قول خواجه جنید هر که
حقیقت خرقه نداند و آنرا منکر شود زندیق باشد
چون فضل طاقیه و خرقه راشدی شامل کنون فضایل
مقراض و قصر را دریاب بیان احکام فضایل مقراض
و شمایل مقصوران و محلوقان رساله معرفة المریدین
مقراض راندن از سنن انبیاء است اول شیث
را جبرئیل مقراض راندن تلقین کرد مقراض از اسرار الهی
است که بر بشر آن اطلاع ندارد و معنی مقراض آنست که

که بقاء ایشان م

بیان فضایل مقراض

تقطع العلایق بین المولی وبین عبده کسی که این معنی
نداند چه مقراض خواهد راند و فی حضرت صلی الله علیه
وسلم سه کرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه پرسیدند
وللمقصرین قال للمقصرین قصر و حلق بدین حدیث
ثابت است قول شیخ غیاث الدین آن زمان که محلوقی
را گور کنند فرشتگان عذاب آیند فرمان شود که
در قبر کنند
دست ازین بدارید که زینت خود هم در دنیا گذاشته است
محلوق در دنیا و عقبی عزیز است و بسیار فضیلت دارد
قول خواجه سهل بن عبد الله تستری هر که با حکام مقراض
عالم بنا شد او متصل بود و خواجه حبیب عجمی فرمود
هر که مرید را پای بیعت و بخرقه مقراض راند او هم متصل باشد
خواجه حسن بصری رحمه الله فرمود که امیر المومنین علی کرم
الله وجهه مقراض بر سر من راند و سه تار موی از را ستاد
چپای سر من و از آن خود جد بی شد خلاف مذهب اشعریه که
ایشان از قفای سر ستانند قول خواجه جنید بعضی مشایخ
مقراض از مس داشتند فاما اجماع مشایخ از حدید است
رساله غریب حضرت رسالت آیت محلقین رو نستکم

قفا

مخوانند

میخواند سودای مخلوق شدن در سر افتاد فرمان آمد پیش
نور خود حلق کن جبرئیل شتره از بهشت آورد و حلق کرد و
دوازده لک و سیزده هزار و سیصد و دو موی از سر مبارک
رسول فرو دآمد و ناپیدا شد صحابه پرسیدند که این موی چه میشود
جبرئیل گفت چو را فرمان شده است برای تعویذ خود بستانند
تا برکت آن شما را بیامرزم ~~~ چو فضل بیت مقراض وفق
را شد روشن کنون رسم ادب با شیخ و حق باید نگه داری
بیان رعایت ادب مریدان با شیخ و با حق ترجمه فقری
قال علیه السلام ادبنی ربی فاحسن تادیبی حضرت سالک علیه السلام
فرمود مرا حق تعالی ادبهای نیکو و مستحسن آموخت که ما زاغ البصر
و ما طغی این نگاه داشت ادب رسول بود که جز حق بهیچ چیز نظر نکرد
و بر رضای خدای در هیچ کاری اقدام ننمود بنده از طاعت
به بهشت رسد و از حفظ ادب بخدا هر که با خدا ادب نگاه دارد
محبت کرد و حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است
حق تعالی بر هر بنده که معانی اسما و صفات خود کشف کرد انید او را
حضرت بر و رست داشت و هر کرا حقیقت ذات خود کشف
کردانید نیستی و شکستگی بر و لازم نمود انما الادب و انما العطب

بفحص: ابلاک شدن ...

صحيح النض

ابن معين

این معنی است مقال الانفاس مریدی بحضرت شیخ خود رفت از
در تا انجا که شیخ نشسته بود هفتاد ادب نگاه داشت چون بشرف
پابوس مشرف شد شیخ فرمود بیا ای مرید با ادب و مریدی
ادب با ادب بسبب انکه هفتاد ادب بجا آوردی وی از
جهت انکه ترا هیچ مهابت من مانع نیامد که یاد دارین یک هفتاد
ادب فراموش میکردی وقتی بحضرت شیخ الاسلام شیخ نظام
الدین رسانیدند که خدمت شیخ الاسلام برهان الدین چهار
کلمه میداند که بود از نماز چاشت میگویند که از دو کلمه دنیا از بهر
و از دو کلمه عقبی خدمت خواجه فرمود مولانا برهان الدین زین
چهار کلمه تو میدانی کف آری میدانم فرمان شد بخوان هر چند
شیخ الاسلام برهان الدین خواست که بخواند از مهابت خواجه
یاد نیامد بعده خواجه فرمود دانستم که تو میدانی ولی از مهابت من
ترا فراهم نمی آید قول خواجه عبد الله بن المبارک ادب الخدمة اعز
من الخدمة قول شیخ ابو علی دقاق العبد یصل بالطاعة الی الجنة
و بادبه یصل الی الله تعالی ادب مهتر عیسی با حق تعالی اذ قال الله
تعالی یا عیسی بن مریم أانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
فردای قیامت فرمان شود ای عیسی تو گفته بودی مردمانرا

الهین من دون الله

که ترا و مادر ترا ابجدائی کیرند مهتر عیسی ادب نگاهداشت بگفته
که من بگفته‌ام گفت انک تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک قول
خواجه جلالی من لا ادب له لا شریعة له قول شیخ الشیوخ من لا ادب
له لا ایمان له ولا توحید له قول محقق الادب فی العمل علامة قبول
العمل قول خواجه حریری بیست سال در خلوت پای دراز نکرد
بحسن الادب مع الله تعالی خواجه بشر حافی پای برهنه گشتی و گفتی
زمین بساط الله است نعلین چون پوشم که در بساط
پادشاهان مجازی نعلین پوشیده نتوان رفت بر بساط پادشاه
حقیقی چون توان رفت در محلتی و کوچه که خواجه بشر گذر کردی
هیچ جانوری نجاست نکردی هر که ترک ادب کند او از رانده‌کان
شود کتاب عوارف لکیلا تأسوا علی ما فاتکم این ادب عوام است
ما زاغ البصر و ما طغی این ادب رسول است و اخص اولیاء
ادب دیگر الفرار من الله تعالی الی الله تعالی غایة الادب رساله
تمهیدات عین القضاة یک ادب مرید آنست که از پیر معصومی
و عبادت بسیار نخواهد و پیر را بصورت و عبادت نبیند
و بچشم سر ننگرد بچشم دل بیند کلاه نهادی بر سر شدی ماد
هم قبای زهد و ورع در برت بباید جست بیان

فضایل ورع و زهادت و شمایل متورعان و متزهدان رسالة
ترجمة قشیری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو هریره را رضی
الله عنه فرمود کُن وَرِعًا تَکُن اَعبَدَ النّاسِ یعنی ترسکار باش تا
عابدترین مردمان باشی کیمیائی سعادت ورع را پنج درجه است
اول درجه عدلست [illegible] ل دور بودنست یعنی هر چه بفتوی
ظاهر حرام بود از آن عدول نماید و اگر نه فاسق و عاصی باشند
و این ورع عامه مسلمانانست دوم درجه ورع نیک مردانست یعنی
چیزی که بفتوی حرام نبود ولی در آن شبه باشد دست
از آن بدارد و شبه بر سه قسم است یکی آنکه حذر کردن از آن
واجبست چنانچه شبهه ربوا و غصب دوم حذر کردن از آن
مستحب است چنانچه طعام ملوک و امرا سیوم حذر کردن از
وسوسه چنانچه گوشت صید نخورد بسبب آنکه نباید که از ملک دیگری
گریخته باشند و از سرای عاریت پرهیز نماید بنا بآنکه خداوند
این مرده باشند و از آن جائی رفته باشند سیوم درجه
ورع متقیان و پرهیزکارانست که از حلال هم محترز شوند
چنانچه عمر ابن عبد العزیز رضی الله عنه که مشک از غنیمت آورده
بودند او بینی خود پوشیده تا بوی در دماغ نرود که این همه

حق مسلمانانست و از منفعت او همین بوستها متورعی بر سر بیماری
نشسته بود او نقل کرد چراغ میسوخت آنرا انگشت کف و از زنان
را درین روغن حق است متورع اگر از وجه حلال سیر خورد از
ورع و تقوی محروم ماند و درجهٔ چهارم ورع صدیقانست که حذر
کنند از چیزی که حلالست لیکن در سبب حصول آنچه معصیت رفته باشد
چنانچه بشر حافی که آب از جوی سلطان نخوردی که جوی دانم
که از کدام وجه کافته اند و بعضی متورعان بزرگان چراغ
از شمع پادشاهان نفروختندی همشیرهٔ بشر حافی شبی بنشست
مشعلهٔ سلطان گذشته یکتا رشته در روشنائی مشعله
او بکشید روز دیگر نزد مفتی رفت پرسید که یکتا در روشنائی
ظالمی رشته ام روا باشد مفتی گفت بگو همشیرهٔ بشر حافی گفت
آری مفتی گفت ترا روا نباشد درجهٔ پنجم ورع مقربان و موحدانست
تا هر خوردن و پوشیدن که نه از برای خدای باشد حرام دانند
یحیی بن معاذ رازی وقتی دارو خورده بود و رفتن حرم ان نگفت
چند گام در صحن بزن تا دارو اثر بکند گفت سی سال است
که هیچ قدم بغیر حق نزده ام آن پا بریده باد که خبر در ره
خدا گامی زند ز خانه برون از هوای نفس حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه وسلم وصحابه وامامان مذهب برای عوام سهولت
کرده اند تا بر ایشان حرج نبود و برای خواص حجت آنکه تا نظر
بر عونت بی هنرکاری خود نیفتد چه حضرت رسالت علیه السلام
از مطهرهٔ مشرکی آب نشده طهارت کرد و امیر المومنین عمر از
سبوی زن ترسا آب خورد و طهارت کرد اگرچه دستهای ایشان
بی خوردن ملوث بعودی ولی چون پلیدی ندیدندی و ندانستندی
بپاکی میگرفتند مشایخ ما نیز بمتابعت رسول و صحابه که بدین
عمل میکنند اگرچه در لقمه و آب وجه از روی تقوی و ورع احتیاط
شرط است ولی مبالغه نکنند تا در وسوسه نیفتند قول خواجه جنید
ورع ظاهر آنست که هیچ حرکت نکند مگر برای حق و ورع باطن
آنکه دون حق در دلش نگذرد قال بعض المحققین ورع العوام من
المحرمات وورع الخواص من المحلات وورع الصدیقین مما
سوی الله تعالی رسالهٔ تمهیدات عین القضاة نیز و محققان
زهد و زاهد خود بیت و بنا نند بهر آنکه دنیا خود آنقدر ندارد
که ترک کنندهٔ آن زاهد باشد که قل متاع الدنیا قلیل این باشد
مثل الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی العقبی یریح القلب
والاقبال الی الله تعالی یریح الروح محقق میگوید آنست که کسی را

المحللات
از حلال کردن

ورع

وزیب بذهی واز لابدی و قدر احتیاج زیاده نطلبی اگرچه حلال
باشد فاما زهد نه ترک دادن دنیاست بلکه تارک شدن
از خواهست هرچه دون خداست ترک دهند
تا شد او از زاهدی کردند رسالهٔ راحة القلوب ملفوظ شیخ
فریدالدین قدس الله سره العزیز زهد سه چیزست در
این هست زاهد هست اول شناخت دنیا پس دوست بازداشتن
از و دوم خدمت مولیٰ کردن و نگاه داشتن ادب آن سیوم
آرزومندی آخرت طلب کردن آن رموز الوالهین زهد
گفت زاهد باید که زندگانی او در پارسائی باشد
ما زهد وقت در طلب هدایت کوشند وال دولت عقبی
حاصل کند زاهد هرچه لایعنی است آنرا ترک گیرد و آنچه حق است
خود باشد آنرا بگذارد زاهدی چیست ترک بد گفتن
عاشقی چیست ترک خود گفتن زهاد خود را در خطر
عشق و محبت نتوانند انداخت و زهاده خود را فدای
دوست نیا زنند نیاساخت قال علیه السلام ملوک الجنة الزاهدون
وملوک الزاهدین عارفون قول مشایخ قلوب الزاهدین وعاء
التوکل و قلوب العارفین اوعیة المعرفة رسالهٔ مختصر زاهد

القلوب

ساخت م

کہ دست از ملک و دل از تتبع آن خالی دارد و حقیقت زهد قطع
قلبست از املاک نہ خلو ید از آن زاهدی در ترک حلال موجود است
و ترک حرام و شبهه خود فریضه است حاتم اصم خلیفه را گفت
زاهد توئی که بقلیل قناعت کرده و من بدنیا و عقبی قناعت
ندارم رساله روح الارواح الزاهد صید الحق فی الدنیا والعارف صید الحق
فی الجنة زهد سه چیز است باندک خرسند بودن و از خلق دور
بودن و معده خالی داشتن قول خواجه مظفر ترجمه قشیری دنیا گذاشتن
زهد نفس است و عقبی گذاشتن زهد دل و ترک خود گفتن زهد
جانست قول خواجه منصور زاهد و عارف هر دو تارک دنیا و عقبی
اند ولی بعلت مختلفی زاهد بنیت اغراض موعوده و عارف بنیت
احوال موجوده رساله شیخ جمال الدین هانسوی الزاهد تارک
الدنیا للعقبی و العارف تارک العقبی للمولی رساله شمسیه الزاهد
فقال هو الفقیر و الفقیر هو الصوفی هو الله چو زهد و
فقر و تصوف قرین یکدیگر است سر و شناسی اسرار این سه چیز
مستلزم بدل بیان فضایل تصوف و شمایل صوفیان و اوصاف
فقر و فقرا ان قول شیخ ابو یزید اشتقاق صوفی و تصوف
از صفوت نیست بلکه از صوفیت و معنی صوف پوشیدن علم و لو بود

ترجمه قشیری ۴
رساله شمسیه
قول شیخ بایزید بسطامی المحققین
...

این وجهی دارد کما قال علیه الصلوة والسلام علیکم بلباس الصوف
تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم طایفه را که صوفیان گویند از
اشتقاق لغت مبرا اند لان الصوفی ممنوع علی العبارة و
الاشارة صوفیه را علمای آخرت و علمای بالله خوانند قول
خواجه محمد معنی تصوف در رفتن باخلاق پسندیده و برون
آمدن از اخلاق دنی بود نا محمود و قول خواجه معروف کرخی
تصوف کار کردنست بحقایق و نومید بودن از خلایق التصوف
برقة محرقة تصوف محو شدنست از انانیت رساله
کشف المحجوب تصوف را سه درجه است یکی متصوف بود که برای
جاه و مال خود را مانند صوفیان حقیقی کند و برای خوردن
و آشامیدن سرگردان شده گردد که المتصوف عند
الصوفیة کالذباب و عند غیرهم کالذیاب که همه عمر چون گرگ
بطلب مردار باشد دوم متصوف که بمجاهده این درجه طلبد
خود را مانند صوفیان نماید سیوم صوفی حقیقی باشد که
از خود فانی گردد و بحق باشد و از قبضه طبایع رسته و بحقایق
تصوف پیوسته باشد صوفی حقیقی آنست که بتقرب حق در صف
اول باشد و باوصاف امیر المومنین ابوبکر صدیق موصوف

گردد لان

گردد لِاَنَّ الصفا صفة الصدیق آنکه بمحبت مصفا شود صافی
بود و آنکه مستوق محبت باشد او را صوفی گویند رساله راحة
المحبین ملفوظ خواجه فرید مهتر موسی را هوش شد تا کلیم بود شد
مناجات کرد فرمان آمد ای موسی لباس عاشقانِ ما می
نشکراند میخواهی در بر کنی مهتر موسی در خانه رفت هر ملک و
مال و اسباب که داشت در راه حق بداد و تجدید که جامه تن هم
بداد فرمان شد اکنون حق تست بپوش پس آن زمان که صاحب
نصاب است تصوف بر وی جایز نیست ترجمه عوارف صوفی
مبتدی صاحب مجاهده و محاسبه بمقام نفس باشد و صوفی متوسط
صاحب مراقبه بمقام دل بود و صوفی حقیقی صاحب مشاهده
بمقام روح قول شیخ الاسلام برهان الدین غریب شیخنا و مخدومنا
صوفی را از صوف گرفته اند و صوف از پشم بچه شتر است که
آن را ندف می کنند چنانچه هبا می شود هر که در محبت خدا هبا
شده باشد او را صوفی خوانند رساله شمسیه التصوف حیوة
القلب مع الله تعالی وقیل التصوف قیام القلب بلا واسطه
قول ابوعلی دقاق بهترین صفت صوفی آنست که چون در
مزابل بگذرد بتاثیر روح او مزابل مطهر گردد قول حدمت

لباس و اسباب

[illegible]

وقیل

خواجه ان قدرت ببذل الروح فتعال والا فلا تشتغل

الصوفة الصوفي لا يملك ولا يملك صوفی هیچ چیز را مالک

نباشد وکسی او را مالک نشود رساله شیخ ابو بکر التقص

تبرک لانه صيانة القلب عن روية الغير ولا غير چون

چه داری نگاه دل از غیر همین که غیر بدیدی شدی تو

مشرک قول خواجه جنید التصوف ان یمیتک الحق عنک

ویحییک به تصوف آنست که حق تعالی بمیراند ترا از تو و زنده

بخود وبقطع النظر عن الغير رساله عمدة الابرار قال علیه السلام

من سره ان يجلس مع الله تعالى فليجلس مع اهل التصوف

هر کرا خوشی وشادی باشد که جلیس حق شود پس بنشیند

اهل تصوف رساله آداب المریدین اخلاق اصحاب ال

الحلم والتواضع والنصيحة والشفقة والاحتمال والموافقة

والبشاشة والالفة وبذل الجاه والمروة والعفو والصفح

والحياء والبهاء وحسن الظن والتصغير لنفسه والتوقير

لاخوانه والرحمة على الصغير والكبير والمظالم العصاة والعاد

قول بایزید رساله عین اگر خواهی که سعادت ابدی

ترا میسر آید یکساعت صحبت یک صوفی حلو لی دریاب تا بدانی

ستغنیا

ج

متعل

والوفاء صح

القصات

کرحلولیا

که حلولی کیست حلولی صوفی باشد آن شیخ بزرگوار از اینجا گفت
که الصوفی هو الله هرچه در موجودات باشد از وی پوشیده
نماند آن حلول نماید سرّ حدیث تخلّقوا باخلاق الله تعالی اثبات
وصف صوفیه ان الله تعالی صفا الصوفیة عن صفاتهم فاذا (قول بایزید)
صفاهم سمّوا صوفیاً مقام تصوف اعراض از جمله موجودات
پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفا دهد تا بصفات
الله موصوف گردد آنگاه صوفی حقیقی شود و فقر روی دهد اذا تمّ
الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری از اینجا فرمود در رسالهٔ قشیری (وصف فقر و فقرا)
قال الله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضرباً فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم
لا یسألون الناس الحافاً قول شیخنا و مخدومنا حضرت رسالت (رسالهٔ قشیری)
فرمود صلی الله علیه وسلم فقیر مسکین آنکس نبود که در بدر گردد
و لقمه و خرمائی بخورد فقیر آنکس است که او را غنیتی نباشد و شرم
دارد که از غیر سوال کند قول خواجه عبدالله الفقیر لا یسأل من (قول شیخنا)
الله تعالی استحیاءً و من الناس استنکافاً والفقر خلو الید من المال
و خلو القلب من الآمال والاشکال یعنی فقیر کسی است که
در خاطر او هیچ حیله و چاره نباشد چه هرکه اعتقاد بر حق کند (اعتماد)

والتجار بجهت تن آرد از مسلم وکافر کسی را محتاج نشود
ای درت بر همه کبری بنشیند هر کرا سعد باید در درویش نشین
قول عبدالله الفقیه الصادق لا یسأل ولا یرد ولا یحبس فقر
نشان اولیاء و پیرایهٔ اصفیا است و فقراء برگزیدگان
حقند که ببرکت ایشان روزی بر خلق فراخ کرده اند و فقرا
مقربان حقند قال علیه السلام الفقراء جلساء الله تعالی یوم القیامة
حقیقت فقر آنست که بنده مستغنی بکرد و دکر بحق قول خواجه ابراهیم
ادهم را پرسیدند درویشی چه باشد گفت ترس از درویشی کردن
توانگری چه باشد گفت ایمن بودن بخدای علامت خشم حق بر بنده
ترسیدن بنده است از درویشی قول خواجه ذوالنون مصری
الفقر سواد الوجه فی الدارین والفقر بیاض الوجه فی الدارین الاول
یأتی بالکفر والطغیان والثانی یحصل برضاء الرحمن رسالهٔ مولانا
مولانای روم فقر بر پنج وجه است اول آنکه با نوا و بی نوا عندالله
فقیر است کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انتم الفقراء الی الله
والله هو الغنی الحمید دوم فقر فضولیست که در طلب دنیا بود و طالب
حق نبود و فقیر فقیر نیست و دون همم سیوم فقیر عاجز است یعنی
معیوب و مریض وضعیف البدن باشد و او را بر اموال مؤمنان

الناس ص

حق است کما قال الله تعالی وفی اموالهم حق للسایل والمحروم چهارم
فقیر قانع است آنکه او را محبت وطاعت حق در دل غالب باشد
ودنیا را باختیار ترک دهد وبقدر کفاف بسنده کند چه هرکه از
قدر کفاف زیاده طلب نماید درین وعید در آید قال علیه السلام
کل فقیر الکتب بلا [illegible] الله الف عام پنجم فقیر خاص الخاص است
که جز حق بهیچ چیز راضی نباشد او در همه جا از همه برتر بود در موز
الوالهین فقر عشق است وفقیر را در طریقت وحقیقت عاشق نام است
یعنی عاشق لقاء الله است و او را بهیچ چیز آرزو نمانده مگر بلقاء
الله تعالی چون مستغرق لقاء الله باشد خود در ان محو شود و
بصفت لقاء موصوف گردد و با نوار جمال الله متجلی بود و بصفت
هویت اختصاص باید اینجا فقر تمام شود اذا تم الفقر فهو الله این
باشد والفقر فخری سر این مرتبه است رساله غوث الاعظم قال لی یا غوث
الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل
شیء اذا قال لشیء کن فیکون یا غوث الاعظم قل لاصحابک واحبابک
فمن اراد منکم صحبتی فعلیه باختیار الفقر ثم فقر الفقر ثم عن فقر الفقر
فاذا تم فقرهم فلاهم الا انا یا غوث الاعظم قل لاصحابک اغتنموا دعوة
الفقراء فانهم عندی وانا عندهم یا غوث الاعظم اذا رأیت المحترق

ابنا از الفقر والمنکر بکسرة الفاقة فتقرب الیه لاحجاب بینی وبینه یا
غوث الاعظم جعلت الفقر والفاقة مطیتین للانسان فمن رکبهما
فقد بلغ المنزل قبل ان یقطع المفاوز والبوادی رسالکرادا
المریدین لیس الفقر عند المتصوف الفاقة وعدم الاسباب بل الفقر
المحمود الثقة بالله والرضا بما قسم الفقر نوعان محمود ومذموم المذموم
الاضطراری والمحمود الاختیاری هرکه بر فقر صبر نکند مذموم باشد
وهرکه اسباب واملاک بنا شد و دل از جهت قوت متفرق نکند
محمود بود والثقة بالله والاعتماد علیه درویش نیست بیان
نیتهای حمیده وغیر حمیده از عام وخاص واخص قال علیه السلام
یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم نیتها متنوع است هر کسی را
برانداز نیت او جزا دهند چنانچه بعضی علما نیت علم آموختن
آن باشد که بیان شرایع وتبیان احکام واوامر ونواهی
کنند و بعضی بندگان خدا را در دنیا منفعت رسانند و در آخرت
صاحب صدر محفل جنت باری شوند قال الله تعالی من کان
یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه نیت هر کسی بر حسب
حال خویش خواهند اجر کار هرچه خواهد آن دهندش تا دل بیابد
قرار و بعضی دیگر به نیت فوقیت بر امثال واقران و صدر

نیتهای حمیده

حرثه

نشین

نشینی محافل امرا و خانان علم خوانند بر قضیهٔ این آیت من
کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب
ایشا نرا از کشت زار دنیا حظ بخشند فاما از ثواب و ثمرات
آخرت بی نصیب باشند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
هم الغافلون در حق ایشانست اینچنین نیت نزدیک ارباب
حقایق گناه بود حسنات الابرار سیات المقربین انیت جاوید
نام علم نیت علمی عظیم است در عهد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم یکی از صحابه کبار قرآن چندان ندانستی فاما در علم نیت
وقوفی تمام داشت و بعمل هم مقرون کردانیدی و او را عظمتی
بکمال بود حضرت رسالت ازینجا فرمود که ان الله تعالی لا ینظر
الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم این حقیقت
علم نیت است عمل مؤمن محدود باشد بهر حال و نیت او
بهر خیر و طاعت میرسد پس ثواب اعمال نیز محدود بود و ثواب
نیت نا محدود و ثواب نیت صد هزار چند انست که نیة المؤمن
خیر من عمله و همچنین نیت و اعمال شر که اگرچه اعمال اندکست نیت
از اندازه بیرون است و حکم در کل احوال بر نیت است و
و ارادت یکی است اگر بباطن توارادت حق غالبست که

یریدن وجهه پس تا درین ارادت بزمرهٔ عاشقان حشر کنند
واگر ارادت بهشت است غالب است و منکم من یرید الآخرة جنات
فردوس جاوید یابی و هم در بهشت مانی و اگر آرزوی اعلی علیین در
نهاد تو بماند جاویدان در بهشت باشی خالدین فیها ابدا صفت
آنست اکنون بباطن خود ببین که آرزوی دنیا یا آرزوی بهشت
یا آرزوی لقاء الله داری در هر آرزو که باشی اعمال آن نیت
از تو صادر شود لا یقبل الله تعالی قولا الا بعمل و لا عملا الا بنیة
المحبوب نیت کردن با بتدای عمل بهتر از ابتدا کردن عمل
بی نیت بود نیة المؤمن خیر من عمله نیت رسالهٔ رموز الواصلین
نیت ارباب طریقت بتبدیل کردن ذمایم بحماید و نفی خطرات
و هواجس شر و خیر از بواطن است سامعهٔ فسادها و این ثمرهٔ
اخلاص بود که نیة المؤمن خیر من عمله ای لا اخلاص فی العمل و
عمل خالص را شاید ثواب و الا بش ثمرات بود
نیت خالص بود خاص از برای حق بدل اهل دل را
در عمل ریا از ریا اجر و جزا است اما نیت اصحاب حقیقت محو
کماید از بواطن و رفع ماسوی الله از ضمایر است علی الدوام
تاثیرات این نیت آن بود که در اظهار یر انوار مؤمن حقیقی
یعنی دل

بیان انواع وضو اصحاب شریعت و طریقت و حقیقت

جز حق غیری نگنجد و این محض توحید است نظم هرگز امیل دون
بود در دل ✿ دون بود نزد فرق تحقیق ✿ عشق و عرفان
و علم و تقوی و زهد ✿ شد حجاب محققان صدق الله کل حزب
بما لدیهم فرحون معنی این سخن آنست تبیان انواع وضو و اطوار
اصحاب شریعت و ارباب طریقت و حقیقت وضو بر سه
قسم است عام و خاص و اخص الخاص وضو عامه مسلمان مسلم
مومن شرعا شستن اعضاء مخصوصه است بعد رسیدن
حدث چنانچه در رسائل و کتب فقه مسطور است و وضو خاص
که اصحاب طریقت اند شستن دل است از لوث ذمایم
باطن و وضو اخص الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت
سر و روح است از خطره غیر اگرچه محبت و معرفت باشد
رموز الواصلین چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیست
بی طهارت دل معرفت هم جایز نباشد طهارت دل بآب تدبر
و تفکر و ذکر جنانی است و وضو طریقت و حقیقت را چهار
درجه است اول درجه طهارت خواص ظاهر است باز الد
ذمایم جوارح بآب توبه درجه دوم طهارت دماغ است
از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای گرفته است و

آن مادهٔ خطرهٔ هواجس است درجهٔ سیوم پاکی حواس باطن است
تا اگر حواس باطن تطهیر نیابد ازان پرسیده شود کان السمع
والبصر والفؤاد کل اولیک کان عنه مسئولا سیوم این معنی است
درجهٔ چهارم پاکی سر و روح است عما سوی الله تعالی کشف
اسرار وضو در دل بترک میل محبت خلق است و وضو روح
بقطع علایق ماسوی الله الوضوء انفصال و الصلوة اتصال
فمن لم ینفصل لم یتصل تا انفصال از ما دون در وضو حاصل
نیابد اتصال مع الله وقت حاصل نشود در رساله مختصر
چو دست شستی ز انام قصد کن نماز که اندر وست خضوع و خشوع
و نیاز بیان صلواة اصحاب شریعت و ارباب طریقت و حقیقت
و مرتبه و درجهٔ هر یکی بر اندازهٔ آن و تاثیرات که در السنت
رموز الواهین قال الله تعالی والذین هم فی صلوتهم دائمون
و دوام نماز متنوع در حق عوام اینکه با وقات خمسه و جمعه و
اعیاد و تراویح و رغایب و مثل این مداومت واجب بینند و
اهمال و اغفال نکنند تا بنعمت جنت و ثواب آخرت محظوظ گردند
و مداومت نماز خاص اینکه اشراق و چاشت و فی الزوال
تهجد و نوافل دیگر فرمودهٔ شیخ با خضوع تن و حضور دل در

رسالهٔ مختصر

بیان صلواة لارباب شریعت و طریقت و حقیقت

جمع احوال مستقیم دارند تا اگر نفلی بضرورت کلی فوت شود
ادا کنند که ترک الورد بعد الاقدام یعد من المولی مقت ونوان
انبیا و خاص الخاص در طاعت و عبادت در حیوة و در ممات
باشند جسماً و روحاً الانبیاء فی قبورهم یصلون سرّ این معنی است
و خاص الخاص درین متابعت داخلند مهتر ابراهیم علیه السلام
بعد هر نماز گفتی رب اجعلنی مقیم الصلوة یعنی مرا از آنها گردان
که دایم نماز گذارم و او خود دایم الصلوة بود فاما ازین اقامت
استقامت نماز مقبول مراد داشت با خضوع تن و خشوع دل
و حضور سرّ و بی شرک و سهو فاما عوام این آیت را برای آن خوانند
تا در نماز مفروض کاهلی و غفلت نشود و تعدیل ارکان و انقیاد
احکام بجا آورد ترجمهٔ قشیری خشوع انقیاد است مرحق را
و تواضع کردن و نهادن احکام الهی را هر که خاشع باشد شیطان نزدیک
او نیاید و خشوع هستی و نیازمندیست که بر دل بنده مستولی شود
رسالهٔ غریب نماز ظاهر بجوارح تعلق دارد شریعةً و نماز باطن
تفکر داشتن طریقةً و نماز سرّ و روح استغراق بفیض است
حقیقةً و نیز خواص را قصد ظاهر بکعبه باشد و توجه باطن برب
الکعبة سجدهٔ تن خضوع است و سجدهٔ دل خشوع قول محقق

الخشوع فی الصلوة الاعراض عما سوی الله این قسم خاص
الخاص است و نیز من خشع قلبه لم یقربه الشیطان و قوت
القلوب الصلوة خدمة الله فی ارضه المصلون خدام الله
فی بساط تمهیدات عین القضاة همدانی نماز اعظم عبادات است زینهار
تا بعادت نگذاری سر اعظم در نماز خضوع در تن و خشوع در قلب
است بر فحوای و الذین هم فی صلوتهم خاشعون نماز بی خضوع و
خشوع چون قالب بی روح است که هیچ کار نیاید و رستگاری
مؤمنان در نماز با خشوع باشد قال الله تعالی قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون بیت بی خضوع تن هزاران سجده گر
آری بجای نی قبول و نی نمازی باشد و نی آن روا گر کنی یک سجده در
دل با خضوع و با خشوع هم بود مقبول هم مستحسن آن نزد خدا
رساله شیخ عثمان خضوع و خشوع در نماز حضور است تا حال خود
با تضرع و رقت عرضه داری و معانی آیات کلام ربانی با نیاز
تمام بحضرت بی نیاز باز نمائی چنانکه معنی ایاک نعبد و ایاک
نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
بر دل خود جا دهی و مثل و مانند این آیات بسیار است
طریق عرضه داشت کردن بحضرت حق سخن در پرده گفتن است

بامولی کما قال علیه السلام المصلّی یناجی ربّه رسالهٔ غوث اعظم
قال الغوث یا ربّ ایّ صلوة اقرب الیک قال الله تعالی الصلوة
التی لیس فیها سوای والمصلّی غایب عنها یا غوث لا صلوة لمن
لا معراج له عندی یا غوث المحروم عن الصلوة هو المحروم عن المعراج
عندی کما قال علیه السلام الصلوة معراج المومن رسالهٔ عین القضاة
همدانی تو چه دانی که مردان برای چه نماز گزارند و چه سبب نگذارند
انها که گذارند برای آنکه ایشان دایم در مشاهده اند و باطن ایشان
از مشاهده منور شده تا آن نور در جوارح ایشان سرایت کند و
انها که نگذارند برای آنکه ایشان مستغرق جمال الله باشند و
استغراق عالم سکر است و در سکر نماز نیست یا ایها الذین
امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری سرّ این معنی است ترجمهٔ
احیاء علوم حیوة نماز شش چیز حاصل آید حضور دل و فهم معانی
و تعظیم و هیبت و خوف و رجاء و حیاء ترجمهٔ شمسیه یحتاج المصلّی
الی اربعة اشیاء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السرّ و
کمال المشاهدة اول چون همت مجتمع شود ولایت نفس بسر رسد
دوم با ثبات جلال حق پیدا شود که زوال غیبت است سیوم
حجب روی نماید چهارم صفای سرّ حاصل شود و قول سلطان

رساله

محذومنا

ابراهیم ابن ادهم هر که دل خود را در نماز حاضر نیارد یقین دانند
که در بر روی بسته اند در رسالهٔ خذ دره خواص و اخص چون قصد
نماز کنند معنی انی ذاهب الی ربی سیهدین با ادب و حضور
و هیبت بر دل متمکن کرده اند و در ما و اانی [illegible] در تکبیر ملک
و ملکوت را محو بینند و حق را بر ظاهر و باطن خود ناظر شناسند
و خود را منظور حق دانند کما قال علیه السلام الاحسان ان تعبد
الله تعالی کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قول امیر المومنین
علی کرم الله وجهه لا اعبد ربا لم اره بیت روی نکردیم بسجده و
آریم در مذهب ما همین نماز است تفسیر رموز قال الله تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی وای دوزخ
بر نماز کنندگانی که از نماز غافل باشند چنانچه بتن در نماز
ایستند و دل در اندیشهای دنیاوی و کارهای لایعنی دارند
و خبر نه که چه میخوانند و با که میگویند بیت تو درون نماز و دل
بیرون گشته ها میکنند بمهمانی اینچنین حالت بر تو نا شرم
ناید نماز میخوانی توئی در عبادت ولی غافل از معبود تو ئی
در سجده و لی غافل از مسجود الصلوة نوعان حی و میت و
آنکه بی خضوع و خشوع گذارد حی آنکه با فهم معانی و تعظیم و حضور

دل گذارد

دعا و صله کننده

دل گذارد منه الصلوة صلة بین العباد و الرب در خبر است

انّ العبد اذا قام الی الصلوة رفع الله تعالی الحجاب بینه و بین

عبده و روح عوارف عوام طریقت در نماز از محو و سکر

آیند و ندانند که چه کنند فریضه است یا سنت است یا نفل و

خواص از سکر بصحو آیند و شرایط ادا حقوق شرع بجا آرند در سالکِ

روح الارواح پنج وقت نماز فریضه یادگاریست از عالم قاب قوسین

که رسول بر امت آورده است حضرت عزت در جمله ارکان شرایع

جمع کرده است بیت زکوة و روزه و حج و شهادتست و جهاد

همه درون نماز است جهد کن همه یابی در روزه امساک و نیت

و منع وقاع است بلکه در روزه بخسپی و عمل دیگر هم کنی و در نماز

این همه را روا نیست و در زکوة پنج درم بدرویش دهی اینجا

اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات الاحیاء
منهم والاموات

والمؤمنین والمؤمنات و در حج احرام است و احلال و در نماز

تحریمه است و تحلیل و در جهاد سلاح است و محاربه چون وضو کنی

سلاح تست که الوضوء سلاح المؤمن و امام مقدمه مجاهدان و قوم

لشکر او و محراب جای حرب و جماعت صف کشیده چون مقدمه لشکر

مظفر و منصور شود مال قسمت کنند اینجا چون امام سلام دهد

بر محاربه نفس و شیطان غالب آید بفضل ذو الجلال ثمرات

ثواب قسمت کنند رساله غریب سجده که پیشانی بر زمین نهند و دل
بهر جانب بگذرد اینچنین سجده بسجود نرساند بلکه مرد و دگر داند نماز
اندک با حضور دل افضل است از نماز بسیار بی حضور باطن چند هزار
سجده بکردی بغافلی بنشین بصدق سجده خود را شمار کن یک سجده
کن چو سجده فرعون با حضور و اگر میان جنب او وی قرار کن
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ بر درستی اشت
حضرت رسالت علیه السلام در آخر عمر بدو رکعت اشراق و چهار رکعت
چاشت پابنده کرده است محقق گوید سهو در نماز بر دو نوع است
عوام را سهو از اعلی با دنی باشد و اخص و انبیا را از ادنی با علی
باشد یعنی ایشان سهو سوی الله کنند و مستغرق فیض و مشاهده
شوند قول ابن عباس رضی الله عنه خضوع و خشوع عوام طریقت
آنست که در نماز بچپ و راست ننگرند قال علیه السلام لا صلوة
للملتفت باید که پیش معبود ایستاده داند و یقین تصور کند که
حق تعالی مرا می بیند و نقش فا نیر اک بر لوح دل ثبت داند تا
اگر خود را از نظر حق تعالی غایب تصور کند کفر بود رساله خواجه
ابو الحسن بنده در نماز باشد و بچیزی دیگر بنگرد حق تعالی
گوید بچه مینگری من بهتر از انم بمن نگر اگر بار دیگر بنگرد

فرمان

فرمان شود منکر او عزیزتر و بزرگتر از من نیست و چون سیوم
بار بنگرد فرمان آید تو بدان چه منکری همان شود تمهید ابو شکور
سالمی قال علیه السلام من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر
مراد ازین کفر کفران نعمت است نه کفر دین چنانچه در قصهٔ
سلیمان است لیبلونی ءأشکر ام اکفر کفر از انبیا متصور نیست
پس ازین کفر کفران نعمت باشد یا مراد کفر حقیقت باشد اگر ترک
صلوة را مستحل بود رسالهٔ غریب اگر مصلی بر تباهی نماز خود آگاه
باشد از شرمندگی اینچنین نماز بی نیاز روای دعا کردن نبود
گوید که ترسم که بدل نماز من نپذیرد و ننگ آید هر کس چو دعا بکند
آهسته بکنم آمین قول رابعهٔ بصری چون خواستی که نماز بکند گفتی
الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم و بکدام دیده بقبلهٔ تو نگرم و بکدام
زبان نام تو بگویم بی مایگی را مایه ساختم و بحضرت تو آمدم
و وقت نماز گفتی الهی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بی دل ما
قبول کن وقتی رابعهٔ بصری در نماز بود و نی در چشم او رسید
خون روان شد خواجه حسن بصری پرسید که ای رابعه در چه کار
بودی که خون از چشم تو میرود گفت در نماز بودم خواجه فرمود
ترا خبر نبود گفت انزمان که در نماز باشم بخدا اگر هفت طبق

وفضبار

دوزخ تافته در چشم من کشند خبر بنا شد این خود بی بیش نبود
تا تیزات نماز شیخ فرید قدس الله روحه حق تعالی هر نعمتی که از دینی
و دنیاوی در هژده هزار عالم آورده است همه در نماز است
بیت افسوس که تو شکر چنین نعمت و این :: با غفلت و با هرزه
و با سهو گذاری :: رساله حمید الدین ناگوری تکبیر در نماز از مقام
هیبت است و قیام از مقام قربت است و قراة از مقام مکالمه
است و رکوع از مقام خشیت است و سجود از مقام مشاهده است
و قعود از مقام الفت است بیت بدان نماز که باشند بدین
صفت موصوف :: شود بقربت معبود صاحبش مخصوص رساله
همدانی گزارندهٔ نماز مقبول را نماز دعا کند و گوید حفظک الله
کما حفظتنی و اگر بغفلت گذارد دعا بد کند و گوید که ضیعک الله
کما ضیعتنی چون بعنایت بی غایت و توفیق هدایت بر این چنین
نماز استقامت و برین عادت استدامت یابد ثمرهٔ آن
بود که اول از جمیع علایق دینی و دنیاوی نجات بخشند بوده آنچه غیر باشد
از دلش فراموش کنند و بانوار غیبی و اسرار لاریبی باطنش
بیارایند و عرش و کرسی در نظر او آرند و نعمت قرب
مولی ارزانی فرمایند قول محقق فضل نماز آن باشد که فرا نماز

با نعم و دری

بیان فضیلت تلاوت قرآن مجید وشمایل تاسیان وفضایل آن

با فهم و درک معنی باطن بخوانی بیان فضیلت تلاوت
قرآن مجید در فهم و درک معانی باطنی ولطایف وعجایب آن
قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود که پس چرا فکر نمیکنند
در قرآن خواندن تا معانی باطنی و اسرار اصلی کلام الله بدانند
رساله وحی اسرار الله امام جعفر صادق رضی الله عنه والله لقد
تجلی الله لعباده فی القرآن ولکنهم لا یعلمون بدرستی و در راستی
که حق تعالی تجلی میکند مر بندگان خود را در تلاوت کردن
قرآن ولیکن ایشانرا معلوم نمیشود کتاب تمهیدات عین القضاة
اگر خواننده قرآن از صفت بموصوف رود انوار کلام حق بروی
متجلی شود و واقف معانی و اسرار فرقانی گردد از صفت بموصوف
رفتن آنست که وقت تلاوت تفکر نماید که فرمان حق میشود
و بچه ترغیب میکند و از چه ترهیب مینماید پس از صفات ذاتی
بذات فکر کند که الله تعالی مرا چنین میفرماید و ازین چیز منع
میکند این طریق در پرده سخن محبوب شنیدن است و اگر بتدریج
بدین عمل کند و اطاعت او امر واجب بیند و از نواهی اجتناب
نماید قاری را تا لی گردانند و با صفات ذاتی انس و معرفت
ارزانی فرمایند بعده بی پرده سخن محبوب شنود هر که بدین نوع

تلاوت کند معانی که او بمیدانست حق تعالی او را بر اسرار قران و
رموز فرقان بتاثیر انوار صفات ذاتی وقوف بخشد علم بالقلم
علم الانسان مالم یعلم سر این معنی است قلم علم الله است و قلم
الله نور محمد است و نیل دولت اسرار کلام ربانی و فهم سعادت
رموز فرقانی بعجز و التماس حاصل شود کما قال علیه السلام
اقرؤا القران فالتمسوا غرایبه رسالهٔ همدانی قاری وقت
تلاوت خود را بکلام الله سپارد و چنانچه حق بسپرد نسبت یعنی
دل را بدانستن اسرار قران منظور دارد چون سری از آن
روشن شود همانجا بایستد و ازانجا خاطر نقش کند و بتامل
وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حق
نمودنست پس هر چه در عالم غیب و شهادت است روی
و تاثیرات آن آن بود که اگر تالی آیهٔ وننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمومنین با تعوذ و تسمیه بر مؤمن و مومنه
خواند و بر زحمت چند ساله بدمد صحت یابد و اگر آیت ثم
اماته فاقبره بر شیر و مار و هر ظالمی که باشد سه بار بخواند و
بدمد هلاک گردد و آیت ثم اذا شاء انشره بر هلاک شده
بخواند زنده شود در رسالهٔ غیب رسول علیه السلام فرموده است

که در قران خواندن اثنا گریه باید کرد واگر گریه نیاید تسلیم
آرد واگر بچشم نگرید بدل گرید حضرت رسالت چون بآیت عذاب
رسیدی استعاذه کردی و بآیت رحمت مغفرت رسیدی جستی تو هم
چنان کن وفکر در تلاوت آنست که در هر آیتی که رسند در عذاب
ورحمت وقصه که باشد تأمل کنند و در خلقت هر موجودی و مخلوقی
فکر نمایند وچون در صفات حق رسند تواضع کنند وعزت دارند
وچون در خسارت وابرام کفار رسند که با حق و رسول کرده آمده است
وباشرم خوانند وهر چه از تلاوت کردن نشنوند آنرا از حق
شنیدن دانند قرانرا در لباس حروف فرستادند واگر نه
تاب تجلی ان زمینها وآسمانها نتوانستندی آورد وزبانها
وچشمها وگوشها ودلها بسبب کسوت حروف تاب می آرند
کتاب فواید الفواد تلاوت باترتیل وتردید باید کرد وتردید
آنست که در هر آیتی که خواننده را رقتی و ذوقی حاصل شود
مکرر کند وترتیل آنست که رعایت مخارج کند وحرفا بحرفا
بخواند چو شد محقق سر تلاوت وصلوات کنون سجود
عبودیت وتحیت دان بیان انواع سجدها از عبودیت
وتحیت وجواز وفضیلت ان تفسیر رموز مفهوم ضمایر علمای

بیان انواع سجده

منصف و متدین و معلوم بواطن بلبای میتقین و متصوف باد
که سجود بانواع است و همگی را حکمی و وصفی علاحده است و
آن بنص آیات و احادیث و روایات و فتاوی ثابت شد
قوله تعالی فاسجدوا لله واعبدوا و دیگر ولله یسجد من فی السموات
والارض من دابة والملائکة و دیگر والنجم والشجر یسجدان این همه
سجود عبودیت است که هر چه در آسمانها و زمینهاست از ملک و
فلک و بشر و دابه جمله مر واجب الوجود و من له الامر و السجود را
سجده میکنند چنانکه هادی فرموده گوی یارست از سنگهای بتکده
مکدر شده سجده که کبر و مسلمان اینجاست و این سجده که حق تعالی را
بسر میکنند برین طریقت که حضرت رسالت فرموده امرت ان اسجد
علی سبعة اعضاء الوجه والیدین والرکبتین والرجلین و قال
علیه السلام سجد لک سوادی و بیاضی و خیالی السواد الجسد و
البیاض الروح والخیال الروان این سجده اخص اولیاء راست
که بتن و جان و روان حق تعالی را کنند فاما سجده که بغیر الله
کنند آن سجده لغویست که السجدة سر بر زمین نهادن و آن
بوجه تواضع و تکریم باشد و آن آنچنانکه است و اباحت این
سجده در روایات و فتاوی و تفاسیر مسطور است تفسیر ذوالنون

مصری

٥٩

مصری والسجود لله تعالی بسبیل العبادة ولغیره علی وجه التکریم
تفسیر عمده اسجدوا لآدم ای تواضعوه تفسیر امام زاهدی فی قوله
تعالی واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا و مراد ازین سجده
خضوع و انقیاد و مقر شدن بفضل آدم بود لا وضع الجبهة علی
الارض قول ابوقتاده ره تعالی ان السجدة لها طرفان طرف
التحیة وطرف العبادة فالتحیة کانت لآدم والعبادة لله تعالی
قول ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة السلام روایت جامع صغیر
عتابی لا باس بوضع الخد والجبهة بین یدی المشایخ فتاوی سراجی
السجدة اثنتان سجدة العبادة وسجدة التحیة سجدة العبادة لله
تعالی خاصة وسجدة التحیة بدون الله تعالی بوجه التکریم فی خمسة
محال جاز القوم للنبی والمرید للشیخ والرعیة للملک والولد للو
الدین والعبد للمولی فی کل محال یرخص فتاوی خانی اذا سجد
الانسان سجدة التحیة لا یکفر فتاوی کافی وان سجد الرجل للسلطان
وکان قصده التعظیم والتحیة دون الصلوة لا یکفر فتاوی خانی
قال الصدر الشهید من سجد لغیر الله تعالی ویرید به التحیة دون
العبادة لا یکفر مرصاد العباد ملائکه را سجده مهتر آدم فرمودند
سبب آن بوده است که حق تعالی مهتر آدم را بنور صفا

تحیه عباد

ذات خود متجلی کرد کما قال و ذکر السید الامام ابو القاسم
و مسلمانان فرض شده است تا بدان سمت نماز گزارند دوم
قبلهٔ دل است که اصحاب طریقت را توجه بدان است و مشغولی
ایشان دران سیوم قبلهٔ پیر است که توجه مریدان بشیخ باشد
چهارم قبلهٔ وجه الله است و آن ماحی جملهٔ قبلها است چون
قبله بجز جمال معشوق نبود عشق آمد و محو آمد هر قبله که بود
رسل و انبیا و اخص اولیا را توجه بدانست باطناً
و هر چه غیر اوست پشت بدوست و روی بدوست
قبلهای عاشقان در ازل جمال لم یزل بود در خرابات
عاجل فانی و مصطبهٔ دنیای دانی اشارت بصخره و کعبه
برای تسلیهٔ دلهای طالبان سالکانست که قبله
یاری کوی او و کعبه یاری روی او و ایستادن پیش او
در سجده یاری سوی او و معنی کعبه میانه چیزی است
سمی الکعبة بالکعبة لانها سترة الارض و کعبه را بیت الله
و بیت الحرام هم گویند کما قال الله تعالی جعل الله الکعبة
البیت الحرام ای بیت الحرمة رموز الوالهین معنی حج قصد
کردنست هر که قصد چیزی کند و قدم ظاهر و باطن در راه

زندح او همان باشد و حاجیان با نجاح مآرب و اسعاف
مقاصد دینی و دنیاوی خود طواف کعبه کنند تا اسم اثم از
جریدهٔ اعمال امال ایشان محو شود فاما مقصد مشتاقان و محبان
و عاشقان و عارفان بقرب رب الکعبة بود و احرام بستن
آنان بهیبت طور دل باشد تا محرم اسرار الوهیته گردند کقوله
علیه السلام قلب العارف حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج فیه
غیر الله و در مناسبت عرفات و معرفت و تسبیح ان
فرق میان این باشد ~ مارا حریم کعبهٔ دل از عشق زمان است
حاجی تو طوف میکن در کعبه و حرم چنانچه حضرت شیخ شبلی قدس
سره که بر کف دست آتش معرفت سوال کردند کجا میروی
فرمود که آتش بمکه زنم تا خلق بخدا رسند حجاج را قصد کعبه بنیت
دفع معرفت و امنیت مغفرت باحتمال مشتاقان بوادی بود
و مشتاق را حضرت شیخ صرف فرمودند در راه طلب دوست
بر نهادن و جان دادن فرحت و شادی باشد احرام
عاشقان به از احرام حاجیان که بزه بسوی کعبه بود این
بسوی دوست اهل عشق و معرفت را از کعبه و بتخانه و
از مسجد و میخانه مقصود اصلی و مطلوب کلی مولی است

بشارت میدهد بوصول حضرت عزت و اذن فی الناس
بالحج یأتوک رجالاً قدم از منازل و مراحل خویش آمد و هوا
و طبع برون نه و بادیهٔ نفس اماره را قطع کن و چون با حرم کعبهٔ
دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس بشریت مجرد
شو و احرام عبودیت گیر و لبیک عاشقان از بن و بعرفات
عارفان در آو بر جبل رحمت بر آ و از انجا بمنا آ و منیت ای
و نفس بهیمی را قربان کن آنگاه رو بی کعبهٔ وصال ماند که
دع نفسک و تعال و چون رسیدی طواف کن یعنی گرد ما
گرد و نگرد خود بوسه بر حجر اسود نه چون شد گذارده
قانون حج و کعبه تمام شد فضیلت صوم بطایفهٔ روحانی
بیان فضیلت صوم اهل طریقت و حقیقت و شمایل صایمان
و رعایت شرایط آن رساله وحی الله از امام جعفر صادق
رضی الله عنه حکایة عن الله تعالی یا احمد بعزتی و جلالی ما
اول عبادة العباد و توبتهم و قربتهم الا الصوم و الجوع چه
درین فعل هم ریاضتست و هم ریاست و هم مجاهده است
و مشاهده و هم سخاوت و هم کرامت و هم آشنائی است و
هم روشنائی هم جسمانی و هم روحانی گردد و هم روحانی رحمانی

بیان فضیلت صوم اهل حال و العشق و حقیقت

ثم و دیهم

شود هم در تنت بخوابی پدید آید و هم در دولت بیداری افزاید
یا احمد هیچ عبادت بحضرت ما دوست تر از روزه و خاموشی
نیست هرکه روزه دارد زبانرا از غیبت و کذب و فحش و مالا
یعنی محافظت نماید دل او را از نور حکمت ممتلی گردانیم و علوم
روایت و درایت و دراست و فراست و حراست فی علیم ترکی
غیری روزی کنیم چنانچه نفس و شیطان را بر و دست نماند
و اگر این محافظت نتواند کرد چنان باشد که نماز میگذارد و
قرآن نمی خواند قول محقق روزهٔ چشم اهل طریقت بستن چشم
از حرام است یعنی بشهوت نکرد و روزهٔ گوش ناشنیدن
کلام لایعنی است و روزهٔ زبان ناگفتن سخنان زیادتی
و روزهٔ دل فکر غیر حق ناکردن قال علیه السلام اذا صمت
فلیصم سمعک و بصرک و لسانک هرکه اینچنین روزه دارد اگر
باکل و شرب و مباشرت شروع کند در طریقت صایم باشد
بیت روزه که بنان و آب خوردن داری آن صوم دوام است
نه در افطاری قال علیه السلام ثلث یفطرن الصوم الغیبة
والکذب والفحش و قال علیه السلام اربعة یفطرن الصوم
و ینقضن الوضوء و یهدمن العمل الکذب والغیبة والقهقهة و

النظر الی الاجنبیة بالشهوة و قال علیه السلام اذا اغتاب الصایم
افطر فواید الفواد قال علیه السلام من صام الدهر لا صام و لا
افطر یعنی کسی که صایم الدهر باشد و لی در عیدین و ایام تشریق
روزه دارد گوئی او نه روزه دار باشد و نه صایم رسالهٔ مختصر
احیای علوم روزهٔ نفس امساک از طعام و شراب و شهوات
و روزهٔ دل خلاف هوای نفس و روزهٔ روح کوتاهی امل است
نیت عوام در روزه برای مغفرت و ثواب باشد و نیت خاص
برای قهر نفس و نیت خاص الخاص خالصاً لله تعالی باشد تا
بسعادت الصوم لی و انا اجزی به برسد قال علیه السلام خمس — مختصر احیاء
یفطرن الصایم الکذب و الغیبة و النمیمة و النظر الی محاسن
الاجنبیة بالشهوة و الیمین الفاجرة (قسم دروغ) الحدیث قول محقق دخول در بهشت
برحمت باشد و درجه بجزای عبادت و خلود بجزای روزه که مراد از درجه — خلود
روزه گرسنگی است الجوع طعام الله فی الارض گرسنگی عمارت
باطن است و سیری عمارت بطن خوردن برای
زیستن و شکر گفتن است تو معتقد که زیستن از بهر
خوردن است که رب صایم لیس له من صومه الا الجوع و العطش
قول خواجه جنید الصوم نصف الطریقة کشف المحجوب روزه

شرعی در روز است کما قال الله تعالی کلوا واشربوا حتی
یتبیّن لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام
الی اللیل فاما روزه طریقت در شب و روز است کما قال علیه
السلام اجیعوا بطونکم [و اظمئوا] اکبادکم و اعروا اجسادکم لعلّ
قلوبکم تری الله عیاناً و این صفت در شب و روز میباید روزه
از طعام و شراب باز ماندن بود و آن کار کودکان و پیره
زنان است صایم حقیقی در خواب و بیداری و خاستن و نشستن
در عبادت است و نفس او در تسبیح هر دمی که بر می آید ثواب تسبیح
مینویسند منقطع کردن عادت خیر است و طعام دادن
صفت حیّ و هو یطعم و لا یُطعَم محقق گوید اگر صوم مدام نتوانند
داشت وقت طعام چیزی اشتها را باقی باشند که دست از طعام
بدارد چنانکه سیر بدانند و این اصلی تمام است خدمت شیخ الاسلام
رموز الوالهین اگر آینده افطار کنانیندی همان لحظه که موافقت
مهمان کردندی بعده چیزی نخوردی بیت ای بسا صایم که او
خوردی
هم صایم و هم مفطر است ٭ وای بسا نایم که هم در خواب و هم
بیدار است ٭٭ از صوم حرارتی در دل پدید می آید که رطوبت
را کم میکند و حجابهای غلیظی که از شهوت و لذة حاصل

رموز الوالهین

شده است می سوزاند و در خون دل رقیق پیدا می آرد
که ادراک حقایق و معانی آن بدان میتوان کرد در رساله عنوان
صایم ازل و ابدی آمد که الصوم صفت اوست تا صوم از
چیست و افطار بحیث لابدات عین القضاة همدانی صوم
صفت حق است که الصوم لی و انا اجزی به پس در صوم
از صفات حیوانی بیرون آمدنست و بصفت خدایی موصوف
شدن فردای قیامت طاعات و عبادات همه کس بخصمان
ایشان دهند مگر ثواب صوم ندهند که آن جزا داده حق
حق است جزای هر طاعت بهشت است و جزای صوم حق
تعالی است بر موسی فرمان آمد که تجوع ترانی ریان نام در
در بهشت روزه داران در روند رساله نحوت قلیت
یا رب ای صوم افضل عندک قال الصوم الذی لیس
فیها سوای والصایم غایب فیه رساله شیخ علی روزه تن
را بلا بود و دل را صفا و جان را ولا و سر را لقا چون
دل صفا یابد و جان ولا و سر لقا چه زیان دارد اگر تن بیلا
بود چو شد محقق وصف صیام فرقه عشق کنون بیاید
حق ادای سر زکوة بیان فضائل زکوة فرقه طریقت

حقیقت

در حقیقت معنی زکوة یکی افزونیست که مال دهنده زکوة افزون
شود دوم معنی پاکیزگی است یعنی زکوة دادن مالهای ایشان
از لوث ذمایم پاک گردد و از عقوبتها سلامت ماند قال الله تعالی
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها رساله غریب زکوة
دادن نعمت نبوت مر انبیا را و دعوت و هدایت کردن
خلق است سوی حق و بیان احکام اوامر و نواهی بر ایشان
و زکوة دادن حق تعالی مر بندگان از عام و خاص و اخص
آنکه ایشان را در سفر از چهار رکعت بدو کانی گذاردن فرمان
داد و از غفاری خود بیامرزد و از رحمانی خویش رحمت کند
الی آخره راحت القلوب ملفوظ شیخ فرید قدس الله سره زکوة
بر سه نوع است زکوة شرع از دویست درم پنج درم بدهند
و زکوة طریقت از دویست درم پنج درم بدارند باقی بدهند
و زکوة حقیقت چیزی نگاه ندارند همه بدهند فواید الفواد
زکوة علما از دویست مسئله که آموخته است پنج مسئله کار کنند
و از دویست حدیث که یاد کرده است پنج حدیث باید که معمول باشد
رساله شمسیه حقیقت زکوة دادن گذاردن شکر نعمت است
هم از جنس آن ظاهری و باطنی چون دانستی که نعمت الهی بی

گرانست پس شکر همی گران باید رموز الوالیین زکوة
متنوع است شرعی اغنیا را بدادن از دویست دینار
پنج دینار و علما را تعلیم احکام دینی از مسایل فقه و احادیث
و تفسیر قرآن بطلاب جهال را و زکوة طریقت اولیا را
و مفاتیح را تفهیم علم سلوک و تلقین مشغولی ظاهر و باطن
ترک دنیا و جاه کردن و زکوة حقیقی اخص اولیا را اعطا
الا از تصفیه دل و تجلیه روح مریدان صادق و بذل نعمت
عشق و محبت و سعادت و قربت بطالبان مولی و ارشاد
دقایق نفی غیر و دون و هدایت حقایق اثبات ذات
بیچون **بیت** معلوم باد که اهل سلوک مرید را پی علم
شرع و ورع و حقیقت ضلالتست بیان لطایف انواع
علوم از شریعت و طریقت و حقیقت و شمایل علمای متقین
و خصایل عالمان غیر متقین بعنوان حجة الله علم بر دو نوع است
یکی باحکام شریعت تعلق دارد و دانستن آن بقدر احتیاج
فرض عین است کما قال علیه السلام طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و مسلمة دوم باحکام طریقت و حقیقت متعلق است
چنانچه معرفت توحید و محبت و نفی و اثبات و صفات

بیان لطایف از انواع علوم شریعت و طریقت و حقیقت

استعداد از معصیت باشد

ذات وجزان شرط اعظم در هر دو قسم عمل است واگرنه
نافع نباید کما قال علیه السلام اعوذ بالله من علم لا ینفع و محل معصیت
باشد پس علم بی عمل لا ینفع است و محل معصیت آمد و عید علیه
التحیة ان شر الشر شرار العلماء وان خیر الخیر خیار العلماء ان
بی عمل واین با عمل ع علی کرده بحق نماید جهالت و عند تعلق
علیه السلام اتقوا من علماء السوء یکون فی آخر الزمان علماء
علیهم باب العمل و یفتح علیهم باب الجدل قول ابوبکر وراق من اکتفی
بالفقه دون الورع تفسق کیمیای سعادت علمائی که علم برای
جاه ومنزلت و فوقیت ورجحان خوانند و بر درکوک سلاطین
روند وازبیت المال زیاده از کفاف بردارند از آنها باشند
کمثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و
قال علیه السلام من فتنة العلماء الی آخره معنی حدیث آنست که
هر عالمی را که افعال واقوال واخلاق صحابه رسول نباشد هر یکی
از آن علما را در درک دوزخ جای بود وانانکه علم خوانند و احکام
آن با خلق بیان کنند وخود بر آن بنا شند درین وعید داخل
شوند کما یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله آیات واحادیث صحیحه برین مضمون درباب علمای

با الکلام فی العلم دون الزهد
تزندق ومن اکتفی

سوی بسیار ست قوله تم ویل لطالب هذا العلم رسالتیست
علمی که امروز از محبت دنیا که عنصر معصیت است عصمت نبخشد
فردا از آتش دوزخ کی حمایت تواند کرد قوله بر هر بو
قلم در کش بعلی کان هو ابتسقا علم بر کش بعلی کان حدا نبست
کشف محجوب علمی که از سر قلم خیزد بیداییست از وجه خیزد علم
آن علم است که الله بر دل بنده ریزد یکی حقایق و مسائل علم
آموخت او را چراغی بیفروخت و یکی همه عمر یک حرف شنود هم
دران بسوخت العلم علمان علم فی القلب وذلک العلم النافع و علم
فی اللسان وذلک العلم الضار قال الله تعالی هذا عذب فرات
سائغ شرابه وهذا ملح اجاج اشارت برین دو علم است و انزل
من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها باجماع مفسران محققان
مراد ازین آب علم است و اودیه دلهاست و آب را چهار
خاصیت است یکی آنکه تشنگی فرو نشاند دوم حدث و خبث
زایل گرداند و اشجار و نباتات برویاند و هر صورت که برابر
آید بنماید خاصیت وقتی اثر دهد که از کدورت و تلخی و شوری
و نجاست حب دنیا پاک باشد شمایل علمای عامل
و متقیان منذرین که علما بالله اند و وصف انواع علوم

کشف محجوب

در بیان شمایل علمای عامل

تمهیدات عین القضات ۵

که ایشان دارند اینست شمائل علمای عاملین اصل علوم دینی
چهار است العلم بالله والعلم لله والعلم بایام الله والعلم باحکام
الله در تفاسیر مسطور است یا آنکه آیت در قرآن متضمن
احکام شرایع است و آن علم باحکام الله است باقی در سند
علم مذکوره آمده العلم بالله است علم ذات و صفات و آثار
و افعال صفاتی کما قال علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا العلماء بالله و این بحری بی پایانست و آن منزل لا
یزالیست و در شرح و بیان نگنجد و آن علم من لدنی است
والذین اوتوا العلم درجات صفت این علمست و عالمان
آن انبیاء و اخص و اولیا است فاما العلم لله علم اخلاص
مشتمل معرفت و محبت و توحید و آفات نفس و محو آن د
ذمایم و حماید و تبدیل آن اما العلم بایام الله علم مبداء عالم
احوال موافقان و معاملت حق با ایشان و معاملات مخالفان و سزا
یافتن ایشان از قهر الهی از مهتر آدم تا آخر که در بهشت و دوزخ
خواهند کرد و این علم را حد و برهان هم گویند قوت القلوب
العلماء بالله العارف الموقن والعالم لله هو العالم بعلم الاخلاص
والاحوال والمعاملات والعالم بحکم الله هو العالم بتفصیل الحلال

العالم

والزام منه طلب علم الباطن فریضة وهو من اعمال القلوب وهو علم
نافع ترجمهٔ عوارف علم چهار است علم دراست آن نقلی است و علم
درایت آن اجتهادی است و علم روایت آن فقهی است در
دین و آن از علم دراست مستخرج گشت و علم موهبی است که در آن
همه چیز باشد رسالهٔ غوث اعظم قلت یا رب ما علم العلم قال
لی یا غوث الاعظم علم العلم هو الجهل عن العلم مصرع معلوم شد
که هیچ ندانسته‌ایم ما شرح بدایهٔ صابونی اولو العلم آنانند
که معرفت صفات حق دارند و اولو العلم قائما بالقسط سر این
معنی است رسالهٔ شیخ محی الدین در تعلیم علم بی تعلیم نبوت و حصول م
ولایت مشترک است تفسیر رموز قال الله تعالی والذین اوتوا العلم
درجات مراد ازین علم علم لدنیست که حق تعالی بی وسط غیری بی تعلیم
معلم بعضی از امتان حضرت رسالت را ارزانی فرموده است
این علمی است که بر لوح دلهای اخص اولیاء بقلم الله ثبت
شود بر صفحهٔ صحیفهٔ سر کاتب وحی خفی مرقوم کرده اند این علم را
درجتی است که در تقریر نیاید و عظمتی است که در حیز تحریر نه آید الخامه
قول محقق علم سه است اول علم کسبی است و آن آموختنی است
چنانچه احکام شرایع و عبادات و اعتقاد دوم موهبی است

و آن آموختنی

فرق درمیان شریعت و طریقت و حقیقت

و آن آموختن بعلم حروف بتلقین و اذن الله باشد
چنانچه مهتر داود را علیه السلام زره ساختن و مهتر سلیمان را
علیه السلام زنبیل بافتن و مهتر ادریس را جامه دوختن که
بی استاد مجازی آموخت سوم علم من لدنیست و علمناه من
لدنا علما و آیت دیگر و علمک ما لم تکن تعلم چنانکه مهتر آدم را
علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها و رسول را معانی بواطن
فرقانی و اسرار حروف مقطعات و همچنین بعضی خاص الخاص
را از امت رسول علم ذات و صفات ازلی فرمود بیان
فرق میان شریعت و طریقت و حقیقت و مرتبه و درجه
و غرایب و لطایف هریک قال علیه السلام الشریعة اقوالی و
الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و در حدیث دیگر است المعرفة
رأس مالی قول محقق الشریعة اقوال النبی مع الخلق و الطریقة
افعال النبی مع النفس و الحقیقة احوال النبی مع الحق راحة المحبین ملفوظ
خواجه حضرت رسالت را خطاب شد که محمدا هر که بار شرع
کشد حساب او بر تست و هر که بار طریقت و حقیقت کشد ازو
فارغ باش که حساب او بر ماست ملفوظ خواجه شریعت استقامت
یافتن بر اوامر و ترک نواهی است و طریقت استدامت بلکه

نامتناهی الهی است وحقیقت مداومت نمودن در نفی هر چه
غیر خداست قول حضرت شیخنا شریعت تن کیه جوارح است
بانقیاد اوامر وانکار نواهی وطریقت تصفیهٔ دل است بیدار
کردن ذمایم بحمایدو حقیقت تجلیهٔ روح است بدفع ماسوای
الله در رساله غریب اعمال شریعت بظاهر تعلق دارد واعمال
طریقت بباطن قال علیه السلام ذرة من اعمال الباطن خیر من
اعمال الظاهر حاشیهٔ زبدة الحقایق کمال انسان آنست که
در شریعت وطریقت وحقیقت تمام باشد هر که قبول میکند
آنچه پیغامبر گفته است از اهل طریقت است و هر که می بیند
آنچه پیغمبر دیده است او از اهل حقیقت است و هر که هر سه دارد
هر سه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که یک دارد یک
دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد طایفه که هر سه دارند کاملانند
وپیشوای خلقند وطایفهٔ که هیچ ندارند ناقصانند وداخل
بهایمند دیگر کمالیت انسان بر چهار چیز است اقوال نیک و
افعال نیک واخلاق نیک واینچنین کس را باسامی مختلفه خوانند
شیخ ومقتدی وهادی ودانا وبالغ وکامل ومکمل وامام و
خلیفه وقطب وجام جهان نما وآینهٔ گیتی نما رموز الواصلین

او از اهل شریعت و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است او از اهل

واحوال نیک

بر نفی

شریعت شعار تن است و طریقت دثار دل و حقیقت کسوت
جانست و بیان آن مشکل فرق میان حق و حقیقت آنست که حق
صفاتی است و حقیقت ذاتی چه حق مجمل است و حقیقت خاص
روایت اصول الشاشی کل لفظ وضعت واضع اللغة بازاء شی فهو
حقیقة کالانسان والاسد این هر دو لفظ برای حقیقت ذات
انسان و اسپ است بجز دیگر اضافت روا نباشد برین قول صاحب
تالیف در عمل شریعت رخصت کردنست و در طریقت
عمل بعزیمت روایت الشاشی العزیمة هی القصد یعنی دل بر کاری نهادن
و در ان تاکید بنهایت کردن والرخصة عبارة عن الیسر
والسهولة فی الشرع چنانچه در شرع رخصت است در افطار سفر
کنند و عزیمت آنکه روزه بدارند و رخصت در سفر چهار کانی
نماز را دو کانی گذارند و عزیمت چهار کانی ادا کنند و در
حالت اکراه اجرای کلمه کفر بر زبان رانند مضمرات و انواع عزیمت
آنست که امر اول بر قرار ماند چنانچه قصر نماز در سفر امر اول است
و آن بکلی بر نمی خیزد و رخصت آنست که متغیر شود امر اول
از دشواری سوی آسانی بعذری چنانچه افطار صوم در
سفر اینجا امر اول صوم بود با فطار تغیر شد از دشواری سوی

وضع

و عزیمت اصلا بر زبان نرانند

متغیر شود

آسانی یعنی صوم کلی نماند وهمچنین در اجرای کلمهٔ کفر حالت اکراه حکم کفر
دیگرست وایمان دیگر یعنی بگفتن کلمهٔ کفر اول که ایمان است
متغیر میشود واین بغیر است وهمچنین شرب در حالت اکراه هم
ازین قبیل است رسالهٔ حمیدی هرکه در طریقت موافق شریعت
نبود از نعمت طریقت محروم ماند آداب [illegible] اتحاد میان
شریعت وطریقت جهت عموم است ومغایرت از جهت خصوص
است نه مغایرة مطلقه رسالهٔ سعیدی شریعت ترک دنیا
دادن است وطریقت ترک عقبی گفتن وحقیقت ترک دون
حق کردنست وبمولی رسیدن در شریعت حفظ جامه از لوث
نجاست ظاهره است ودر طریقت محافظت دل از کدورات
بشریت وذمایم ودر حقیقت شستن دل از هرچه دون حق است
از شریعت بطریقت رفتن کار خواص است واز طریقت
بحقیقت شدن شیوهٔ اخص است شریعت آنکه بی فرمانی
حق نکنند وگمان بد بر کسی نبرند ودر با نماز وقرآن خوانند
سخن دنیا نگویند وعیب مردمان نگیرند وطریقت آنکه
مالایعنی از آینده وگذشته نگویند ومجاهده چندان نکنند که
از طاعت وعبادت باز نمانند عمل ارباب حقیقت هیچ

جز

چیزست اول سوگند دروغ وراست نخورند دوم سخن راست
ودروغ نگویند سیوم وعدهٔ راست ودروغ نکنند چهارم
گواهی راست ودروغ ندهند پنجم بی وضو خواب نکنند شریعت
مرتبهٔ اوست انرا عالم ناسوت وملک گویند طاعات وعبادات
ظاهر بدین تعلقست ومحل عام مسلمانان ومؤمنانست ودر
طریقت عالم دوم است واین را عالم ملکوت خوانند قسمت
باطاعت وعبادت دل دارد ومقام خاص است حقیقت
درجهٔ سیوم است واین را عالم جبروت گویند اینجا سیر کردن
در سرّ وروح است محل انبیا واخصّ اولیاست واین سر
ساکن دنیاست شریعت مقام نفس است وَسَارِعُوا
اِلَی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ این امر بنفوس است وطریقت محل
دل وعقل دارد واُدْعُوا اِلَی دَارِ السَّلَامِ در حق دست
وحقیقت بروح تعلق دارد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة واین خطاب بروح است پس نفس از
راه شریعت از ملک بعالم ملکوت رسد وصفات دل گیرد
ودل از راه طریقت بعالم جبروت شتابد وصفات روح
گیرد وروح از مقام حقیقت بحضرت لاهوت روی آرد

اُدْعُوا

دائی

چون شرح و لطایف و حقیقت دانند از ین عالم اربعه خر ستانند
بیان مقامات ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
و اسرار و رموز آن بدانکه محققان کامل حقایق مقام ناسوت
و ملکوت و جبروت را باوصاف معانی مختلفه بیان کرده اند
مقام ناسوت را عالم ملک و خلق و عالم محسوس و عالم
شهادت و عالم صورت و عالم جوارح و عالم ظاهر گویند
و مقام ملکوت را عالم امر و عالم معقول و عالم قلبی و عالم
غیب و عالم معنی و عالم باطن خوانند و مقام جبروت را عالم
روح و عالم موجود بالقوة و عالم ممکنات و عالم ماهیات
و عالم کلیات و عالم باطن باطن و غیب غیب و معنی معنی
گویند و مقام لاهوت عالم مکان لامکان ذات الهی
است و آن از شرح و بیان مستغنی است الا ما شاء الله
که بر سر و روح کسی این عالم بگشایند مشیت
تا کرا داده از ین عالم نصیب ٭ شمهٔ آن هم بقدر حال و
باطنش ٭ رساله غوث یا غوث کل طور بین الناسوت
والملکوت فهی شریعة وکل طور بین الملکوت والجبروت
واللاهوت فهی حقیقة یا غوث اذا اردت ان تدخل

مقامات اربعه

حرمی فلا تلتفت الی الملک والملکوت والجبروت لان الملک
ملک شیطان العالم والملکوت شیطان العارف والجبروت
شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فهو عندی من المطرود
در تمهیدات عین القضاة ملک سایهٔ ملکوتست و ملکوت
سایه و عکس جبروتست در باب ارباب عالم ملک که محبان دنیا
اند فرموده که من رکن الی الدنیا و مال الیها احرقه الله تعالی
بناره فصار رمادا تذروه الریاح و در حق اصحاب عالم ملکوت
و آخرت گفت من رکن الی العقبی و مال الیها احرقه الله تعالی
بناره فصار ذهبا ینتفع به اما فرق عالم جبروت و لاهوت
را این نشان داد که من رکن الی الله احرقه الله تعالی بنوره
فصار جوهرا لا قیمة له افعال خدا دو قسم است ملک و ملکوت
هرکه درین جهانست ملک خوانند و هرکه دران جهانست
ملکوت خوانند و هرچه جز این جهان و آنجهان باشد
جبروت خوانند تا ملک نشناسی وازو بازپس نگذاری
بملکوت نرسی و اگر ملکوت را نشناسی و وا پس نگذاری بجبروت
نرسی و خدای را در هر عالمی ازین سه عالم سه خزانه است
و لله خزاین السموات والارض سر این معنی است

ولیکن کسی نداند بجلال قدر لم یزل که چندان سلوک باید کرد
که از ملک بملکوت رسی و از ملکوت اسفل چندان سلوک میباید
کرد تا بملکوت اعلی رسی و از ملکوت آنگاه چندان سلوک
میباید کرد که تا جمال این آیت روی نماید که فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء والیه ترجعون بیت هر انکه کی کرد و ابلیس مسکند ازی
دو صد ملک دگر در پیش داری ؁ هرچه در اینجهانست ملک خوانند
و هرچه در انجهانست ملکوت گویند و هرچه جز آن جهان
و این جهانست جبروت خوانند زبدة الحقایق عالم ملک و
ملکوت بیست و هشت ست سه از آن مرکب چنانچه معادن
و نباتات و حیوانات و بیست و پنج غیر مرکب تفسیر کشاف
رفیع هرچه در نظر آید ملک است و هرچه بدان نظر نرسد
ملکوت مرصاد العباد هر چیزی که جان آن چیز باشد
و آن چیز بدان قایم بود آن حقیقت ملکوتست چنانچه جمله
چیزها بصفت قیومی حق قایم است فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء والیه ترجعون سر این معنی است و ملکوت
هر چیز مناسب آن چیز باشد قوله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض برین حاکی است ملکوتیان آسمان اند

و از ان

وازان زمین مناسب آسمان و زمین اند و جمله ملکوتیان
بر دو قسم است یکی از قبیل عالم ارواح سفلی و یکی از عالم
علوی علوی چون ارواح انسان و ملک و سفلی چون ارواح
جن و شیاطین و حیوانات و روح نامیه دوم از قبیل عالم نفوس
است چنانچه ملکوت نباتات که نفس نامیه است ؛؛ قوت
گرفته نامیه از عجب مدار ؛؛ زیرا که طفل نامیه را شیر از ثم
د جماد را هم ملکوتست و جمله آفرینش را ملک و ملکوت و امر و خلق
هم گویند الا له الخلق و الامر این باشد عالم خلق عبارت از
اجسام است و عالم امر عبارت از ارواحست جاوید
نامه عین القضاة همدانی جبروت عبارت از معانی متصل
بذاتست و ازل نهایت جبروتست مرصاد العباد جبروت
از صفات جلال ذاتی است و تاثیرات آنست که چون حق
تعالی بجبروت بر کسی تجلی کند نوری بی نهایت در غایت
هیبت ظاهر می شود ولی بی لون و بی کیف و عنای صفت
بشری و محو آثار هستی آشکارا کند روح الارواح جبروت
حق تعالی از راه فضل قاب قوسین مقام اعلی بود و از
راه عدل اسفل السافلین بود نواخت او چون در رسد

فنای

تحت الثری را زنک اعلی علیین دهد جلال او جمله آن دقایق و سبحان
را تحت الثری کند چون نوبت عدل حق در آید انبیا آن راه
کریز جویند و چون نوبت فضل شود خرابتیان سر بر آرند
فاما مقام لاهوت را یعنی محرمان بر ذات احدیت بر مزد و تعمق
و باشارات و کنایات بیرون داده اند طوالع قاضی حمید
ناکوری عالم لاهوت عالمی است که عرش او عزت است و کرسی
او کبریای است و لوح او قدر و قلم او قضا و فلک او عظمت است
و کیوان او قهر و برجیس او لطف و بهرام او جلال و خورشید او
جمال و آتش او غضب و آب او رحمت و خاک او حکمت و
بقای او لم یزل و لا یزال انرا که بصر بصیرت بلطف بی علت
کشاده اند و صفائی که بتو مضافست بر تو فرو ریزند تا جمله
ممکنات را بدین نسبت معدوم یابی چون طالب و مرید ازین
سه حد راه کذشته است پس بهر مقام سلوک باید کرد
بیان طرق سلوک کردن طالبان محبت و مودت
و قربت و وصلت حضرت الهی بمتابعت اقوال و افعال
و احوال مصطفوی و محاسبه و معامله و سیر و طیر سلوک
ملکی و قادری که انرا ناسوتی هم کویند بمتابعت اقوال

واحدیت و صاحب سیران
غموض ربوبیت و الوهیت

بیان طرق سلوک طالبان

نور الله

نبوی رسالهٔ محمدی سالک ناسوتی و ملکی تحت احکام مو
وامر و نواهی را حاوی شود بعده بعمل آن مداومت و
ملازمت و مواظبت نماید و حقوق آن بجا آرد تا جوارح
با نوار عمل افعال مصطفوی منور گردد در رسالهٔ سعیدی
سالک ناسوتی باید که بعد استقامت توبه او دائم
الوضو باشد که طهارت ظاهر اشارت بطهارت
باطن است و نماز دایم بجماعت گذارد و منتظر وقت
نماز دیگر باشد کما قال علیه السلام المنتظر للصلوة
کانه فی الصلوة و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اصبروا وصابروا و رابطوا قیل رابطوا انتظار الصلوة بعد
الصلوة و بعد از نماز فجر تا ادای اشراق از مصلا نخیزد و سخن
دنیاوی نگوید مگر بضرورت که دران نفع کسی باشد و مستقبل
قبله نشیند و درا اوراد و نوافل فرموده شیخ ناغه نکند که مداومت
را اثری تمام است که از صبح تا اشراق مشغول باشد و سخن نگوید
و حق تعالی را بر حال خود مطلع داند حضور یابد و عظمت روی
دهد قال علیه السلام افضل الاعمال ادومها و ان قل و
سلامتی دل و جمعیت باطن درین است و بعد عصر باکسی

بسخن بگوید و در خلوت رود و در فکر شود و چون آفتاب
زرد شود با خود گوید که روز گذشت عمر ضایع کردم و هیچ
طاعتی و عبادتی شایسته حضرت تو بجا نیاوردم و بر تقصیرات
بندگی و گناه معترف شود اگر معاذ الله بر صغیره مصر گردد
کبیره شود کما قال علیه السلام لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة
مع الاستغفار و استغفار بسیار گوید تا کرام الکاتبین
خوشنود باز گردند و نامهٔ اعمال مملو بحسنه یابند و چون
شب در آید بین العشائین زنده دارد تا بسعادت تتجافی
جنوبهم عن المضاجع اختصاص یابد حضرت بابرکت
شیخ و مخدوم ابن خفیف فرموده است که بین العشائین صبح
عاشقان هرچه درین صبح بخواهند بیابند ؛ چه خوش
ملکی است ملک صبحگاهی ؛ در آن کشور بیابی هرچه خواهی
قول محقق الصبح نوعان صبح الصادقین و صبح العاشقین
صبح صادقین از طلوع خیط ابیض تا فجر و صبح عاشقین از
غروب تا بین العشائین و بعد از عشا بخواندن و نماز گذاردن
مشغول شود و چون خواب غلبه کند هم بر مصلا در سجده
بخواب رود تا از آنها باشد که ابدانهم فی الدنیا

و قلوبهم

عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا

قلوبهم فی الآخرة و میانهٔ شب بیدار شود و نماز تهجد بگذارد
که از همه طاعتها فاضلتر است که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک الآیة
سر این معنی است و چون نماز تهجد بگذارد باز بخسپد که النوم
الثانی علی الصوفی حرام سالک ناسوتی را چهار حالتست اول
از شریعت بطریقت شود دوم از طریقت بحقیقت رود سوم
اگر وقوف روی نماید یعنی در اثنای این حجابها از کاهلی یا
از غفلت یا صغیره روی دهد از سلوک بماند اینجا التجا بولایت
شیخ کند و در حیوة و ممات استمداد از ظاهر و باطن ایشان طلب
نماید تا باز در سلوک شود چهارم رجوع است یعنی بکلی
از سلوک احتراز نماید و مجاهده ترک گیرد پس بشومیت آئین
در عذاب افتد و بدان مبتلا شود سالک ناسوتی اگر از روش
سالکان برگردد مرتد طریقت باشد و مرتد طریقت بدتر از
مرتد شریعت است چه مرتد شریعت اگر کلمه گوید نجات یابد
و مسلمان شود اگرچه عبادت کرده بباد دهد فاما مرتد
طریقت اگر عمل ثقلین کرده باشد کار نیاید که طلب الحال بعد الزوال
محال قال الشیخ جنید من عرف طریقا الی الله فسلک ثم
ترک عذبه الله عذابا لا یعذب به احدا من العالمین اگر از رونده

ابن

راه حق بظاهر خلاف طریقت چیزی نکنند باید که او را ملامت
نکنند بر نافهمی خود اقرار کنند و اگر نه بهم گویا نشد فواید الفؤاد اگر
سالک را سستی در اثنای سلوک در طاعت و عبادت
فتوری افتاد و وقفه روی نماید و واقف شود و اگر آن زنده نباید در
وا انابت کند از سالک گردد و اگر بهم بر وقفه ماند رجعت شود و این
تفرقه بر هفت قسم است اعراض و حجاب و تفاصل و سلب مزید و
سلب قدیم و تسلی و عداوت مثلا اگر از محب چنین فعلی آید که محبوب
از و رنجیده شود محبوب از و اعراض نماید یعنی روی بگرداند
پس محب را واجب باشد که از آن فعل مستغفر شود و بمعذرت پیش آید
تا آن اعراض اندک ناچیز گردد و اگر محب هم بران ماند حجاب
پیش آید یعنی میان محب و محبوب پرده حایل افتد چنانچه
حضرت خواجه در اثنای این تقریر آستین مبارک پیش کشیده به
روی خود داشت که اینچنین حجاب شود و اگر ازین پشیمان
نشود و معذرت نکند تفاصل کشد یعنی جدائی کنند و اگر
محب ازین هم مستغفر نشود و معذرت نکند سلب مزید روی
نماید یعنی از ذوق طلب و زیاده شدن آن باز دارد و اگر
این را هم عذر نخواهد و پشیمان نشود سلب قدیم روی نماید

یعنی طاعتی و راحتی که ازین پیش بوده باشد انرا هم بستاند و
اگر ازین هم توبه نکند و باز آمدن واجب نبیند تسلی روی نماید
یعنی محبوب را جدائی محب دل آساید و اگر اینجا هم اغفال و هم
اهمال کند عداوت پیدا آید نعوذ بالله منها مرصاد العباد
سالک تا سوتی و ملکی چون بقال آید حق تعالی را بر مقال خود سمیع
داند که والله سمیع علیم یا بگفتار سمیعی که صفات ثبوت اینست متجلی شود
پس برین قضیه بگذارد هر چه امر باشد و هر چه نهی باشد نهی
داند چون بفعل آید حضرت صمدیت را بر افعال خود بصیر داند
که والله بصیر بالعباد تا بصفت بصیری الهی موصوف گردد
پس برین برهان همان کند که نفرمود گرد کار او را
ندان کند که بکردار بد شود ما رخود و چون اینحال روی نماید
محول الاحوال را بر احوال ظاهر و باطن خویش علیم پندارد که والله
یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور تا بجلیه علی علام الغیوب
متجلی شود ست او با همه بدیدن او با همه شنیدن احوال هر یکی
را دانسته از علیمی مانی خبر از نهانخانه شده بدینا او گفته
ببین و بشنو از غایت حلیمی او خوانده سوی خویشتن ما رقید شوید یکی
از ما همه بیمی از وی همه کریمی هر گاه بعنایت الجنان و توفیق

امرداند

المثال سالک برین روش اتصاف یابد بسعادت جاودان
و بصفات ذاتی ربانی بی ینطق و بی یبصر و بی یسمع مسعود و مخصوص
شود چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود والحق ینطق علی
لسان عمر سرّ این معنی است ـ تو با او نشدی ولی اگر جهد کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد رسالهٔ الشری سقطی افضل
مذهب سلوک ناسوتی آنست که طالب شئی و مدعی بی حاجت سخن
نگوید و بی حاجت پای از خانه بیرون ننهد و بی حاجت چیزی نخورد طریق
بجور از خطوط قالبی و ناسوتی سالک ناسوتی باید که آرزوی
خوردن و پوشیدن خوب نکنند و از خوردن و پوشیدن
بر کار نباشد و زیاده از کفاف و قدر بر نگیرد و حواس خمسه را
بقدر حاجت و ضروری بکار بندد و از زیاده احتراز نماید
رسالهٔ شیخ نجم الدین کبری سالک ناسوتی باید که متابعت
سالکان ملکوتی قولاً و فعلاً بکند تا فردا جمیع مشایخ ازو
خوشنود باشند و اگر از روش ایشان تجاوز نماید
همه مشایخ خصم او باشند و سالک ناسوتی و ملکی را اهم امور است
که در اوقات مرجوه بمحاسبه و معامله مشغول شود تا کار او
بپیش رود محاسبه قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حاسبوا

من ان مالم

قبل ان تحاسبوا اصل محاسبه دو وقت است یکی آخر شب
چون خفته خیزند بگویند الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
بهرمان این آیت که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضا علیها الموت ویرسل الاخری
الی اجل مسمی معنی این آیت اینست که حق تعالی قبض میکند جانها
هنگام مردن تنها و در خواب و آنکه نمیرند سبب آنکه ان جانها را اینها را
میکند و باز می فرستد جانهای ایشان بتنها برای آنکه تا
اجل آنان رسد که حکم کرده است بر مرگ ایشان المقصود چون
بندهٔ خفته خیزد حمد گوید باید که خود حساب کند شب زنده ندام
و نمازی که شایان آنحضرت بود نگذاردم تا شایئه خطره
هواجس دفع شود پس ازاینچنین عبادت الودهٔ شب مستغفر
شود و معذرت و اعتراف پیش آید تا ملایکهٔ شب که باز کردند
ازین ندامت بدیهای او را به نیکیها بدل کنند و بالا برند
دوم بود وقت نماز عصر همبرین جمله محاسبت کنند تا ملایکه روز
بدیهای او را به نیکیها بدل کرده بالا برند و مشایخ و صلحاء و اولیاء
والقیا ازرین دو وقت را پاس دارند و باکسی سخن نگویند
یقین شعر بیست که روندهٔ راه حق باید که بعد از هر نمازی خصوصا

سبت م
صلحاء

مجلسی

بود عشا رکه جان او در خواب قبض خواهند کرد و نتوان دانست
که باز زنده کنند یا نه از کفته و کرده خویش پشیمان شود و از
هر مجلسی که برخیزد بیندیشد که چه کفت و شنید از لذت و غیبت
و فحش و مالایعنی که در ان فایده دینی نبوده باشد توبه کند و
ندامت آرد و آیت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین بخواند و سه بار سوره الهکم
التکاثر با بسم الله بخواند و استغفار کوید و عذر بخواهد و بر بدی
خود اعتراف نماید امید باشد که هر چه در انروز از معاصی
در وجود آمده بود عفو کنند و ماخوذ نکردانند ترجمه قوت القلوب
فردای قیامت محاسبه بندکان در سه دیوان خواهد شد اول دیوان
لم فعلت یعنی چرا چنین کردی این موضع ابتلاست از وصف
ربوبیت بر ثبات عبودیت اگر عملی برای مولی کرده باشد
از محاسبه دیوان مذکور سلامت بیرون آید بدیوان ثانی
برند که دیوان کیف است یعنی چگونه عمل کرده اید انتقام
مطالبه است که بجهل کرده باشد قبول نشود و اگر بتعلیم کرده
باشد بر اخلاص حکم کنند و از انجا بدیوان ثالث برند که دیوان
لمن است یعنی این عمل برای که کرده اید اگر اخلاص نوجه ربوبیت

بود خواه

بود جزا و قرب باید و قد جاء فی الخبر الدواوین ثلثة دیوان
لا یغفر و دیوان لا یترک دیوانی که دران آمرزش نخواهد بود ان
گناهان خواهد بود که میان بنده و مولی بود و دیوانی که نخواهد
آمرزید آن شرک بالله است و دیوانی که ترک نخواهند داد آن
مطالبه مظلومان است روح الارواح فردا دیوان سه نقاد نباشند
آمر و حکم و حق مردم در هر سه دیوان برند بدیوان امر بعضی
سره و بعضی نقایه بیرون آیند چون بدیوان حکم برند گویند هر چه
کرده است بحکم ما کرده است سره شده بیرون آیند و چون
بدیوان حق برند همه ناسره بیرون آیند جز حق کسی کجا تواند
بجا آورد این دعا پیوسته باید خواند الهی با عمال ما درست ما
مرا بدیوان نقاد و حکم فرستند بدیوان امر و حق مفرست و قیامت
محاسبه حق با مؤمنان مثل معامله یوسف با برادران خود
خواهد بود که گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم
جاهلون حق تعالی با بعضی بندگان خود خطاب کند که هل علمتم
ما فعلتم یعنی دانید که چه کردید چون ایشان شرمنده شوند
و بجهل خود معترف گردند فرمان شود که لا خوف علیکم الیوم
صاحب کبیره در آتش دوزخ مانند یوسف باشد در زندان

بیان معامله و اقسام آن

و در زندان عتاب بود نه عقاب و عذاب بیان است سالک چون مستقیم
شود در محاسبه باید کند دوام عمل در معامله رساله سیر الله
معامله بر سه قسم است عام و خاص و اخص معامله عام تهذیب
اشباح است و معامله خاص تطهیر ارواح و معامله اخص تقدیس
اسرار عام حرکات ظاهره را معامله دانند و از حقایق باطنیه
خبر نه که حقیقت معاملات آنجاست و آن به هفت قسم است توبه
و ورع و زهد و فقر و صبر و توکل و رضا و این هر هفت بنای
هفتصد مقام است قول شیخ الاسلام نظام الدین معامله
حق با خلق یا عدل است یا فضل اما معامله خلق با یکدیگر یا
عدل است یا فضل است یا ظلم است چون همدیگر عدل یا فضل
کنند حق تعالی با ایشان فضل و کرم کند و چون ظلم کنند
حق تعالی بر ایشان عدل کند عدل با خلق آنست که چون
یکی مر یکی را برنجاند تو عذر خواهی و منت نهی قول شیخنا
و مخدومنا اگر کسی ترا عیب میکند بنگر که در تو هست یا نه اگر باشد
ازان توبه کن و بگو که لطف کردی که عیب من مرا نمودی
پس ازان باز آئی و اگر در تو نباشد بگو الهی این را ازان
گفتن باز آر و مرا ازین بابت گفتن نگهدار خلق را با یکدیگر هم

عدل است

عدل است و هم احسان عدل آنکه در طعام خوردن با هم
کاسهٔ خود انصاف لقمه نگهدارد یعنی مساوی خورد که نیز
احسان آنکه هر چه چرب و شیرین و لذیذ و خوب باشد
ایثار کند طوالع قاضی حمید الدین ناگوری در وجود جمیع بشر
چهار صفت تعبیه است شیطانی و سبعی و انسانی و
ملکی مردم باید که در احوال خود نگه کنند اگر تغلب و
قهر و استیلای غضبی دارد بصورت آدمی است و
بسیرت دیو و اگر بمکر و تلبیس و فریب مستغرقست بصورت
انسانست و بسیرت شیطان و اگر بخوردن و خفتن و
و شهوت غالبست بصورت بشر است و بسیرت
ستور و اگر بتوکل و تفویض و رضا و سخاء و تواضع
و حسن خلق موصوفست بصورت آدمی است و بسیرت ملک
آنچه امروز در صورت هند رجست فردا همان معنی ظاهر شوند
و حقیقت ترا ازین معنی صورت سازند و با اهل عرصات
نمایند قال علیه السلام کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون قول شیخ الاسلام زین الدین داود بن حسین
شیرازی قدس الله سره خلیفه شیخنا و مخدومنا معامله

از لقمهٔ هم کاسه خود لقمه خورد
بر گیرد

طوالع

ددهر

حق باشد چون معامله ما درست با فرزند تا اگر خواهد که از
خود جدا کند او را ببازی یا بچیزی دیگر مشغول گرداند تا ازو
فارغ آید و چون خواهد که سوی خود طلبد [illegible] بهانها باز آرد
و از هر چیزی بترساند تا سوی خود آید [illegible] الابرار خواص
سعید سالک را همه چیز باید و هیچ چیز نباید یعنی بهمه کوبها ورود
آید و باز ماند و تا دلش هیچ چیز باز نماند این نیز از معاملات است
"کار مردان است دریک داو جانان هر دو کون" حاصل
آوردن بدشواری و آسان باختن رساله شمسیه هر کرا با حق تعالی
معامله نیست سخن او را در هیچ ولی اثر نکند رساله غیب هر گاه
که سالک ناسوتی مراسم روش سلوک ملکی بتقدیم رساند
و در شرایط دقایق محاسبه و در قوانین حقایق معامله
استدامت و استقامت واجب بیند در دل بر او گشاده
شود و انوار اطوار هفت اقلیم دل لامع گردد و واردات
الهی بر دلش نزول یابد بیت و درین دو قدم چو سالک ثبات
یافت یقین، سلوک قلبی و ملکوتیش نماید زوی بهمت
عین القضاه همدانی بمتابعت رساله غیب سلوک ملکوتی تا
آنست که بمتابعت اخلاق و افعال نبوی آرد و بمجانبت

الوالخیره

بیان سلوک ملکوتی و قلبی بمتابعت رسول علیه السلام

شهیدات عین القضاة م

هوا و عداوت نفس و تبدیل ذمایم بحمایدکردن که این صفت
دل است وقسم باطن و از افعال مصطفوی است سلوک
ملکوتی راه حق طلب کردن واجب است فاما راه خدا در زمین
و بر آسمان و در [illegible] و در عرش نیست طریق الله
در باطن است وفی انفسکم افلا تبصرون سرّ این معنی است
قول شیخ سلطان ابراهیم ابن ادهم چون از پس سالکان
بلند همت قدم ملکوتی این سه حجاب برخیزد در دولت ابدی
وسعادت سرمدی برو گشاده شود یکی آنکه اگر مملکت دو عالم
بعطای ابدی بدو دهند شاکر نگردد دوم اگر مملکت
عالم او را بوده باشند و از و بازستانند با فلاس آن
اندوهگین نشود سیوم آنکه هیچ مدح وثنا و لطف و عطا
وخلق فریفته نشود در رساله شیخ ابو یوسف همدانی سالک
ملکوتی باید که از عقبات قالبی و نفسی و عقلی و قلبی عبور نماید
تا شایان کمالات راه مردان راه خدا شود و آن هشت
خصلت روید هد اول استقامت حدود و شرایع دوم
دوام وضو و سکوت و خلوت سیوم ذکر جهار م
ربط قلب شیخ پنجم نفی خواطر ششم تسلیم هفتم رضا هشتم ترک

سؤال از حق تعالی طایفهٔ عبور عقلی اگر مدح و ذم کنند
ورد و قبول و نفع و ضرر از حق تعالی دانند و از خلق طایفهٔ عبور
قلبی آرزوی لذاید دنیا و عقبی نکنند و هر دو را در نظر نیارند
تا در راه دل استقامت یابد قول محقق سالک ملکوتی
براه دل رفته باید که در محل خود نظر کنند که راه او از نماز
و روزه و طاعت و عبادت و ذکر و فکر و صحبت پیش مرود
یا بمستی و می خوردن و قلاشی و قلندری و ترک صحبت
و نفی عزلت و شوق و ذوق و عشق و محبت اگر قابل اوصاف
اولست مرحبا که این راه انبیا و اولیا و صلحا و اتقیاست
و اگر قابل اوصاف اعمال آخر است نیز که این راه عاشقان
و عارفان و پاکبازان و جانبازان است زمرهٔ اول را
مرید گویند و آخر را مراد و طبقهٔ اول را طالب خوانند و دوم
را مطلوب طایفهٔ اول را محب گویند و ثانی را محبوب گروه
اول را عاشق نامند و دوم را معشوق طایفهٔ اول آنانند
که دوست دارند و مردمان آخری آنانند که دوست
ایشان را دوست دارد بیت این در که بسفتیم ز دریای
عجیب است ،، وین سر که بگفتیم ز برهان غریب است

صلحا

خود

دوستان را

قول محقق

معانی سیر و طیر و فرق بینهما

قول محقق تا درون از برون و برون از درون نشناسی
و تا ذوق معنی بیرون و درون در نیابی سلوک ملکوتی و
قلبی میسر نباید بیان سیر و طیر و فرق میان هر دو
رساله خاشیۀ ... بدانکه سلوک عبارت از سیر است
وان بر دو نوع است اول سیر الی الله است و آن نهایت
باشد یعنی سالک جهد کند تا خدا را بشناسد و شناخت آن است
که خدای یکی است و بدایت و نهایت ندارد و بصفات از
موصوفست چون این یقین شناخت سیر الی الله حاصل آمد
دوم سیر فی الله است و آن عبارت از آنست که آن نهایت
ندارد و بعد از شناخت حق چندان سیر کند که ذات و صفات
افعال خدا را بشناسد و علم حکمت حق دریابد چنانکه از ملکوت
و جبروت هیچ چیز بر وی پوشیده نماند رموز الواهین سیر
آنست که سالک ملکوتی بمشتی اقدام ظاهر در زمان واحد از
اقلیمی با قلیمی رود و باز گردد و آن از کرامت بود دگر کهای
زمین للا در کشند چنانکه حضرت رسالت پیش از نبوت از
کاروان حضرت اعلی خدیجه کبری از چند روزه راه خرامدن
کاروان در یک ساعت بر خدیجه کبری آورد و همان زمان

نوشته خدیجه کبری بر صاحب کاروان رسانید و همچنین وقتی
مسافری بحضرت شیخ الاسلام فرید الدین آمد و وصف درویشی
بسیار میکرد که در فلان اقلیم اینچنین مردی را دیدم حضرت
شیخ الاسلام فرمودند باری ببینیم که شیخ در پای کرده
بیرون آمدند همان زمان بگردید و آن شیخ درآمدند فرمودند
آن مرد را دیدم مردی بخیر و صلاح مشغول است فاما اینچنان
صفتی که تو میکنی اینچنان نیست سیر زاهد هر مهی یکروزه
راه طیر عارف هر زمان تا تخت شاه و همچنین بر لب آب
شیخنا و مرید بینا وضو میکرد خواجه رشید نام مریدی در
بیابان حج با چند نفر از تشنگی در هلاک افتاده بود در زمان
واحد سه ابریق آب بدو رسانید و آمد و وضو تمام کرد و نماز
پیش من گذارد این سیر من الله بود نه که الی الله و آن
سیر که فی الله بود هست الی الله سیر الی الله آنست که مطول
سالک ملکوتی بقدم دل سوی حق سیر کند و سیر فی الله
آنست که بقدم سر روح در صفات سلبی و ثبوتی مشی نماید فاما
طیر آنست که بسلوک و ریاضت و مجاهده قالب او بصفت
روح موصوف شود پس روح و قلب و قالب یک ذات

گردد برین قضیه هرچه از روح آید از قالب آید و هرچه
قالب کند روح نیز همان کند مثلا بر حکم طیران بمصاحبت
روح قالب در هوا شود و از اقلیمی با قلیمی رود و در زمان
واحد باز آید و تا اثر نفس مرد خدا طیر در جمادات
نیز سرایت کند چنانچه وقتی شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره از مسافرت بخدمت شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریا رسید که در مسافرت کار بکجا رسانید شیخ
الاسلام فرید الدین فرمود این قدر شده است که اگر بگویم
این کرسی در هوا شود بمجرد این سخن گفتن کرسی
با شیخ بهاء الدین در هوا شد بعده شیخ بهاء الدین
فرمود که کار نیکو رسانیدید و از کرسی فرود آمد رساله
شیخ جنید السیر فعل الآدمی والطیر فعل الحق رساله شیخ
بهاء الدین السیر جد العباد والطیر مواهب الحق لیس
من شغل الادمی فاذا صار طیره صار فعل الحق و فی الطیر
مکاشفة الروح قول محقق سیر گاه از وحدانیت بربوبیت
آید و گاه از ربوبیة بوحدانیت بیت چون سلوک
جسمی و قلبی و سیر و طیر شد پس بجز و فی بباید گرد سالک را

شیخ بهاء الدین آن زمان بر کرسی
نشسته بود پرسیده

سلوک سالک غریب سلوک جبروتی که عالم سیر و حیثیت
بمتابعت حضرت رسالت علیه السلام سالک بعد سلوک
ملکوتی و اتباع اخلاق و اعمال نبوی در شناخت و
احوال رسول الله سعی بلیغ واجب بیند که آن متابعت
اوصاف روح محمدیست و نهایت کار است اینی در سر او
پر اوکشاینده واردات انوار الهی قدسی بر دلشان
لامع و لایح گردد آنگاه در عالم جبروت سیر تواند کرد و
حظ اسما و صفات تواند گرفت سالک غریب سالکان
جبروتی در یکی از اسمای مذکوره الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن حظ باشد بعضی از اسم الاول حظ گیرند و علامت
آن بود که همگی همت ایشان متعلق مخاطره سر قدر باشد و
اسرار ازل ایشان را از وجود خود خطف کنند و بعضی
را در اسم الآخر حظ باشد که خواطر ایشان منقتش اسرار
احوال آید و کیفیت تقلب موجودات در صدمات مخلوق
تحویل بود و در مقام جبروت بی خودی انداز و طبقه
را حظ در اسم الظاهر باشد که سطوات سرادقات
جلال عزت صورت ظاهر این قوم را خراب کنند و متلاشی

سلوک جبروتی

کرده اند و خرقهٔ اوصاف بشری از وجود ایشان برکشیده فاما
باطن را بنور نور و حسن و جمال بیاراید و سر جاء الحق و زهق
الباطل ظاهر شود و فرقهٔ دیگر را حظ از اسم الباطن باشد
که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت منور گردد تا جها
اسرار الوهیت از صفحات وجود خود مطالعه کنند و از ملاحظهٔ
عجایب آثار قدرت و مشاهدهٔ تجلی انوار عظمت بشارت فاینما
تولوا فثم وجه الله محقق گردد از اینجا سر ما رأیت شیئا الا و رأیت
الله فیه روی نماید و معنی من عرف الله کل لسانه حلیهٔ حال ایشان
شود و از استغراق لذت مشاهده انعام زمام اختیار خود
از دست دهند و بلذات نعیم جنانی و حور و قصور بسنده
کنند که خالدین فیها لا یبغون عنها حولا نشان ایشان است
فاما اصحاب عشق و معرفت کحل ما زاغ البصر در دیدهٔ جان
کنند و قدم در طلب مطلوب حقیقی و پای بر تارک کونین
زنند و بحور و قصور و نعیم بهشت التفات ننمایند و از
نکال مالک و زبانهٔ عذاب الیم نیندیشند این طایفه عیاران
کوی حقیقت و سربازان معرکهٔ معرفت‌اند نفیسه حریر ای سالک
که اینجا تا رسیده و ره نیافته پرده دار خاص حق بمنع زد

نه اندیشند

روزان بتافت روح الارواح حضرت رسالت آیت
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن برخواند و معنی بدین
عبارت فرمود که هو الاول لم یکن قبله شیٔ هو الآخر لیس
بعده شیٔ هو الظاهر فلیس فوقه شیٔ هو الباطن فلیس دونه شیٔ ای
آدمیان ظاهرم تا حجت شما لازم آید و ای مومنان باطنم
تا شما را عذر بود و اولم که دل عاشقان را بمیثاق ازل محکم
بستم و آخرم که جان صادقان را ابیعاد صید کردم آن ظاهرم
که ظواهر ابا برخود در قید شریعت آوردم و انا باطنم
که سرایر را بحکم خود در مهد عهد حقیقة نهادم مسکین آدمی اگر در
اولیت سفر کند و در آخریت تاختن آرد و اگر در ظاهر رود
باطنیت تاراج دهد بیچاره میان دو صفت مدهوش
گشته و میان دو نار بی هوش شده بیت حیرت اندر
حیرتست و والهی در والهی گه گمان گردد یقین و گه یقین
گردد گمان حضرتش عز و جلال بی نیازی فرش او
منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان الهی رمز والو
کمال سالک جبروتی آنجا شد که ازین چهار اسم حظ
گیرد و از آن عبور نماید و مرتبه بالا گیرد جز نصیب الکن

روح الارواح

حظوظ

٨٢

حظوظ در عالم خودی خود بر گرفتن است و از خودی محرومی و از سعادت المحو فی الله مباعدت تا از خود و از غیر خود نیز انیت محو یت فی الله کی دست دهد مرصاد العباد
چون سالک در عالم جبروتی سلوک کند بی و بسط و کسب و تعلیم غیر احوال روی نماید و از تاثیرات روح قدسی علم لدنی روزی شود در رساله شیخ ابو یوسف همدانی سالک جبروتی باید که در مقام سر و روح حظ گیرد و ازین هر دو مقام عبور نماید طریقه عبور بدانکه میان خوف و رجا و شدت و رخا و سرا و ضرا و فقر و غنا و صحو و سکر و صبر و قلق و فنا و بقا و قبض و بسط فرق نه بیند چون سر از ولایت هستی و نیستی رحلت کند وجود و عدم برابر باشد و کوه قاف و خس و بحر محیط و مگس مساوی داند طریقه عبور روح آنکه از ذات و صفات خود و از عدم و وجود خویش و سایر عقبات فارغ آید لم یطلع قرب المعلی سر این مقام است زبدة الحقایق
سالک راه جبروتی باید که از هفت پدر علوی و چهار مادر سفلی و سه موالید گریزان باشد یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه سر این معنی است و زمین صفات جسمانی را

سرّ وجهد

موالید ثلاثه یعنی نباتات و حیوانات و جمادات

تبدل کند یوم تبدل الارض غیر الارض این باشد و اسمان
صفات روحی را در نوردانی که یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب اشارت بدین است اعمال قدیم از قدرت
بروحانیت آمد و از روحانیت بجسمانیت شد باز بهمین ترتیب
باز گردد کما بدانا اول خلق نعیده هیچ جای است بعده شغراب
عشق چنان مست کند که از موجودیت هیچ خبر نشود همگی محبوب
گردد بعده هم محب و هم محبوب شود و اینجا همه حدثان
برخیزد ؛؛ چندان برو این ره که دوئی برخیزد ؛؛ ور هست
دوئی بره روی برخیزد ؛؛ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ؛؛
جای برسی کز تو توئی برخیزد ؛؛ ملائکه را ازین عالم نصیب
و خبر نیست و ندانند که الوجود چه باشد قول مولف تا
سالک جبروتی نخست وجود خود را عدم ندارد بعده هر چه
دون ویست معدوم نداند و با فنای مطلق نسازد
به بقاء الله اختصاص نیابد ؛؛ ز هر چه دون وی باشد وجودش
را عدم دانی ؛؛ تو فانی شو بمعنی تا بقائی جاودانیابی ؛؛ هر گاه
که سالک جبروتی از عالم جبروت عبور نماید و همت علیه و نهمت نفیسه
بوصول دار الملک لامکان بندد تا بانوار روح قدسی که زیر تو

بیان انواع سفر ظاهر و باطن

ذاتی هست متجلی نشود و قابلیت سفر عالم لانهایت لاهوتی
از تتق غیب و سرادق لاریب بوجهی خوب تر روی نماید بیان
انواع سفرهای ظاهری و باطنی و عجایب و لطایف آن برحمد
سفر بر دو نوع است یکی بتن و آن از موضعی رفتن است و بموضعی
این طایفه ... دوم سفر دلست که شخصی بر یک جای
نشسته باشد و گرد جهان بگردد و ایشان اندکند بیت نشین و سفر
کن که بغایت خوشست نی زحمت پا گرد جهان گردیدن سرها
اینمعنی است قول المحقق المسافرون ثلثة اصناف صنف
یسافر فی الدنیا رأس ماله الطاعة والعبادة وربحه الجنة
وصنف یسافر الی الله رأس ماله المعرفة وربحه لقاء الله تعالی
رسالهٔ غوث الاعظم قال الله تعالی یا غوث الاعظم من حرم عن السفری
فی الباطن ابتلی بالسفر الظاهر ولم یزد منی الا بعدا فی السفر الظاهر
معارف مولانای روم سفر مردان خدا دو کامست یکی کام
در دنیا باشد دوم در آخرت کما قال علیه السلام جمیع الدنیا
خطوتان للمومن دو کام بود که حضرت رسالت شب معراج
نخست از روح اول بروح ثانی سفر کرد تا مشاهده یافت و
بتاثیر پرتو جمال الله که بر تن و روح اول رسول تافته در حال

وربحه المعصیة والندامة وصنف یسافر فی الآخرة راس ماله الطاعات

فضائل خلوت و عزلت

بازگشت چنانچه بستر کرم یافت بیت بروح اول رفته بره بری
ملک ،، بروح ثانی آمد که یافت بستر کرم ،،، هرگاه که سالک
را حظوظ معانی مسافرت و لذائذ غرایب مراحلت در حصول
انجامید لطایف عزلت و عجایب مشاهدات در دریافتن لازم
است بیت چو سالک را محقق شد معانی الکون ،، حاصل
کند در کنج عزلت و خلوت ،،، بیان فضایل خلوت
و عزلت و شمایل خلوتیان و عزلتیان و منزویان و شرایط
آن قال علیه السلام ان الله تعالی و نزیحب العزلة بردل حضرت
رسالت اول خلوت و تنهائی شیرین کردانید چنانچه
پیش از وحی در کوه حرا ایکان دو کان هفته خلوت و عزلت
بودی تفسیر زنجانی وجب للعبد ان یلزم الخلوة بالله بنفسه
بدانکه میان خلوت و عزلت و اعتکاف فرقست اعتکاف
گوشه گرفتن با روزه است و عزلت و خلوت بی روزه
و با روزه باشد قول مشایخ الخلوة صفة اهل الصفوة و
العزلة من امارات الوصلة عزلت در معزولی از ماسوی الله
و وصلت بالله است و خلوت تنها بودن یکوشه و دوری
از خلوت و نفرت از عیال و فرزندست مکر نیت عبادت

مشایخ

بمتابعت حضرت رسالت که مشغول شدی بدعوت خلق و حرم
و احفاد و بعد فراغ از شغل اوان استغفار کردی که بغیر حق
مشغول بودم انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة قول مشایخ
هر چیز که جز خداست آن دشمن تست اول نفسی که زو
حیوة تن تست یعنی مال و عیال و خانه و باغ و ضیاع نیکو
بنگر که هر یکی رهزن تست انما اموالکم و ازواجکم عدو لکم
فاحذروهم سر این معنی است قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه الوحدة
راحة من الخلطاء السوء اهل عزلت را در مبداء وقتی و حالی
پیدا آید که در حالت هلاک افتد پس از آن بگریزد و با خلق
آمیزد ای نفس اگر بدیده تحقیق درویش اختیار کنی بر
تونگری فاما در تنهایی آرام گیرد و سر او با حق تعالی باشد
و سر معنی لا وحشة مع الله و لا راحة مع غیر الله روی بنماید وقتی
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در حرم کعبه بخلوت
و عزلت بود مهتر خضر علیه السلام آمد شیخ بدو ننگریست
بعد فراغ گفتند مهتر خضر آمده بود هیچ بدیشان ننگریستید
شیخ گفت اگر مهتر خضر آمده بود و باز گشت و باز آید هستند از
تا ینقاعت بر درت نفس در ورطه سود ندارد شناوری

ضیاع یعنی کاہلہ

و اولادکم

در ینی محلت

فاما آنوقت که مرا با حق بود اگر رفتی باز نیامدی وتا
قیامت این ندامت در دلم ماندی ان لی مع الله وقتا
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل همچنان مهتر خضر بار آمد
شیخ استقبال نمود و تعظیم کرد و گفت نحن قوم ما من اکرمکم
من الله الکریم محققان گفته اند خلوت و عزلت را شرائط
و آداب بسیار است تا از آنجا نیاید در هر دو استقامت هست
نتواند یافت ،، گفتی چو حسن نشستم در زاویه عزلت
گر از همه تنها بر خلوت نشستین ،، قول امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه عزلت بر دو نوع است یکی اعراض از خلق یعنی ترک
صحبت با ایشان دوم انقطاع که خلق را از دل خود منقطع
کنند اگرچه در میان ایشان باشند لکن جمعاً و وحداناً موافق
قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ،، گر با همه چو با منی بی همه ،،
و بی همه چو بی منی با همه قول شیخ سعدی قدس سره موافق این مضمون است
،، چو هر لحظه از تو بجای رود دل ،، به تنهای اندر صفای
نبینی ،، و گر مال و جاه است و بیع و تجارت ،، چو دل با
خدا است خلوت نشینی ،، قول خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره
خلوت در انجمن عبارت ازین است قول خواجه شقیق بلخی عبادت

دولت

ده جزو است نه جزو گریختن از خلق و یک جزو خاموشی
رساله شیخ ابو سعید خلوت بر دو نوع است ظاهر و باطن خلوت
ظاهر آنکه همه عمر خلق را بگذاری و روی بخالق آری و خلوت
باطن آنکه اندیشه غیر او در دل نشوئی و جز با حق سخن نگوئی
بخلوت نشین و بیخبر از همه خیز ببر از خلق با خالق بپیوند سعدی
قدس سره در خلوت بود یکی درآمد پرسید که شیخ تنهای گفت
شدم چو تو آمدی ترجمه قشیری السلوة سلوتی هست روح را بانس
سلوت روح خلوت اندیس قول محقق عزلت برای سلامت
داشتن مرد است از شر خویش و خلوت برای تحقیق انس
است با خداوند خویش عزلت بر سه نوع است یکی عزلت
عوام که در گوشه باشند و با خلق صحبت نکنند این سهل است
دوم عزلت خاص است که در میان خلق باشد و در بازار گردد
فاما دلش با حق مشغول بود و از خلق خبر نبود سیوم آنکه
محبت در دل مرد خدا جای گیرد و دران خلوت و عزلت گزیند
وقتی بحضرت شیخ این ضعیف مریدی آمد عرضه داشت کرد که
میخواهم در چله بنشینم حضرت شیخ فرمودند چله زنان یا چله مردان
او گفت من معلوم نمیکنم بعده فرمودند که چله زنان آنست که

سلوت
سے فراہم آوردن

تحقیق

چهل روز در ایام نفاس گوشه گیرند و چله مردان آنست که
در رویش ظاهرش در میان خلق باشند و باطنش مستغرق انوار
صفات الهی بود چنانکه او را از خود و غیری خبر نباشد قول خواجه
فضیل بن عیاض خواهم که بیمار شوم تا در جماعت نباید گرفت و
روی خلق نباید دید که اصل الفوز لعزل الحواس عن التصرف
فی المحسوسات «زین پیش همه دیو صرودم دل تنهای نبه»
زانکه تنها را دوم نبود مگر پروردگار «خلوتی را که در غربت
ملالت روی دهد با اهل معنی موانست کند چنانکه گفته اند راحت
دل یکبار بر مگزید و گر نه دل با تنها شود فضایل خلوت و
عزلت رموز الواصلین در مقام خلوت چون بنده راه حق مشغول
ذکر و فکر باشد و از صحبت غیر انقطاع کرده عجایب ملکوتی و
غرایب جبروتی معاینه کند تواند بود که شمه از روایح قدسی بمشام
روح و سر او بوزد و آنچه وقتی نشنیده و ندیده است بشنود
و ببیند اصحاب خلوت و ارباب عزلت را کار بجائی رسد که
در مقام خود نشسته گرد جهان گردد و عالمی را معاینه کنند و
خلوتی صحبت دیده فرباید «عالم همه گشتیم و جهان هیچ ندیدیم»
الکنعان همه دیدیم چو در گوشه نشستیم شرایط خلوت و عزلت

آمد

فضایل خلوت و عزلت

شرایط خلوت و عزلت

کیمیای سعادت شرایط انزوا آنست که اول علم سلوک و معرفت و توحید و نفی و اثبات و دفع خطره و هوا و حس حاصل کند بعده خلوت نشیند تا از وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی در ضلالت نیفتد قول شیخ جنید الولد مقارنة الشیطان سراین معنی است شرط دیگر شیخ محی الدین العربی میفرماید که منزوی و خلوتی نخست باید که تهذیب اخلاق و تحمل اذی و ترک لذات بر خود واجب بینند بعده خلوت و عزلت گزینند تا در خلوت و عزلت استقامت یابد شرط دیگر شیخ عثمان مغربی در رسالهٔ خود مینویسد که خلوتی و عزلتی را باید که در ذم و مدح یکسان باشد و دل بر مردن نهد تا از تنهائی کور خوف نبود و در دلش نیت انزوا آن باشد که خلق را از من شری و ایذای نرسد بظاهر و باطن شرط دیگر طالب را برای خلوت ده چیز باید اول علم شریعت بقدر حاجت و علم توحید معرفت و علمی که آموزد بعمل مقرون کند و تحمل کرد شداید و محن باختیار نه بضرورت و خود را از همه کمتر داند تا شر خود بمردمان نرساند و در اعمال با غرور فتوری راه ندهد و عجب طاعت و عبادت خود را در دل جای ندهد

هرچه از غیب رسد ذخیره نکند و هرچه که او را از حق تعالی باز دارد

از آن انقطاع کلی نماید حضرت رسالت این دعا بر داوم خواندی

اللهم انی اعوذ بک من کل قاطع یقطعنی عنک الهی باز داشته‌ام

میخواهم بتو از هرچه مراد ور داز دارد از تو و اگر آنچه آید از و کاره

و ناخوش باشد و انس با او نکند و حکایات دنیا نه پرسد و

بگوید که این از ما لا یعنی است ؛؛ شعر چو واقف شدی فضل خلوت

و عزلت ؛؛ سزد که دانی تو نفع و ضرر صحبت هم بیان

منافع و مضار صحبت مشایخ را در صحبت اختلاف است

بعضی گفته اند تا صحبت نباشد خلوت و عزلت میسر و مفید

نیاید خدمت شیخ الاسلام نظام الحق و الدین قدس سره

فرموده است در صحبت نیکان و پاکان فواید بسیار است

ولی صحبت کجا بیت کو سوخته که سازمش محرم خویش

یا دلشده که یابمش همدم خویش ؛؛ بس هرد و بکنج خلوتی بنشینم

من ماتم خود دارم و او ماتم خویش ؛؛ زبدة الحقایق عین القضاة

همدانی سالک که ریاضت و مجاهده کند بسبب آنکه شایستهٔ

صحبت واصلی گردد که یک روزه صحبت واصل بهتر از مجاهده

صد ساله کما قال علیه السلام ان الصلوة والصیام یقضی

یقطعنی عنی

بیان منافع و مضار صحبت مشایخ

علی

علیها و صحبة الصالحین والعارفین لا یخفی علیها قصص
الانبیا را از مؤمن همه خیر آید و بعضی شر هم وار کافر همه شر آید
و بعضی خیر هم آن بواسطه صحبت پشت مهتر آدم باشد که ذریات
مؤمن و کافر در پشت آدم یکجا بوده است و مصاحبت
یکدیگر داشتند الصحبة تؤثر سر این معنی است قول مالک دینار وقتی
را با دهری بحث دین شد دهری میگفت دین ما بهتر است
و من میگفتم که دین ما بهتر است بین آن شد که ما هردو در آتش در رویم
هر که سلامت ماند دین او بر حق باشد هر دو دست گرفته
در آتش رفتیم هر دو سلامت بیرون آمدیم هاتفی آواز داد
ای مالک اگرچه دهری دشمن ماست و در آتش رفت برکت
صحبت دوست خود ما او را نسوختیم شیخ سعدی راست
قدس سره بیت با بدان یار گشت همسر لوط :: خاندان
نبوتش گم شد :: سگ اصحاب کهف روزی چند :: پی نیکان
گرفت و مردم شد :: رساله ترجمه قشیری قال الله تعالی ثانی
اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
این صحبت ابوبکر است با رسول در غار حضرت رسالت را علیه السلام
فرمان شد و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی

آسوده

پریدون وجهه بعد نزول این آیت حضرت رسالت علیه
السلام فرمود الحمد الله الذی جعل من امتی الذین امرنی بصحبتهم
ومحالطتهم این طایفه عظیم القدر اولیای شده یان و اصحاب
صفه آن عهد بودند که مشایخ مریدان را صحبت یاران راه شناختی
می فرمایند ازینجاست رسالهٔ اسرار العارفین در
عرش مجید این دو کلمه نوشته اند که ملایکه را بدان اطلاع
نیست و آن این است که اگر بنده طاعت اولین و آخرین
کند بمصاحبت فاسقان باشد آن همه طاعت او را حبط کر
دانیم و ناچیز کنیم قال علیه السلام اتقوا عن مواضع التهم مراد از
مواضع تهم همنشینان بد است که صحبة الضد اشد من القد
وال واگر بنده همه عمر معاصی کند چون مصاحب او باصا
لحان باشد همه سیئات او حسنات گردانیم و کونوا مع
الصادقین سر اینمعنی است قال الفقیه ابو اللیث السمرقندی
رحمه الله من جلس مع ثمانیة اصناف من الناس زاده الله
تعالی ثمانیة اشیاء من جلس مع الاغنیاء زاده الله تعالی
حب الدنیا والرغبة فیها ومن جلس مع الفقراء زاده الله تعالی
الشکر والرضا بقسمة الله تعالی ومن جلس مع السلطان زاده الله

تعالی

ومخالطتهم

دست زن در دامن مردان حق
سر بنه بر پای روشن خاطران

[illegible]

الجزاء بیشر ص

تعالی الکبر وقساوة القلب ومن جلس مع النساء زاده الله تعالی الجهل و
الشهوة ومن جلس مع الصبیان زاده الله تعالی اللهو والمزاح
ومن جلس مع الفساق زاده الله تعالی الجرأة علی الذنوب و
تسویف التوبة ومن جلس مع الصالحین زاده الله تعالی الرغبة للطاعات
والعبادات ومن جلس مع العلماء زاده الله تعالی العلم والورع رسالهٔ
غوث مصاحبت ذاکران خواندن اوراد و ذکر روی دهد و
محبت اهل دل بمذکور رساند لیس من استأنس بالذکر کمن استأ
نس بالمذکور رسالهٔ کشف المحجوب شرط صحبت آنست که میان اصحاب
خطا خود بجوید که همه آفات ازان خیزد وقتی با خواجه علی نامی
درویشی مصاحبت شد گفت یا تو بر من امیر باش و یا مرا
بامیری قبول کن او شیخ را بامیری قبول کرد شیخ توبره
توشه که بران مصاحب بود بر سر گرفت و روان شد
بر زاد راه
آن درویش خواست بار خود برگیرد گفت من امیرم تو
مطیع من باشی و شبی باران گرفت همه شب گلیم خود بر سر
آن درویش گرفته بود تا وقت صبح بعده فرمود چون با کسی
صحبت کنی اینچنین کن که خواجه ابراهیم خواص با یاران در
بادیهٔ افتاد وانجا مسجدی یافتند شب آنجا کردند مقام باد سرد
منزل

بود خواجه همه شب بر در ایستاده تا بادبر ایشان نرسد

و بشدت سرما بر خود اختیار کرد *بیت* سایهٔ خورشید سواران

طلب ❊ رنج خود و راحت یاران طلب ❊ قول خواجه نوری

صحبت بی ایثار حرام دان یعنی هر نعمتی که در ظاهر و باطن است

اگر از مصاحبان قابل دریغ داری بخل بود و البخل حرام

رسالهٔ خواجه عبد الله انصاری صحبت با کسی شاید که هر چه آید

از الله داند و از تو نداند چون او این قدر بداند از تو نرنجد

هر که بهنر مقبول و بعیب رد کند صحبت را نشاید *اداب المریدین*

صحبت بدین نیت کند تا نقص کار خود دریابد و از ان باز

آید *بیت* چون بنقصان خود نظر کردی کار تا بیت همه مزید شود

اگر صاحب دلی عزیزتر از دل یابی از جان و دل صحبت

با او کن تا تو هم از صاحب دلان شوی قول شیخ ذوالنون

از صحبت کل خارج شوند معروف ❊ و در سخن خارجی

بر حذر کنند ❊ قول صاحب ترجمهٔ قشیری صحبت با حق کن بموافقت

و با خلق بنصیحت و با نفس بمخالفت و با شیطان بعداوت

هر کرا این ده خصلت شعار خود سازد بهره وافر یابد با حق

بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت

قول شیخ ذوالنون

قول صاحب ترجمه قشیری

با حق

بالنفس بقهر

با خردان

با خوردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان
بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع
رساله غیب صحبت بر سه قسم است صحبت زبردستان و ان
خدمت کردن بود و ترک اعتراض کردن با او و صحبت زیر
دستان و آن رحمت و شفقت کردن بود بر ایشان و
نصیحت در باب ایشان واجب دیدن و صحبت اکفا و امثال ان
ت و این ایثار و اتفاق یکدیگر باشد و عیوب مصاحبان
پوشیدنست و تحمل جفای ایشان کردن و بدگفت آنها
بتاویل برون بردن مخزن الاسرار نظم خار که هم صحبتی گل
کند،، غالیه در دامن سنبل کند،، همدرین معنی نیز،، هر چه
درین عالمست از اثر صحبتست،، ور نه کجا یافتی نی بهای
نبات،، خواجه ابو علی دقاق خواجه سهل را گفت که میخواهم
که با تو صحبت کنم خواجه گفت اگر یکی از ما بمیرد صحبت با که بود
گفت با حق تعالی بوده فرمود بهتر آن باشد که با حق صحبت
کنیم فاما آداب اصحاب طریقت و حقیقت از مصاحبت
مردان خدا در حیز حصول انجامد بیان فضایل کیفیت دنیا
مدح و ذم و نفع و ضر و فضیلت ترک دنیا و تجرید و تفرید

تنبیه

قول محقق تجرید از خود تنها باشد و تفرید از سوی الله تعالی مجرد
شدن و از خلق نادیدن که منفعت و مضرت از ایشانست
و منفرد گشتن از خود و آنچه دون خداست نشان مردان این
است بیت در حضرت دوست ترک خود گوی و برو
زالایش هر دو کون دل شوی و برو تجرید روز بازار عاشقانست
و تفرید نوروز اسرار عارفان و صادقان مجردی از اکوان
آنست که هرچه در تحت کن آمده است از ان تبرا جوی
و تفریدی آنکه از هر دو جهان و آنچه غیر الله است مبرا شوی
تجرید جدائی ظاهر از خلق و ملک است و تفرید رهائی باطن از
ملک و ملکوت تجرید هرچه امروز داری از ان بازآیی و تفرید
آنکه در بند فردا نباشی بیت اول ز خود و هر دو جهان دست
بشوی و انگاه بدست بسته این در میزن امروز و دیروز
دی و فردا آن هر چار یکی شود تو فرد آ رموز الوالهین تجرید
در مقام تلوین است و تفرید در مقام تمکین است تجرید از دون
خدای است و تفرید از دون خود آی کیفیت دنیا فواید
الفواد دنیا بچهار وصف موصوف است یکی صورة دنیاست
و بمعنی نه آن با اهل خود فراهم آمدست بنیت گزاردن حق

اوبود دوم صورةً دنیا نیست و معنیً هست وآن طاعتی
باشد که بریا کنند سیوم صورةً و معنیً دنیاست وآن
آنست که کسی را اسباب دنیاوی زاید از کفاف باشد چهارم
صورةً و معنیً دنیا نیست و آن طاعتیست که باخلاص کنند
رموز الواهین در کلمات قدسی است یا دنیا اخدمی من خدمنی
واستخدمی من خدمک یعنی ای دنیا خدمت کن کسی را که مرا خدمت کنند
وخدمت فرما کسی را که ترا خدمت کند کسی که رو بتو آرد
تو روی از وی بگردان و کسی که از تو روی بگرداند دنبالش باید
تو ماند اگر نیست بدو دهی دنبالت گرفته آید و اگر روی
بدو آری نیست نیفتد بهر بیش شده بگریزد نزدیک اصحاب طریقت
وحقیقت و بعضی علمای محقق جاه و مال دنیا و اشتغال بهم سبب
قرب حق است و هم واسطه بعد و هم نیل درجات جنت است
وهم وبال موجب درکات جهنم که الدنیا لقوم نار ولقوم نور
بلکه پس برین قضیه مدح وذم دنیا علی الاطلاق جایز نباشد
چه بعضی صحابه و تابعین و اغلبی خلفای راشدین صاحب اشتغال
و وافر اموال بودند و استقامت امور شرعی و انتظام مصالح
عقبوی و پرورش غزاة برای قلع حصاة و دادن داد

مظلومان وستدن انصاف از ظالمان بقوت شغل و اموال
متمشی و متمکن می پذیرفت و دینار را از حق تعالی برای حق
مسألت می نمود چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر را در مبدا حال
این دعا ورد شب بوده است اللهم اعطنی الدنیا چون
حق تعالی ایشان را غنا داد آن همه مال در راه خدا تعالی نفقه نهاد فاما
من اعطی واتقی وصدق بالحسنی در حق او نازل شد و امیر المومنین
عثمان نیز مالک املاک و صاحب اموال بود در مهمی آنهم دینی
سبب مواجب غزاة حضرت رسالت تعلق رو نمود امیر
المومنین عثمان تمام حشم را محتاج ایشان از خاصه
خود داد و برکت احتساب قیامت و زکوة از و برخاست
و چند آیت در فضیلت انفاق وجود و بذل اموال موجود
نزول یافته کما قال الله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم
ولا هم یحزنون ~ گر نباشد مال و آمال خواهی جود و بذل
کی بود مر منفقان را زان حصول خیر و فضل ، برهان دیگر
قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل
حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف

عثمان

لمن

لمن نیاز دیگر ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة و بر حضرت رسالت منت نهادند که و وجدک
عائلا فاغنی و نیز بمحوای حدیث صحیح نبوی صلی الله علیه وسلم
الصدقة تقع اولا فی ید الرحمن ثم تنتقل الی ید الفقیر پس اگر دنیا
نباشد سعادت قربت الهی کی میسر آید که السخی قریب الله و اگر
مال نبود دولت محبت نامتناهی چه نوع متمنی گردد که السخی
حبیب الله وان کان فاسقا بدنیا توانی که عقبی خری بخر جانا
من ورنه حسرت بری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا
مزرعة الاخرة یعنی اینجا خیرات و احسان و مبرات و
امتنان در باب بندگان خدای ارزانی فرماید تا در
آخرت جزای آن حضرت عزت بدو رساند رسالهٔ
شمسیه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ارزقنی من
الدنیا کفافا من اینجا بمعنی تبعیض است بعضی از دنیا
که بدان شرعا احتیاج است مرا بده اسباب دنیا بقدر کفاف
حاصل شود چون در خیرات و طاعات صرف کنند آنهم ملعون
نباشد فاما مقید داشتن و بهوای نفس خرج کردن و محبت آن
در دل جا دادن نا محمود است در فضیلت غنا و مرتبهٔ عطا

مال وجاوید دانستن آن بر خود و بر آل خود قوله تعالی الذی
جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده کلا لینبذن فی الحطمة
آنانکه مال جمع کنند و هر باری شمارند و نگاه میدارند پندارند
که این مال جاوید بر ما خواهد بود کلا لینبذن نیست همچنین
هر آینه انداخته شوند جامعان و محبان مال در دوزخ بسبب
دوستی مال زنبیان جو بود و یقین وا است و بکال ور
صرف کنی براه حق هست حلال فواید الفواد ترک دنیا بر سه
نوع است ایثار الموجود و ترک طلب المفقود و برودة القلب
عن حب الجاه بحمد الله اندوه دنیا از پی اندوهی آخر نشست
چون ایثار و ترک که مقدور است بجا آرند برکت آن برودة
قلب که غیر مقدور است میسر آید فضیلت ترک دنیا بطنک
دنیا گر اگر کمتر خوری از تارکان باشی و اگر سیر خوری تارک
نباشی شیطان گوید سیری که در نماز سست من او را معانقه
کنم و گرسنه که خفته بود از وی بگریزم قول دیگر افضل الاعمال ترک
العلایق و الخلایق و حفظ الدقایق هر چه ترا از حق باز دارد
دنیاست علامت ترک دنیا آنست که بدین آیت کار کنند لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم قول محقق ترک نیست که خود را

فضیلت ترک دنیا

قول دیگر

نفایس الانفاس

دنیا

بیان فضایل سکوت و لطایف

برهنه کنند و لنگوته بندند و بنشینند ترک آنست که لباس بپوشند
و بخورند و بخورانند و آنچه رسد جمع نکنند و میل بدان ننمایند
چو ترک دنیا دادی سکوت هم باید که ترک گفتن گفتار نعمتیست عظیم
دنیا بود سیم و زر و دولت و بخت ترکش بود فقر نیست فاقه سخت
دنیا بود از یاد خدا غفلت تو خواهی که نشین بر سر خاک خواهی
بحث بیان فضایل سکوت و لطایف ان نفایس الانفاس
قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم چیزی را که فردا مهر خواهند بست
کرد امروز چندین گفتار مالایعنی میاموز و سخنی که دون حق است
اگر چه مباح باشد هم مگو شب رفت و حدیث ما اندکی گو یک را
دو مگو و دو را یکی گو قال علیه السلام من سکت سلم و من سلم نجی
و من نجی فله الجنة هر که سلامت ماند او نجات یافت و هر که نجات
یافت او را دهند بهشت سخن تا نگفتی توانیش گفت ولی گفته
را باز نتوان نهفت ترجمه قشیری خاموشی یکی از آداب حضرت است
و فرمانست که فاستمعوا له و انصتوا و جای دیگر فرمود فلما
حضروه قالوا انصتوا قول خواجه سهل بن عبد الله التستری
خاموشی درست نگردد مگر خاموشی هر که بمردمان اندک سخن
گویند و با حق بسیار حق را بیند زبان از حرف بیمای

یکی بکن خاموش کن، چو در ظاهر خمش کردی بهر باطن زبان
کردی، قول خواجه هیچ چیز را بند کردن بشاید بهتر از زبان نیست
یعنی از سخن گفتن زبان بند نمودن هلاکت اهل محبت بخاموشی
است و هلاکت اهل معرفت بگویایی، آنجا که گفتارست
دیدار نیست و آنجا که دیدارست گفتار نیست قول خواجه عبد الله
بزرگی را پرسیدند سخن جواب بشنو گفت کردن در سخن بگنجد و
بگفتن خود سخن گفتن نمی ارزد و عبادت ده جزو است نه جزو
خاموشی و یکی گریختن از مردمان کما قال علیه السلام العبادة
عشرة اجزاء تسعة منها فی السکوت و واحدة فی الفرار عن
الناس رساله روح الارواح خاموشی عبادتیست بی رنج
و زینتی است بی پیرایه و راحت کراما الکاتبین است و پرده
عیوب همه عالمین است خواجه بایزید فرموده روشن‌تر از
خاموشی هیچ چراغ ندیدم رساله شمیمه مهتر موسی را فرمان
شد که مخلص ترین بندگان آنست که سخن مالایعنی و فحش
نگوید و هیچ عبادت بحضرت من دوست‌تر از خاموشی
نیست قول محقق، چو سیل چشمهای سنگ مخروش،
چو دریا شو نشین در گوشه خاموش، امیر المؤمنین ابو بکر

الصدیق رضی الله عنه سنکی در دهن کرفته بودی که بعادت
چیزی گفته نشود که الصمت سید الاخلاق مناجات مهتر موسی
خاموش بودن در حکم نیکوست وگرنه سهو و غفلت باشد
قول خواجه حسن بصری اگر ترا سخن گفتن عجب آید خاموش
باید بود و اگر ترا خاموشی عجب آید سخن باید گفت قول بشر حافی
زبان ظاهر حکم باطن تعبیر کند حضرت بابرکت شیخ ما فرموده
هرکه چهل شبانه روز سخن مالایعنی نگوید مستجاب الدعوة شود که
هرچه خواهد بیابد رساله شیخ جبرئیل هرکه چهل شبانه روز زبان را
خاموش دارد زبان باطن او بحکمت گویا گردد مگر سخنی که دینی
و ضروری باشد آن بگوید چه نطق دل ثمره خاموشی نطق
ظاهرست مولف راست بیت ؛؛ سخن بربند اگر خواهی دلت اسرار بکشاید
زبان گردار تا با تو دلت در سخن آید ؛؛ ترجمه فقیر یا احمد چون
بنده ما زبان را از نطق بی فایده نگاهدارد تا دل او را علوم
بی تعلیم روزی کنیم چنانچه نفس و شیطان را بره دست نماند
قال النبی علیه السلام ان فی السکوت سبعة الاف اخبار قول
مالک دینار چهار چیز مگوی اول دروغ دوم از هیچ گله مکن
سیوم خود را مستا چهارم کسی را نکوهش مکن پادشاهی

چنین گفت تا سخن نگفته‌ام بر و پادشاهم و چون گفتم سخن بر من
پادشاه است رساله شیخ حمید هر که سخن بی حاجت گوید
اقلش آن بود که از درجه حسن اسلام فرو افتد قال علیه السلام
اصل الاسلام السکوت سخن گفتن دل را بزرگ آفتست
و همه تفرقه باطن از سخن می‌زاید شیخ منور ناسوی خلیفه حضرت
خواجه بود او را فرموده اگر سخن زاید مباح هم باشد هم نگوی
گر تو زبان نگاهی و خوش خوش فرو بندی در زیر پرده
با تو بگویند رازها قول خواجه اگر کسی در بلند خواند دلش
تباه شود قول مخدوم ما هر که با کسی تواند نشست و از هم
سخن تواند شنید طمع نیکی از و مدار که او را نفس و شیطان
بازی داده اند اگر باشد ز معنی رنگ و بوئی نباشد
رنگ و آواز گفت و گوئی زبانهای گویا هلاکت دلهاست
هر که از زبان سر با خلق گویاست زبان سر با حق گنگست
سر الاسرار شیخ ابو سعید آدمی را عیوب بسیار است انکه در
شمار آید هشت هزار است هر که یک چیز نگاه دارد همه
عیبها پوشیده شود و آن زبانست چون شد عیان
مضار کلام لا یعنی کنون منافع ذکر کثیر نیز بشنو بیان

فضایل ذکر لسانی و جنانی و شمایل ذاکران سری و جنانی
و شرایط آن مفهوم خواطر ذاکران با حضور و معلوم ضمایر
طالبان مذکور باد که این امیدوار بعنایت کردگار رساله
در ذکر اسم اذکار المذکور تالیف کرده است و دران کمیت و
ماهیت و شرایط و فضایل و آداب و غرایب ذکر بسیار مندرج باز
دیده اینجا چندی از آن در حیز تحریر انجامید قوله محقق
قال الله تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون حق تعالی
بندگان خود را در کثرت ذکر امیدوار نجاح و فلاح گردانیده
برین قضیه هر که را توفیق نعمت کثرت ذکر لسانی و جنانی از ازل
فرمودند یقین بسعادت ابدی محبی و عزت سرمدی محبو را
حق معزز و مختص گردانید و قد قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم حاکیا عن الله تعالی اذا ذکرنی عبدی فاکثر فی الذکر
عشقنی و عشقته ، گر تو بسیار یاد دوست کنی ، هم تو عاشق
شوی و هم معشوق. رساله شیخ عثمان هر نبی بواسطه طاعتی
معین و مقامی و منزلتی اختصاص یافته و هر مرسلی بوسیله
عبادتی مخصوص بدرجتی و مرتبتی موصوف گشته چنانچه
مهتر آدم را مقام توبه بود و مهتر نوح را مقام زهد و مهتر عیسی

رامقام رجا و مهتر موسی رامقام انابت و مهتر داود را اخوان
و مهتر یحیی را خوف و مهتر ابراهیم را تسلیم و حضرت رسالت را
مقام ذکر بوده است قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم
یعنی دارد و نیز فرمان شد واذکر ربک کثیرا و سبح بالعشی
والابکار ترجمه قشیری مهتر جبرئیل حضرت رسالت را گفت
حق تعالی هیچ امتی را نداد آنچه امت ترا داد رسول
پرسید آن چیست جبرئیل گفت فاذکرونی اذکرکم قول
ابوعلی دقاق الذکر منشور الولایة هر کرا توفیق ذکر دادند
او صاحب ولایت باشد رساله مغربی ذکر سه نوع است اول
تقلیدیست که عوام بی تلقین شیخ کامل برگیرند و زبانی کلمه
طیبه بگویند دوم ذکر معنویست و آن قسم خواص است و
آن اسم الله است که دل گوید و از شیخ کامل مکمل و مرشدی
ملقن تلقین برگرفته باشد ولی متمکن نباشد یعنی دل وقتی گوید و وقتی
خاموش گردد سیوم ذکر حقیقی است و آن اسم هو است
که روح گوید و این قسم خاص الخاص بود و دل برین گفتن متمکن
شود قول محقق ذکر الله حلال لیس فیه حرام و ذکر الغیر
لیس فیه حلال رساله خواجه سهل بن عبدالله تستری ذکر

اللسان هذیان و ذکر القلب وسوسه زیرا که آنچه مضاف بذاکر بود
صفت او باشد و او بصفت خود از محجوب میشود و سباب حجاب
یا وسواس شیطان است یا هذیان که لسان دل از ان
غافل باشد این ذکر سهل است که لیس من استانس بالذکر
کمن استانس بالمذکور فاما از کثرت گفتن و مداومت نمودن
هم اثر دهد در رساله غیب ذکر بر چهار نوع است اول لسانی
چندان بگوید که بدل اثر کند دوم قلبی بدل چندان بگوید که
در همه اعضا آن اثر کند سیوم طبیعی است که در آمدن و رفتن و
نشستن و خاستن طبعاً از هر عضوی ذکر خیزد و هر آوازی
که در گوشش افتد آن ذکر شود چهارم ذکر استیلاست
که حق بر ذاکر مستولی شود تا نه ذکر ماند و نه ذاکر همین مذکور
ماند رضا دالعبا دد ر ذکر کلمه طیبه از نفی و اثبات مرکبست لا اله
باطل را و آنچه سوی الله است نفی میکند الا الله اثبات ذات
باری تعالی است :: آفرینش را همه پی کن بتیغ لا اله تا
عیانی شود سلطان الا الله را :: قول محقق حقیقة الذکر ان
تنسی ما سوی المذکور فی الذکر مراد ازین ذکر سر است و تحقیق آن
اتصال دارد همچو ایمان بر دوام باید چنانچه انقطاع از ایمان

کفرست انقطاع از ذکر سر حجابست و غفلت بیست مقصود از ذکر مجرد
ذکر گفتن نیست چنانکه از علم عمل مقصودست و از تلاوت کار بستن
کردنست و از ذکر اللسان مذکور گرفتن بست تا معرفت و محبت این
حاصل شود و قرب روی دهد اگر در دنیا نباشد در آخرة
در چیا بد رسالهٔ مجموع الحقایق فاکر باید که در وضو و غسل
احتیاط نماید بعده ذکر گوید تا اگر بی طهارت ظاهر و باطن
ذکر گوید زخمی خورد یا مکروهی بدو رسد و اگر دست در کاری
زند آن کار باطل شود و اگر چیزی بیند بی مزه آید و دل تاریک
شود که مشایخ ما اگر مریدی را ذکر فرمایند جامهٔ خود دهند
تا بنور آن جامه بدو نعمت ذکر بدو رسد چنانچه حضرت
رسالت امیر المؤمنین علی را فرمود تا نماز جنازه یکی بگذارد
ردای مبارک خود داد تا پوشد چون باز آمد گفت یا رسول
الله در نماز جنازه باران میبارید و تر نمی شدند رسول
فرمود که این باران غفلت بیست همه وقت میبارد تو برکت این
ردای ما دیده قول محقق و اگر در حالهٔ ذکر از خلق وحشت و از
خود نفرت جوید فی الکلمات القدسیة شرط دیگر یا احمد دم
علی ذکری قال یا رب کیف ادوم علی ذکرک قال بالخلوة

شرائط ذکر

والاعراض عن الناس و ذکر بتضرع و خفی و تخشع گوید که واذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة در خانه ذکر بمقام تاریک حجری
خارق عادت و صورتهای خوب و زشت بیند التفات بدان
نکند که کار هنوز پیش است شرط دیگر رساله غیب در ذکر
هرچه غیر مذکور است فراموش کند برهان ساطع واذکر ربک
اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش کرده
باشی غیر حق را تا ذاکر را مشاهده میسر نباشد ذاکر حقیقت نباشد
قال الجنید من قال الله غیر مشاهد فهو مفتر شرط دیگر من ذکر
الله فی الاسواق یجیء یوم القیامة له ضوء کضوء القمر و من
استغفر الله فی السوق غفر الله له بعدد اهلها شرط دیگر طریق
گفتن مبتدیان آنست که لفظ لا اله بلند گوید چنانچه خود شنود
والا الله نیز فرود برد چنانچه دل را از آن آثار رسد و
تجی که در دلست بریده شود ذاکر هر چه از آب و طعام و میوه
خورد باید که با ذکر خاییده فرو برد بعده حمد گوید تا درون
او منور گردد قول محقق فضایل ذکر چون دل را در ذکر استقامت
شود نامهای باریتعالی و ذکرها بزبانهای مختلف از دل شنود
که هرگز بدان عبارت در خاطر نگذشته بود رساله دیگر

شرط دیگر

فایده دیگر

هرکه ذکر الله و هو در دل و جان او مستولی شود دولت دو
جهانی موانست و سعادت جاودانی مجالست حق تعالی او را
نماید روی که انا جلیس من ذکرنی « مباش غمگین حق را که تا انیس
شوی و اگر بیادش باشی یقین جلیس شوی » هرجا که ذاکران
ذکر گویند ملایکه را فرمان میشود که ایشان را گوش گیرید چون فارغ
شوند هر یکی را ملکی برابر میرود و محافظت می نماید رسالت
ملایکه سر الذاکرین قال علیه السلام ان لله تعالی سیارة من
الجنة قالوا فی حلق الذاکرین این حدیث حجت است که وقت
ذکر و تلاوت محلوت نشینند و دیگر گویند چون ذاکر بحقیقت
ذکر رسد در حالت ذکر از دندان او حلاوتی شیرین تر از
شهد پیدا شود چنانچه ازان حلاوت دندانهای یکدیگر
بچسفد و بدشواری گشایند و قوت او همان شیرینی
در حالت مرگ افتد و از خلوت نگریزد با خلق نپیوندد
و ذوق این حلاوت دل داند نه تن چون ذاکر از ذکر
الله که خاصۀ دل است بذکر روح رسد که هو است هیبتی
در دلش افتد که از هستی خودنیست شود و این را عالم فنا
گویند که بنده را هیچ حرکت و سکون نفسانی و جسمانی نماند

فضیلت ذکر

بچسفند

همه زبانی شود گو لو از آنبین سر این معنی است باز بجائی
رسد که سرّی در دلش پیدا اید که بقا نیابد و سرّ غیب
درین مقام خطاب از حق شنود و سر انرا جواب گوید و ان
وقت که خطاب شنود سرّ از هیبت خاموش ماند و نیست
گردد پس از تمام اعضای او ذکر هو بر آید اینجا اگر انا الحق
ولیس فی جبّتی سوی الله و سبحانی ما اعظم شانی گوید شاید

بیان انواع خواب و لطایف و غرایب آن و فضایل و مدت

خفتن تفسیر عتابی و تفسیر بصایر قال الله تعالی یا ایها المزمل
قم اللیل حضرت رسالت را فرمان شده است که بر خیز و
بطاعت و عبادت مشغول شو رسول همه شب بیدار
می بود چنانکه پایهای مبارک بیاماسید باز فرمان آمد الا
قلیلا مگر اندکی بخسب نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه
بعده معین شد که نصف شب یا از ان کم یا زیاده بیدار
باش امتان خاص و اخص بمتابعت درین امر داخل
باشند و آنانکه نتوانند کرد برای سهولت ایشان فرمان شد
فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و قال
علیه السلام النوم علی سبعة اوجه نوم الغفلة فی مجلس الذکر

بیان انواع خواب

ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر ونوم الشقاوة وقت الصلوة
ونوم اللعنة وقت الصبح ونوم الراحة وقت القيلولة ونوم
الرخصة بعد صلوة العشاء ونوم الحسرة ليلة الجمعة رسالة اسرار
الطريقة کاشانی ترجمه حدیث خواب پنج نوعست اول
غیلوله خفتن بعد از نماز بامداد آن غفلتست باز آرد دوم
غیلوله وقت چاشت ازان فقر روید سوم قیلوله
خفتن وقت استوا و ان خواب رحمتست وفی الفا
شیطانست کما قال علیه السلام قیلوا فان الشیطان لا
یقیل در قیلوله غنا شود و عقل بیفزاید کما قال علیه السلام
القیلولة تزید فی العقل چهارم کیلوله خفتن بعد نماز پیشین
ازان دیوانگی روی نماید پنجم فیلوله خفتن بعد نماز شام
که ازان فتنه زاید اداب المریدی النایم بالله فهو العارف
لا تاخذه سنة ولا نوم مگر انکه وارد شود بر وخواب بغیر اختیار
او وهم الذین یبیتون لربهم سجدا وقیاما والنایم عندهم
عند الله فهو الغافل لطایف وغرایب قال علیه السلام
من رآنی فی المنام فقد رآنی فی الیقظة فان الشیطان
لا یتمثل بی یعنی هرکه دید مرا در خواب بدرستی که دیده باشد

در بیداری

در بیداری چه شیطان بصورت من نتواند شد و خواب
صلی الله علیه وسلم ... انست در خبرست که اگر کسی خواب بیند که
ازان کراهیت رسد سه بار سوی دست چپ باب دهن نزند
وازحق استعاذه خواهد آن خواب زیان ندارد در رساله
غوث اعظم یا غوث الاعظم نم عندی لاکنوم العوام
ترانی فقلت یارب کیف انام عندک قال بخمود الجسم عن
اللذات وخمود النفس عن الشهوات وخمود القلب عن
الخطرات وخمود الروح عن الخراات وفناء ذاتک فی الذات
ملاوی شاه شجاع کرمانی چند سال شبها بیدار بود
دراشتیاق مشاهده حق نمی آسود جز مجاهده چیزی روی
نمی نمود روزی بخدمت مقتدای آنعهد رفت حال خود
وضع داشت کرد آن شیخ فرمود برو نماز خفتن بگذارد
خوش بخسپ همچنان کرد دران شب حق تعالی را بخواب
دید مقصودی که داشت بدان رسید بود بیدار
بخت آنکس که بهر دیدنش خسپید چو این دولت نماید روی
باشد رنج بیداری قول شیخ جنید من اراد قلة النوم
فلیجتنب الماء الا قلیلا لتسکین العطش قول محقق النوم

مراد الاولیاء ص

مو هنئة الله علی المحبین ازین خواب سکر و استغراق مراد است
اگر یکی قصد معصیت کرد و خدای تعالی خواب بر وی گماشت
و او خفت و از آن معصیت باز ماند این خواب بر وی برکت
باشد و نیز شیطان از رنج رسد خواهد که بیدار کند تا
بمعصیت مشغول شود بهترین احوال عصاة آنست که بخسبند گناهکار
قال علیه السلام النوم سلامة ای نوم العصاة اسرار
الطریقة انبیاء خسپند با انتظار وحی روی سوی آسمان
کرده و اولیای روی سوی قبله قبله بر پهلوی راست و
حکما بر پهلوی چپ تا طعام هضم شود و کبار سر نگون روی
سوی دوزخ کرده در خبر است من نام علی الطهارة یوذن
روحه ان یطوف بالعرش و یسجد الله تعالی هر که با طهارت
خسپد جان او را دستوری دهند تا گرد عرش طواف
نماید و حق را سجده کند علامة المکاشفة اذلة الکبر اکثر
بیداری امتان محمد نبودی همه خفتگان را هلاک می
کردند فضل امت حضرت رسالت اغلب از بیداری
شب است و از تشنگی و تضرع بزرگی مناجات کردی
که الهی علی که بدان قرب تو حاصل شود مرا بیاموز اورا

از خواب عاصی

فضیلت بیداری

نتوانیدند شب روز کن و روز شب اندر کار بس
چندانکه بشوی تو محرم اسرارش ضابط بیداری بود عشاء وضو
کند اگرچه وضو باشد و بر جای سخت نشیند و جامهٔ خواب
دور دارد تا نفس بدان میل نه نماید و چون خواب زحمت
دهد دمبدم شانه و مسواک کند و آب بر روی و بر چشم
زند و اگر خواب سخت غلبه کند بنیت قوام نفس هم در سجده
بخواب رود تا از زمرهٔ وهم الذین یبیتون لربهم سجدا
و قیاما منسلک گردد و بسعادت قرب آلهی اختصاص
یابد کما حکی عن الله یا ملایکتی انظروا الی عبدی نفسه فی النوم
و روحه یناجی عندی قال علیه السلام ان الله تعالی یباهی
بالعبد الذی نام فی السجود و یقول انظروا یا ملایکتی الی
عبدی روحه فی محل النجوی و بدنه علی بساط العبودیة قول
محقق هر که در شب بیداری باشد و در روز قیلوله بکند از نماز
پیشین تا نماز شام او را حالی و حضوری پیدا شود که
چهار خطره در باطن او نماند الحق مطلع من نام غفل حجب الله
تعالی اوحی الله تعالی الی نبی من انبیا آیه کذب من ادعی محبتی
و اذا جن علیه اللیل نام عینه عجبا للمحب کیف ینام کل نوم

من غفل

علی

علی المحب حرام دعوی محبت مسکنی وانگه زخواب آرزو
بیهوده لاف میزنی عشقم کجا وتو کجا لوایح هر که دم از محبت زند
از دو حال بیرون نیست یا در فراقست یا بوصال در ذوق
از درد والم خواب ممکن نبود و ... بالذات حضور
ونعمت مشاهده مستغرق باشد خفتن از کی کشف محجوب خواب
صفت عابد است وبیداری صفت معبود لا تاخذه سنة
ولا نوم بر وحاکی است چه بندگی است که معبود را
بیدار تو از خسارت وابرام فی خبر حسبی قول شیخ ابو
الدین حبشکا سائین جاکتا سوکتیون سوونی داس
ترجمه قشری مهتر ابراهیم پسر را گفت خواب دیده ام که ترا بسمل
کنم گفت اگر می خسپیدی اینچنین خواب نمیدیدی رموز الو
لو کان فی النوم خیر لکان فی الجنة نوم هر که خفته بر کش
شد که النوم اخ الموت خواب برادر مرگست مخنت تا
دولت بیدار شود از بلای خفتن قال علیه السلام اللیل
طویل فلا تقصروه بمنامکم والنهار مضیء فلا تکدروه باثامکم
قول بیان خواب خواب آنجا شد که حواس بکلی از کار
بیفتد وخیال در کار شود بغلبات مغلوبی جواهر

خفت

در نظر خیال آید و آن دو نوع است یکی اضغاث و احلام
و آن خوابی باشد که وسوسهٔ شیطان که نفس بواسطهٔ
خیال ادراک کند از وسواس شیطانی و هواجس نفسانی
آن را تعبیر نباشد که الحلم من الشیطان دوم خوابیست
که آن را رؤیای صالح گویند و آن یک جزو از چهل جزو نبوت است
که الرؤیا من الله ایمهٔ تفسیر نوشته اند که حضرت رسالت
را مدت ایام نبوت بیست و سه سال بود از آن جمله در
ابتدای شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح
بدین حساب یک جزو از چهل و شش جزو نبوت باشد
قال علیه السلام الرؤیا الصالح من الرجل الصالح جزو من ستة
و اربعین جزواً من اجزای النبوة و بسیار انبیا بوده
اند که وحی ایشان گاهی در خواب بوده است و گاهی
در بیداری چنانکه مهتر ابراهیم را در خواب وحی شد که
فرزند خود را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک
و حضرت رسالت فرماید نوم الانبیاء وحی و خواب صلحا
بر سه نوع است یکی آنکه هرچه بیند بتاویل و تعبیر حاجت
نیفتد چنانکه دیده باشد عین آن ظاهر شود چنانکه

الرحال م

ابراهیم ذبح پسر دید دوم بعضی از خواب بتاویل محتاج باشند
چنانکه مهتر یوسف گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین محتاج بتاویل بود بیازده برادر و مادر
و پدر و سجده عینه ظاهر شد بی تاویل که خروا له سجدا سیوم
تمام خواب بتاویل محتاج باشد چنانچه ملک مصر خواب دید که
انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و خواب
زندانیان نیز جمله بتاویل محتاج بود که قال احدهما انی اراني
اعصر خمرا و قال الاخر انی اراني احمل فوق راسي خبزا تاکل
الطیر یا صاحبي السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا فیصلب تغسیر
هر دو آیت آنست که پادشاه مصر خواب دید که هفت
ماده گاو فربه و هفت ماده گاو لاغر رامیخورد و هفت خوشه
گندم سبز هفت خوشه خشک رامیخورند و مهتر یوسف تعبیر
کرد که هفت سال در جهان فراخی پیدا آید بعده هفت سال
قحط شود که آدمیان گوشت آدمیان میخورند و همچنان
شد و دو نفر پادشاه مصر یکی شراب دار دوم مطبخی
در بند خانه مصاحب مهتر یوسف بودند یکی خواب دید
برای شراب انگور میفشانم مهتر یوسف تعبیر کرد که تو فردا

ظ بعینه

و اما الاخر

مجلس شوی و باز ساقی گردی دوم گفت که من خوانچهٔ
نان بر سر کردم و مرغان آمده نانها از خوانچه میخورند مهتر
یوسف تعبیر کرد که فردا ترا بر دار کنند و مرغان گوشت
تو بخورند بامداد پادشاه شراب دار را میان ساقیان
مستقیم کرد و مطبخی را بر دار کرد پس تحقیق رویای صالح
مطلقا نه آنست که ازان تاویل راست افتد و هم کافرا
چنانچه ملک مصر و زندانیان را افتاد و آن از نظر نفس
باشد بتایید نور روح نه بتایید نور الهی که مؤید بنور
الهی جز مؤمن یا ولی یا نبی را نباشد و واقعهٔ غیبی بر دو
نوع است یکی محتمل است که برهمنان و فلاسفه و بی
دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه و تصفیهٔ دل
کشف افتد در بعضی احوال خلق وقوف یابند و از امور
ناآمده خبر دهند اما ایشان زاهدان قربی و قبولی و سبب
نجات نباشد بلکه سبب غلو و مبالغت ایشان در کفر
کفر و ضلالت گردد و واسطهٔ استدراج شود قوله
تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان
کیدی متین دوم واقعهٔ غیبی آنست که حق تعالی در

آیهٔ آفاق والنفس جمال آیات بینات در نظر آرد که
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
موحدانرا سبب ظهور حق شود و بالهام ربانی که در موقت
فجور و تقوی بدل سالک میرسد بمعلومی حواس نظر دل
و روح بر صورت آن الهامات افتد بر صلاح و فساد
نفس و ترقی و نقصان خویش را اطلاع پدید آید چنانکه
ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها شدی
چو بیدار از خواب غفلت ظاهر کنون هواجس و خطره
شناس و دفعش هم بیان معنی خطره و هواجس و دفع آن
و فرق میان خطره و خواطر وصلوة القلب لدفع الخطر قال
علیه السلام فی قلب بنی آدم لمتان لمة للملک و لمة للشیطان
معنی لمه حرکت دلست بخیر و شر قول خواجه اول خطره است
یعنی در دل مردم چیزی بگذرد بعد از ان عزیمت یعنی دل بران
نهد که بکند بعد از ان فعل است یعنی آن عزیمت را بالفعل مقرون
گرداند رساله غیب آغاز خطره از مهتر آدم بود چون مهتر
آدم را در عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت را
معاینه کرد و مناجات کرد که الهی این کدام بنده است که

بیان خطره

عرش بنور او منور است فرمان آمد ای آدم این از فرزندان
تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده آفریده ام آن روز که از تو زلتی
آید این را بحضرت ما شفیع آری تا زلت تو بخشم و باز در بهشت
در آریم مهتر آدم را خطره در دل گذشت که بدعای پدر فرزند
را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند پدر را نجات
باشد جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون آر
ثانی از آن خطره گندم آفریده شد که سبب زلت بود و نیم
دیگر در جمله فرزندان آدم تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان
شود در رساله شیخ جبرئیل نزدیک مسلمانان عزلت گزین و خلوت نشینان و
گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارها نفی خطره و هواجس
است چه عام و خاص درین واقعه گرفتارند که باید و کانه
بی خطره و هواجس گذارند و نمی توانند گذارد و لیکن از
نجاست که همه را بی وسط نظاره جهان و بی گفتار وی
اندیشه مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس سالها برین
عادت کرده و خوی گرفته است و حظی کامل حاصل کرده
و در متخیله یعنی در دماغ ازین جنس ثابت شده و بقوت حافظ
یاد مانده و هر ساعت مردم را از آن یاد میدهد چنانچه

دایم خواهند کرد

هر دمم در ظاهر بیمارست و بباطن در کفف و کوی و حسبت و جوی کا
کارهای دنیاوی مبتلا خطره چهارست نفسانی و شیطانی
و ملکی و الهامی خطرهٔ نفسانی بر شهوت و بیاث راضی باشد و لی
در طاعت و عبادت گرانی و کاهلی نمی دهد بجرد ذکر گفتن
کاهلی دفع شود و خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و لواند
بود که بر عبادتی و شهوتی که آن موجب بعد و عقاب
باشد ترغیب کند چنانچه خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود قول
شیخ الاسلام زین الدین قدس سره پیری مریدی را می
گفت کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه
شر در آید پس در آمدن در راه خیر باقی است و اگر مردم
یک خطرهٔ شیطانی دفع کردن تواند خطرهٔ دیگر پیش آرد
و در اضلال در غارت کردن باطن باشد خطرهٔ ملکی بر
طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریض
نماید و ازان سکونت و طمانینت پدید آید و خطرهٔ الهامی
آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره شرست
و این خطره خیرست و ازین هر دو باز آرد خطرهٔ خیر هم
بغیریت حجابست اتفاق محققانست که سالک را در ابتدا

کلام حمد

کار هر چهار خطرهٔ مذکوره را نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک
توه معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه شیخی کامل و مکمل بر سر
باشد که او تلقین و تعلیم کند فاما تتبع این چهار هست و اینچهار اصل است
فرق میان خطره و خواطر قوت القلوب الخواطر رسول الله
الی العبد فیتحیب لک بتفقدها ومنها ابتلاء من الله الی العبد
خطره و کت دلیت از خیر و شر و خواطر رسولان خدا اند
جانب بنده عوارف المعارف معرفة الخواطر والقصد بها
لان الخواطر هی اصل الفعل فلا یصح الفعل الا بصحتها فصار علم
ذلک فرضًا وهو طلب علم الباطن وهو ما یزداد به العبد یقینا
رساله گزیده خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد
یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطهٔ فرشته بخطاب
حق قول شیخ الاسلام زین الدین درویش باید که اگر خطرهٔ
دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر خطرهٔ عقبی شود غسل کند
چو دنیا فانیست وضوء بنده هست فاما بحقی باقیست
غسل واجبست خطرهٔ حدث است و وضو آن حدث نفی
کردن آن خطره بود و اگر بهمین نفی را کسی اثبات تواند
کرد کاری عظیم باشد نفی خطره طهارت باطن است که وضوء

و بعضی مشایخ فرموده اند که خطرهٔ شیخی و قلبی و روحی هم هست صح

و تفصیلها فی نصیبه صح

بوده

وغسل آب ظاهر احداث درونرا پاک سازد وقول محقق اگر
اهل معرفت را خطرهٔ غیر در دل گذر دشستن ودل را غسل دهند
اهم ما ضیة از عوام وخواص بخطره وهواجس ماخوذ می شنید
فاما عوام امت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماخوذ
نیست ولیکن وقت ایشان از طاعت عبادت عاری
می شود وحلاوت نیابند تجمهٔ عوارف خطره گذشتن
خیر وشر در دلست وهواجس حدیث کردن نفس است
یا دل از لذات گذشته وآینده بطریق افسانه که این سخن
خواهم کرد وخواهم شنید وآنچنان بود مرشنیدن را
منه اگر خواهد که خطره وهواجس دفع شود باید که طعام
وآب به نیت شهوت وهوای نفس نخورند هرگاه که
اشتهار سخت غلبه کند به نیت عبادت وطاعت وقیام
نفس خورند چون برین استقامت شود خطره وهواجس
دفع گردد طریقهٔ دیگر اگر رونده راه دل را خطره روید هد
در خطرهٔ شر فی الحال سوی حق تعالی پناه آرد وتضرع
کند واز عنایت الله تعالی استمداد واجب بیند واگر خطره
خیر باشد در حال بفعل مقرون گرداند تا نفس بجلدو

وشنودن ص
طریق دفع خطره وهواجس

تا دیر در تاخیر نیفتد از ذکر الخیر لا یؤخّر طریقهٔ دیگر رونده راه
باطن را باید که هر لحظه و هر لمحه مراعاة دل خود واجب بیند
تا هیچ و بنیاد خطره سر نکند طریقهٔ دیگر شیخ جبرئیل فرمود که ذکر
دوام با حضور گویند و فکر در آلاء و نعماء و صفات حق کنند
تا خطره و هواجس بکلی دفع شود دیگر چهار رکعت نفل به نیت
نفی خطره و دفع هواجس گزارد و از حق استفاده نمودن
بالدوام سخت مؤثر است در هر رکعتی چهار قل و در آخر
هفتاد بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بگوید مرصاد
العباد هر چیز که در خاطر آید از نیک و بد بلا اله نفی کند بر نمطی که
هیچ نمیخواهم الا خدا را تا دل از نقوش نیک و بد خالی نباشد
نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد
و قابل تجلی ربانی نشود تفسیر صورت الخناس مانند پیل است
بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را میمکد
و از آن مکیدن هزار وسوسه و هواجس پیدا می آید چون
معوذتین بخوانند از مکیدن باز مانند و وسوسه دفع شود
رموز الوالهین بر جمهور قلوب هر زمانی قهر و لطف نازل است
اگر سالک همه وقت هر زمانی یک ازین را پاس دارد

طریقه

بیت
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

که قهر نازل شود یا لطف خطره دفع شود منبعد هر که صلوة القلب
دایم گذارد خطره و هواجس بکلی برود و صلوة القلب انست
که شیخ علی بهاری فرموده است رسالهٔ الهدی تصنیف شیخ
علی بهاری نوشته ان اودی ذکر قولهم وجهک الکریم الباقی
انت الباقی لا اله الا انت الباقی الله اکبر قرأة و رکوع و سجود
بدل کند هرچه داند خواند سلام سوی قبله و بدان اثرها
بسیار است دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس قول شیخ جبرئیل
غلبه کند کلمه بگوید و مستغفر شود و کاره گردد و بحق گریزد امید است
که باز خطره و هواجس غلبه مزاحمت ندهد و اگر نه در دریای
خطره و بلاهای هواجس غرق شود قول شیخ جبرئیل متغیران
صرف و سالکان مبتدی و علمای ظاهر از قاضی و مفتی
ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره اند و محروم
و مهجورند و خطره و هواجس را نشناسند و دفع و نفی
آن ندانند و بدان نپردازند و چون سر این معنی اولیک
حسبوا الجنة و للمحاسبة قوم آخرون ندانند ایشان معذور وللمحاسبین
باید داشت تا تیر نفی خواطر و هواجس هر کرا بسعادت
ازلی نفی خطره و نعمت ابدی دفع هواجس تیسیر پذیرد و تیسیری

پران

در بیان معنی صحو و سکر

حصول مرادات و سکر عبارت از صر

بدان استقامت گیرد عجایب رموز غیبی و غرایب اسرار لاریبی بباطنش ظاهر شود یعنی دلش بانوار حق منور گردد
معنی صحو باز آمدنست از پس غیبت و سکر غایب شدنست
بواردی با قوت که دل صاحب سکر را سلب کند و صحو
عبارتست از غلبه محبت حق سکر مرد را بانبساط راه دهد و آن
از تلوین زاید مهتر موسی که عزرائیل را مشت انداخت در
مقام سکر بود و حضرت رسالت که آدم و ما دونه تحت لوائی
فرمود آن هم حالت سکر بود و لی سکری بر وی تند منه مشایخ را
در فضیلت صحو و سکر اختلافست سکر را بر صحو فضل نتوانند
بود چه صاحب صحو همیشه مرابط بود و این مقام تمکین است
و اینمقام حضرت رسالت را بود و نیز صحو بحقایق غیوب
اهل مکاشفه راست و آن بازگشت ترتیب افعال و تهذیب
احوال باشد سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب سکر اهل انبساط
و مواجید بود و او از لطایف جمال در سکر کشف یابد
و بنده در سکر بشواهد حال قایم باشد و در حالت صحو
بشرایط علم در مقام بی تکلف بود و در وقت صحو بی تصرف
هر کرا صحو بحق بود سکر هم بحق بود سکر ارباب قلوب را باشد

و آن استیلای حالتست از مشایخ کبار و مجذوبان نامدار
بعضی وقت کلماتی متضمن عجایب اسرار غیبی در وجود آید که
آن بواسطهٔ بقای سکر بود و صاحبان صحو را اینجا راه نیست
و نیز سکر بر دو نوع است یکی سکر از محبت باشد و آن بی
علت بود و تواردات آن بر رویت نعم باشد یعنی بنده بخود نیدیدا
باشد و این از لوازم متقدمانست دوم سکر از شراب مودت
بود و آن سلوک باشد از رویت منعمت که خود بیند
یعنی با قامت محبت کشف بود و دیگر صحو بغفلت است
و این صحو متبدیانست و این صحو بر آن سکر فضل نیابد چون
سلطان حقیقت جمال حق بنماید صحو و سکر هر دو طفیل آن
جمال باشند و این هر دو حال بعد ذوق و شرب باشد
همچنین ذوق و شرب هر دو عبارت از ثمرات و نتایج و
آثار کشف و تجلی و ارادات حاصل شود و صاحب ذوق
متساکر و صاحب شرب سکران باشد ذوق در رنج
و راحت و شرب در راحت و لذت بود شرب
حلاوت و لذت طاعت و عبادت را گویند و معنی شرب
نصیب ست از آب مودت هر کرا محبت بنهایت رسید

و این سکر را از صحو فضل نتواند بود
و صحو نیز بر دو نوع است یکی ص

از ذوق

مشرب مدام گردد و صحو او بحق بود و هر کرا سر صافی باشد
صفای شرب او باقی گردد ،، شربت الحب کاساً بعد
کاس ،، فما نفد الشراب و ما رویت ،، شرب جسمانی نباشد
صاحبان سکر را ،، شربت نبات اگرچه باشد دمبدم زاب حیات
وقتی کاک شاد بخت قدس سره خادم مخدوم این ضعیف
نبات خالص و بادام مقشر پیش آورد حضرت وافر
نمت شیخ ازان بکار دهبرده میفرمود هیچ لذتی درین
نمی یابیم کاک شاد بخت بواسطهٔ قربی که بود عرض داشت
کرد که در ایام فقر و مبادی کار از کجا ره ذوق میگرفتند
از نبات و بادام ذوق نمی یابند حضرت شیخ تبسم کرد
و فرمود دران ایام کام دل و جان را از لذات شربتی مشاهده
نعم نصیب نبود هر آینه از کجا ره لذت می یافتیم این زمان
بجنب مشاهدهٔ حق تعالی اگر آب حیات باشد هم بی مزه
نماید نبات و بادام خود چه چیز است در هر صحو سکری
بود در سکر صحویت یعنی چون سالک در صحو بوده باشد
بعده در مقامی رسد که آنجا حیران ماند سکر حاصل شود
و چون آن مقام را شناخت باز در صحو آید اینجا باز

در مقام بلندتر از آن نظر افتد باز سکر روی دهد این مقام
اخص است که گاهی در سکر سیر کند و گاهی در صحو چه صاحب
سکر از اهل فنای مطلق نیست فانیان مطلق را نامی و بصفتی
نباشد معین این هر دو حال بعد ذوق و شرب روی نماید
وقتی خواجه جنید و خواجه شبلی در اختلاف فضل صحو و سکر
سخن میگفتند خواجه حسین منصور در آمد و گفت صحو و سکر فعل
بنده است شما هم درین مانده بحق کی خواهید رسید ایشان گفتند
ای کودک صحو و سکر از افعال حق است در افعال حق بحث
کردن چه طعن میکنی ، چو جام سکر جنیدی بجز ز صحو نشد
شنود کشید معنی بقبض و بسط بدل بیان قبض و بسط
و حقیقت و رموز آن و فرق میان قبض و بسط
آمده است در تفسیر حقایق قال الله تعالی والله یقبض و یبسط
والیه ترجعون قبض عبارت از گرفتن دلهاست
در حال حجاب و بسط عبارت از کشادن دلهاست در
حال کشف قبض القلوب فی بسط النفوس و قبض النفوس فی
بسط القلوب قبض بظهور صفات نفس و غلبات آنست و بسط
بظهور دل و غلبات آن باشد ضابط قبض آنکه سالک

بیان قبض و بسط ...

رساله شیخ بایزید قدس الله سره العزیز

در صغیره نیفتد و ضابط بسط آنکه در کبیره نیفتد بسط نباشد مگر
در مقام انس و قبض نبود مگر از مقام بعد بسط روحانی است و
نفسانی منه قبض و بسط از تأثیر جلال و جمال است وقتی از جلال
قبض کند و ما را از نهاد دلها بر آرد و وقتی بجمال نوازد بسطی
بدلها بخشد و فرحت و بهجت ارزانی فرماید عاشق باید که
هر دو حال اعراض نکند ؎ تیر بلای دوست که در تحفهٔ ولایت
دلهای دوستان هدف تیر بی خطاست ؎ یقبضک عما لک
ببسطک فیما له یعنی ترا قبض میکند آنچه در تست از ذمایم و یا قهریات
و کشاده دهد ترا آنچه مر او راست از حمایه و لطفیات
قبض از سوی تست و بسط بحق قبض و بسط ار چه بحقیقت ازوست
والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون سر اینمعنی است و بر مقتضای
قال الله تعالی عسی ان تکرهوا شیأ و هو خیر لکم و عسی ان
تحبوا شیأ و هو شر لکم در قبض بسط است و در بسط قبض در
بندگی آزادیست و در آزادی بندگی ؎ چو قبض و بسط شود
بر تو نازل از معلی ؎ تو باش ثابت اندر عبادت معبود قال
الله تعالی یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم عبادت
بر دو نوع است ظاهری و باطنی عبادت ظاهری باعضا

بیان عبادت ظاهری و عبودیت

وجوارح تعلق دارد چنانچه وضو و نماز از فرایض و سنن و واجبات
و نوافل و خواندن قرآن و اوراد و خیرات و مبرات برای
حصول ثواب و ثمرات و عبادت باطنی چنانچه ذکر خفی و فکر
و مراقبه و مخالفت هوای نفس و محبت و معرفت و عشق و تجلی
خواطر عبادت مر عام را باشد و عبودیت مر خاص را و عبودیت
مر خاص الخاص را باشد در عبادت علم الیقین بود و در عبودیت
عین الیقین باشد و در عبودیت حق الیقین عبادت مر
اصحاب مجاهده را بود و عبودیت مر ارباب مکابده را بود
یعنی برتنت نه جگر را و عبودیت صفت اهل مشاهده باشد
عبادة العوام تکون بالجوارح الظواهر و عبودة الخواص تکون
فی البواطن بتبدیل الذمایم بالحماید و عبودیة للاخص بمحو الانانیة
و نفی الغیر و الاستغراق بجمال الذات در عبادت نجات
عقبی خواست و در عبودیت قرب مولی سزاست ایاک نعبد
کمر خدمت بر میان صدق بستن است چون بنده گوید
نعبد فرمان شود هرچه آورده است قبول کنید و چون گوید
و ایاک نستعین فرمان شود هرچه میخواهد بدهید ایاک نعبد
لا تا خدایم و ایاک نستعین لا تا عشاق ایاک نعبد نفی [illegible]

و ایاک نستعین

وایاک نستعین ردّ القدریّة ایاک نعبد بجلال امرک وایاک نستعین بکمال فضلک فاما عبودیت سه چیزست اول نکاهداشتن اوامر وگذاشتن مناهی دوم رضا دادن بقضا و قدر وقسمتی که مولی کرده است سیوم از خواست واختیار خود گذشتن وبخواست واختیار حق خوش بودن العبودیة ان تکون عبداً فی کل حالٍ کما انه تعالی یکون ربّاً فی کل حالٍ حق تعالی در ازل حکم کرده بود که عقدی میان عبودیت محض وربوبیت صرف خواهد رفت چون نفختُ فیه من روحی فرمود بآدم میان کفو درست گشت که عقد بی کفو درست نباشد قال علیه السلام کلُّ سببٍ ونسبٍ ینقطعُ بالموت الا سببی ونسبی سرّ اینمعنی است العبودیة اسقاط رویة التعبد فی مشاهدة المعبود اگر نظر از عبادت انقطاع پذیرفت مشاهدهٔ معبود روی نماید واگرنه همان عبادت حجاب باشد میان بنده ومولی وهرچه پیش آید آنرا دون داند اگرچه طاعت وعبادت باشد از وروی بگرداند در رسالهٔ شیخ عبد الله خو کردن در بندگی کافریست وبرگذشتن از رسم عبودیت موحدیت عباد الله طالبان ذاتند واند کنند وعباد الرحمن وعباد الوهاب طالبان

صفا تند وبسیارند تمهیدات عین القضاة همدانی عبودیت
خالی است بر جمال ربوبیت عبودیت بی ربوبیت وجود ندارد
وجمال چهره ربوبیت برای خال عبودیت بغت کمال نه کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف این بیان اتصال عبودیت
با ربوبیت میکند چنانچه ربوبیت بها ندارد عبودیت هیچ
بها ندارد ربوبیت درخت است وعبودیت ثمره حق تعالی
نقط عبودیت را مجبت فروخت العبودیة مع الربوبیة جمال
والربوبیة مع العبودیة جلال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة لی
تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی الرسول وترک ما سواهما
فریضه با حق بودنست وسنت با رسول سرمایه بندگی امید واریست
با نیکوکاری که آن اظهار بندگی ست وبندگی باید کرد آرزی
تمنای نفس است که الفاجر من تبع نفسه هواه منه اذا تم العبودیة
یکون عیشه کعیش الله تعالی معنی عیش حیوة است وحیوة
حق بقا دارد پس بنده که بکمال عبودیت رسد او بصفت
بقا موصوف گردد فی الدنیا والآخرة العبودیة بغیر ربوبیة
زوال ونقصان والربوبیة بغیر العبودیة محال بنده در مقام
عبودیت وقتی درست گردد که برای خود خدمتکار نطلبد

اگر نه عبودیت نماند عبودیت شهود ربوبیت است حق تعالی
را همه خلق بحاجت می پرستند ایشان مزدوران‌اند توحید کن
که بمحبت پرستی که این بندگی است اُغلق علی نفسک باب
الحاجة وافتح علی نفسک باب المحبة سر این معنی است عبودیت
آنست که حکم را منقاد شوند و امر را مستسلم باشند بی اغراض و
اعتراض وحکی عن ابراهیم ابن ادهم انه اشتری عبدا فقال
ما تاکل قال ما تطعمنی قال ای شیء ترید قال این تبقی ارادتی
فی جنب ارادة سیدی ثم رجع ابراهیم الی نفسه یا مسکین
کنت فی عمرک مثل ما کان هذا لک فی هذه الحالة قول محقق
بنده را هیچ نامی و خطابی شریفتر از عبودیت نیست چنانچه
حق تعالی حضرت رسالت را فرمود سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام و جای دیگر گفت فاوحی الی عبده
ما اوحی چنانچه ربوبیت صفت حق است که هرگز زوال نپذیرد
عبودیت صفت بنده است که هرگز فنا نگردد قول محقق بندگی
آنست که خود را از دعوی موجودی دور دارند و بصفت
مخلوقیت موصوف دانند وجودی که حدود او بعدم کشد
عدم است و آن سخن ثابت مرد ثابت قدم است رساله

المحبته

مختصر احیاء العلوم

وقال

عبودیت بزرگی را پرسیدند در محبت عبودیت برخیزد گفت
عبودیت برخیزد فاما رنج عبودیت برخیزد در رسالهٔ شیخ ابو سعید
شیخ را پرسیدند ما الحریة فقال العبودیة لانه هر دو کون آزاد
نباشی بندگی را نشائی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود ما اریدان اکون ملکا نبیا ولکن اریدان اکون عبدا
نبیا قول محقق آزادی در کمال بندگی است هر که عبودیت
او بصفت حقیقت از رق اغیار آزاد نشد [illegible] شدی چون ثابت
اندر بندگی حق ترا باید کرد این سر اینمعنی اطاعت را طاعت هم
بیان معنی طاعت و اطاعت هر یکی ذهن مصفای
مطیعان حضرت جل و علا باد که معنی طاعت فرمان برداری
کردن امر بجوارح است و آن تعلق بعبادات ناسوتی
و ملکوتی دارد و انتقام عامهٔ مسلمانان و مؤمنان است
وازین طاعت هدایت روی نماید کما قال الله تعالی و ان
تطیعوه تهتدوا و معنی اطاعت گردن نهادن است و راضی
شدن بر حکمی که ازان پیش آمده باشد و این طاعت دست
و بمقام خاص بملکوت تعلق دارد و حق تعالی را خشنودی
دران است رضی الله عنه من اهل الطاعة سر اینمعنی است کلمات

آن بود که بنده تحت رق
مخلوقات نباشد حقیقت آزادی

بیان معنی طاعت و اطاعت

ولی

قدسی انا مطیع من اطاعنی حق تعالی بکرم عمیم خود میفرماید من
مطیعم کسی را که مرا فرمان برداری کنند در حکمهای من
یعنی هر چه از من خواهید بدهم و دل او آئینه باشد میان عارف
و معروف که المؤمن مرآة المؤمن سر اینمعنی است مراد از
اطاعت مجرد بجا آوردن نیست اطاعت بر حکم سر نهادنست
و راضی بودن بهر آنکه بدولت ابدی و سعادت سرمدی
مخصوص شوند قول شیخ الاسلام فرید الدین هر که حق تعالی
را اطاعت کند همه خلق او را مطیع گردند قول امام غزالی
ابلیس اثبات طاعت کرد براندند مهتر آدم ترک اطاعت
نادم شد و بر ذلت معترف گشت بخواندند ؛؛؛ زان معصیت
که نادم باشند ؛ صد بار به از عبادت عجب و ریا ؛
هر که در حالت طاعت از خدا شرم دارد حق تعالی در حالت
معصیت از وی شرم دارد تا عذابش نکند روح الارواح هر که
از طاعت و عبادت خود چنان شرم ندارد که موحد
از بت پرستی کردن او را در دایرهٔ مطیعان جا نگذارد وقتی
خواجه بشر حافی قدس سره با مهتر خضر ملاقات کرد دعای
درخواست مهتر خضر فرمود خدای تعالی طاعت خود بر تو

آسان کردانند خواجه بشر حافی گفت ببین زیادکن مهتر
خضر گفت حضرت عزت طاعت تو بر تو پوشیده کند که
رب الطاعة مشؤمة و رب المعصية ميمونة شعر انیموئی است
"با شرم و ندامت که بود در دو جهانی" صد بار به از
طاعت و عجب و ریاست" در ترک طاعت بی عذر اثم
و فسق را محل است فاما در ترک طاعت در و کردانیدن
ازان خوف کفر باشد نعوذ بالله من ذلک رسالة نجيب
استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة من الله تعالی یعنی طلب حلاوت
طاعت وحشت باشد از حق تعالی چه حلاوت جستن التجار
کردن بغیر بود و بعد حجاب آن حلاوت از طاعت باید
نداز طاعت حلاوة الاطاعة وحشة عن الطاعة قول محقق
ثمرهٔ طاعت بهشت است و نتیجهٔ اطاعت آنچه از بهشت
حاصل است در طاعت عقبی نجاست و در اطاعت قرب
مولی سزاست" طاعت بتن و اطاعت از جان و دست
طاعتیا بر ناز در طاعت کردن جای عجب است فاما مطیع باز
در اطاعت عذر طلب است چنانچه گویند روزه داشتن
بر نفس فیروزی است و نماز گذاردن ثواب روز است

فرماینده

نمودن

معزوری بدین هر دو بدر و نیست اگر طیر داریم مرغ
هم می پرد و اگر بهوا شویم باد هم همین حکم دارد طیر پرید نیست
برسر هوا سیر چنبد نیست بر باد هوا کشف برهنه کردن
خویش نیست و در کرامت تکریم بیش نیست اگر بعلم معزوریم
نادانیم و اگر بنور معزوریم چراغ دانیم مردن آنان در غم مولی
حیوتی است ابدی و بقای ایشان بآرزوی لقای احدی
سرمدی است حیوتهم فی الممات و مماتهم فی الحیوة سیر این
معنی است ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها از حضرت
رسالت پرسید یؤتون ما اوتوا و قلوبهم وجلة در حق
عاصیان است حضرت رسالت فرمود که در حق مطیعان است
که نماز و روزه و اعمال صالحه کنند و ترسان و لرزان
باشند که نباید که قبول نکنند ؛ چو شد اطاعت اخلاص
و صدق هم باید که هر دو مثبت و مستحکم است اطاعت
را بیان معنی فضایل صدق و دانستن حقایق آن و
مذمت کذب و نفاق و مدح صدق و اخلاص قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
معنی صدق راستی ورزیدن است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً

بیان معنی فضایل صدق

مع الخلق و مع الحق هر کرا صدق داد ند بسعادت معیت
بر وارزانی فرمودند که ان الله مع الصادقین حضرت
رسالت میفرماید هر که همه وقت راستی ورزد نزدیک
خدایتعالی او را صدیق نویسند مقتدای جمیع صادقان
مخلص امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بر جمیع
قنبری صدق اوّل درجه نبوتست کما قال الله تعالی فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهدا
و الصالحین و حسن اولیک رفیقا قول شیخ نظام الدین مردم
را در همه کارهای دینی و دنیاوی صدق باید تا بهر کاری
که دران صدق باشد بحق رساند بیت براه راست توانی
رسید بر مقصود تو راست باش هران دولتی که هست
تراست تو چوب راست ز آتش دریغ میداری کجا
در آتش دوزخ برند مردم راست حضرت بابا گنج
شیخ الاسلام برهان الدین غریب قدس سره شیخنا و مرشدنا
فرموده است بر زبان هر که همه صدق رود و با حق تعالی
در جمیع امور دینی و دنیاوی راستی ورزد مستجاب الدعوة
شود و اگر آن کار شدنی نباشد او را بیا کاها نند که دعا

بیا

مکن که شدنی نیست و فرمودند در شهری قحط شد علمای
و مشایخ بنماز گاه شدند دعا کردند مستجاب نشد خواستند
که باز گشتند مقامری برخاست که من هم دعا کنم گفتند
قمارباز
معامله که تو داری چه دعا خواهی کرد او بر منبر رفت و کعبتین
بر دست گرفت و گفت الهی اگر این کعبتین همه وقت راست
غلط ندم و بد غا نباختم باران بفرست ببرکت صدق او
خانها
در حال باران باریدن گرفت چنانکه خلایق بدشواری در
آمدند خواجه نظامی فرمایند :: راستی آور که شوی رستگار ::
راستی از تو ظفر از کردگار :: راستی آنجا که علم برزنند :: یاری حق
دست بهم در زنند وقتی خواجه حسن بصری از ظالمی تا بخانه
حبیب عجمی درآمد عوانان متعاقب رسیدند حبیب را گفتند
حسن بصری را دیدی گفت درین حجره در رفته است عوانان
رفتند سه کرت همچنین رفتند و نیافتند بعده گفتند بر ما استهزاء
نیافتند
میکنی خواجه حبیب گفت من راست میگویم ایشان باز گشتند
خواجه حسن برون آمد گفت چه کردی گفت راست گفتم
ببرکت راستی تو در نظر ایشان نیامدی قول ابو سعید بر
مهتر داود وحی آمد یا داود هر که در نهان با ما راست باشند

تا خانه حر

ما او را در آشکارا نزد خلق راست کردانیم صادق روزی
چهل بار از حالی بحالی کردد ومرائی در چهل سال بیک حال
بماند رسالهٔ غیب صادق کسی است که تمنائی مردن کند و
آرزومند بود برفتن آخرت کما قال الله تعالی فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین صادق را دو علامت است یکی زبان از
زیادتی بسته داشتن دوم سخن حق گفتن سلیمان دارانی
میگوید اگر صادق خواهد آنچه در دل وی است صفت کند زبان
کار نکند قول رابعه عدویه استغفر الله من قلة صدقی فی
قولی رسالهٔ خواجه عبد الله انصاری صدیقان از گناه
پشیمان شوند و از طاعت و عبادت خجل عذر بر زبان و تشویر
در دل باشند طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست رسالهٔ روح
الارواح الصادق لا یعجب له صادق آنست که خود را
در میان نه بیند و هر عمل صالح که کند من الله داند حصول
الوصول صدق نگاه داشت عمل است از نفس خود تا همه
مخلص بی ریا بود و صادق بی عجب الصدق سیف الله تعالی
ما وضع علی شیء الا قطعه والصدق سیف الله فی الارض

در بیان مذمت کذب و دروغ

یعنی هرچه کذب باشد آنرا قطع کنند و هرچه صدق بود آنرا
بگوهرهای صداقت بر کنند که الصدق ینجی والکذب یهلک خواجه
نظامی فرماید بیت راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو
زان شمار شوی اندرین رسته راستکاری کن تا دران
رسته رستگار شوی فصل اندر مذمت دروغ قال الله تعالی ویل
یومئذ للمکذبین حضرت عزت ده جای در سوره مرسلات
دروغ گویانرا نکوهش کرده است و گفته بدترین جایگاه است در
دوزخ دروغ گویانراست و در هیچ دینی و مذهبی دروغ گفتن پسندیده
نیست قول خواجه ذوالنون مصری کذب بماه شب چهارده ماند هر
چند که روز میگذرد روشن تر میشود قول شیخ زین الدین همه چیز
را خیری هست مگر دوستی دروغ گویان خیری نیست خلیفه
شیخنا هرکه دروغ گوید دو فرشته که در بیغوله دهن او موکل
اند یکسال راه از وی بگریزند و هشتاد هزار فرشته بر وی لعنت
فرستند و بوی گندی که از دهن او بیرون آید بعرش
رسد حمله اهل عرش بر وی لعنت فرستند و هفتاد
زنا بر وی نویسند و چون دروغ گو در جامه خواب
شود هفت اندام او زاری کنند و بگویند برای

نقصان می پذیرد و صدق با ماه غره ماند هرچند که روز گذرد

سوختن ما کاری کردی قول محقق در بعضی محل از صدق
اجتناب نمودن رخصت کرده اند چنانچه مهتر ابراهیم
در سه مقام از صدق احتراز کرد یکی آنکه پادشاه قصد
سارا کرد گفت این خواهر منست و او نبود دوم روز
جشن نمرود را گفت اِنّی سَقِیم و او صحیح بود سیوم بتان
شکست گفت من نشکسته ام آن بت بزرگ ایشان را شکسته است
وحضرت رسالت نیز سه جا از صدق خلاف کردن رخصت
کرده یکی در حرب که اَلحَربُ خُدعَةٌ دوم اصلاح کردن
میان برادران مومن سیوم حدیث اَلرَّجُلِ مَعَ اِمرَاَتِهِ
قول محقق در جمله مذاهب و ادیان کذب و مداهنه معصیت
کبیره است فاما وقت باشد که راست گوید و آن معصیت
عظیم بود و وقت باشد که دروغ گوید و آن طاعت عظیم بود
پس شناخت آن کاری شگرف است حضرت بابرکت شیخ الاسلام
برهان الحق والدین شیخی و مرشدی فرمود که مردان خدای
هم خلاف گویند ولی بتاویل مشروع چنانکه مردی بر شیخی
بملاقات آمد و آن شیخ ازو متنفر بود گفت اگر ظالم وقت
من غارت کند و اگر باز گردانم برنجد بعده فرموده است ازین

شنيد

گیند شیخ بر اسپ سوار شد و فرمود بر و بگوئید که شیخ سوار
شده است او باز گشت شرح اخلاص معنی اخلاص لغوی
یک رویه شدن است و بشنو راست کردن است یعنی چون
بند را بجهت شش ف و خلاصه کنند بنده گویند و اخلاص
هم راست و پاکیزه کردن باطن است از غیر حق تعالی فی
الکلمات القدسیة انا فی قلوب المخلصین یعنی من بدلهای
مخلصان قریبم هرگاه که اخلاص سبب قرب شد طلب اخلاص
بر طالبان حق فرض باشد اگر کسی ترک فرض شرع کند
حکم آن ظاهر است بر همه کس ترک فرض حقیقی آنکه کند در حق
او چه حکم باشد بس معنی خالصا مخلصا آنست که دل هر گز از یاد
کونین فارغ باشد و بجز حق غیر را در دل خود جا ندهد خالص
مخلص او بود رسالهٔ قشیری سمع رسول الله عن جبرئیل و
سمع عن الله تعالی الاخلاص سر من سری الی آخر الحدیث
یعنی اخلاص سری از اسرار من است که امانت نهاده ام در دل
دوستان خود قول خواجه جنید اخلاص سریست بنده را با
حق که هیچ فرشته بران اطلاع نیابد که آن سر تواند نوشت
و هیچ شیطان اثر آن نه بیند که از ان تباه تواند کرد و هیچ هوای

وی شره راست کردن
یعنی چون ؟

بران مستولی نگردد که ابطال کند تفسیر قوله الاخلاص ان
یکون شیء من [illegible] الا الله الاخلاص وهو عمل
القلب خیر من عمل الجوارح یعنی اخلاص عمل قلبست وعمل قلب قبول
افتد یا نه افتد و اما اخلاص معبود نیست یعنی نسبت اخلاص عمل
قلبست بهتر از عمل جوارح بنیه اخلاص قول خواجه نوری
اخلاص تمام نگردد مگر بصدق و صدق تمام نشود مگر باخلاص
واخلاص را سه علامتست یکی آنکه مدح و ذم خلق یکسان باشد
دوم اعمال خود را بعد از آن نبیند سیوم در آخرت
تقاضای ثواب اعمال نکند مخلص هرگز نشوی تا تو مخلص نشوی
از دیدن اخلاص خود از ظاهر و باطن قول خواجه ذو النون
مصری باهر دلی که حق را سری نیست و با حق او را رازی
نیست از آنست که در دل او اخلاص نیست و هر که را اخلاص
نیست او را هیچ وجه خلاص نیست قول شیخ ابو سعید هر که
چهل روز اخلاص ورزد چشمهای حکمت از دل او بر زبان
گذرد کما قال علیه السلام من اخلص الله تعالی اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه چون
اخلاص خاص برای حق باشد حضرت عزت از آن

قول خواجه حد بن مرعشی ره

ذو النون

شیخ ابوسعید

چشمهای

چشمهای حکمت لآلی و یواقیت معانی عشق و معرفت از
دریای دل او بر دی آب آرد ؛؛ دریای حکمتش بدلهای
مخلصان ؛؛ کزوی همه جواهر معنی برون فتد ؛؛ هر که حق تعالی
را بعلتی پرستد معبود او همان علت باشد چه اخلاص حقیقی
آنست که طالب حق بی علتی مخلص باشند نه برای طمع دنیا و
عوض عقبا وی پرستند اَلاِخلاصُ اَلتَّوَقِّی عَن مُلاحَظَةِ
الخَلقِ وَالمُخلِصُ لا ریاءَ لَهُ اخلاص آنست که خلق را از راه
برداری یعنی بوجود واجب الوجود جمیع موجودات را
محو دانی قول محقق اخلاص مر عمل را بدرجه روح است
چنانچه روح مر جسد راست معصیت مخلص بهتر از عبادت
مرائی چه از عبادت مرائی بوی نفاق آید و از معصیت
مخلص بوی توبه و غفران محقق میگوید اخلاص نشان سر و
لا یعبد مخلصین الا الله سر ایمعنی است و سالک مخلص
را بجائی رساند که نور محمد بروی عرض کنند تا معرفت
نفس محمدی او را روشن شود قال شیخنا و مربینا من
قرأ سورة الاخلاص مائتین و خمسین مَرَّةً فی کُلِّ یوم
و لیلة جعل الله تعالی له مِنَ المخلصین قول محقق غزایل

بزرگی فرماید
قبحی که توبه باشد پایان کار او
بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد

دعوی کرد فبعزتک لاغوینهم اجمعین فرمان آمد الا عبادک
منهم المخلصین هرکرا بدولت اخلاص اختصاص دادند از
شر غوایت عزازیل ایمن کردانیدند «صدق و اخلاص
چون شدت تحقیق «باید اخلاق را کی تحصیل «بیان
حسن خلق و فضایل آن قال الله تعالی و انک لعلی خلق
عظیم حضرت رسالت را با وجود چندانکه فضایل نبوت
و خصال فتوت ارزانی داشته بود ونوشت با عطای
اخلاق نهاده اند چنانچه فرمود وانک لعلی خلق عظیم اصحاب
از رسول علیه السلام پرسیدند که ای المؤمنین افضلهم ایمانا
قال احسنهم خلقا یعنی کیست از مؤمنان که ایمان او فاضلتر
باشد رسول علیه السلام فرمود آنکه او را خلق نیکو باشد
خلق عظیم آنست که نه باکسی خصومت کنی و نه کسی با تو
خصومت کند و جفای کس درد و اثر نکند قول محقق
هر که جهل شیار و زخلق نیکو ورزد حق تعالی خلق نیکو
را طبیعت او کرداند قال الله تعالی و ثیابک فطهر
مراد از ثیاب اخلاق است و طهارت نیکوئی خلق یعنی
ای محمد خوی خود را نیکو کن و معنی آیت و اسبغ علیکم

در بیان حسن خلق و فضایل آن

رسالهٔ فضیله

نعمة ظاهرة و باطنة نعمت ظاهر خلق نیکوست و نعمت باطن
سیرت نیکو نعمت ظاهر حسن جمال است و نعمت باطن
حسن خصال انس بن مالک فرموده است حسن خلق خشم خدا
فرو نشاند قول محقق صحبت بد مرد نیکو خوی نزد من
دوست تر از صحبت عابد بد خویست عزیزی مهمان برد چون
بدر خانه رسید گفت وجه ندارم باز کرد چون او بخانهٔ خود
رسید باز طلب کرده آورد باز از در خانه باز گردانید چند
کرت همچنین کرد بعده بمعذرت پیش آمد و گفت ترا می آزمودم
ان عزیز گفت مر این خلق که سگان دارند چه می ستائی هرگاه
که سگ را بخوانی بیاید و چون برانی برود حضرت رسالت
را پرسیدند که شومی چیست فرمودند که بد خوئی شومی است
خوی بد دیدن خوی بد دیگر است ؁ هر که ما را رنجه دارد
راحتش بسیار باد ؁ و انکه ما را یار نبود ایزد او را یار باد ؁
هر که اندر راه ما خاری فکند از دشمنی ؁ هر گلی کز باغ عمرش
بشکفد بی خار باد ؁ هر که زهر ت دهد بده و قند ؁ وانکه
از تو ببرد بدو بپیوند ؁ انکه سیمت نداد زر بخشش ؁ وانکه
پایت برید سر بخشش ؁ تا شوی در کتاب وصل و فراق ؁

دفتری از مکارم اخلاق اصحاب از حضرت رسالت پرسیدند
خلق حبیب این آیت بر خواند که خذ العفو وامر بالمعروف
واعرض عن الجاهلین ترجمه خذ العفو ای من قطعک
وامر بالمعروف آنکه رسول فرمود اللهم اهد قومی این
دعا از کمال حسن اخلاق بوده است سر راحت دلهاست
اخلاق حسن بعد آن جود وسخاوت احسن است
بیان جود وسخا وفرق میان ایثار وانفاق وفتوت
وصدق قوله تعالی یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة یعنی جود وسخا ر و قال علیه السلام السخی قریب
من الله وقریب من الناس وقریب الی الجنة والبخیل بعید
من الله وبعید من الناس وبعید من الجنة وقریب الی
النار وعنه علیه السلام السخی حبیب الله وان کان فاسقا
والبخیل عدو الله وان کان زاهدا حق تعالی را جواد گویند
وسخی نگویند جواد آنست که در عطای مسلم وکافر ودوست
ودشمن تمیز نکند وجمیع حیوانات را خواسته وناخواسته
رزق دهد وسخی آنکه خواهنده را از ملک خود چیزی بدهد
وچیزی بدارد ترجمه قتیری یکی سخی است ویکی بخیل د

زیادتی



بیان جود وسخا والفرق منها

وبخیل اگر دوست را مهمان دارد وسخی اگر مهمانرا دوست
دارد نفایس الانفاس سخاوت آن نیست که توانگر مر
درویش را چیزی عطا کند بلکه سخاوت آنست که درویش
باشد ولی توانگر را چیزی بدهد قول شیخ ابو علی دقاق جواد
آنست که در دادن متابعت خاطر اول کند یعنی بمجرد خطره
عطا کند واگر تا خطرهٔ ثانی ماند بخیل باشند وسخی در عطا تمیز
کند وجواد تمیز نکند وبی غرض وبی سبب دهد فاما ایثار
وانفاق وفتوت وصدقه نیز از قبیل سخاوت وعطاست
کشف المحجوب ایثار آنست که مال خود بدادن حاجت دیگری
از حاجت خود اولیتر دارد وانفاق آنست که هر چیز را که
دوست دارد آنرا انفاق کند کما قال الله تعالی لن تنا
لوا البر حتی تنفقوا مما تحبون معنی آیت آنست که هرگز
نیابید نیکوئی تا انفاق نکنید آن چیز را که دوست میدارید
فاما فتوت آنست که در کار غیری قدم زنند ونفس خود را
بر نفس دیگری فضیلت ننهند صاحب فتوت انصاف دهد
وانصاف نخواهد وعیب همه بپوشد وآنچه امروز دارد برای
فردا ذخیره نکند وسایل را بعذر باز نگرداند فاما صدقه قال

علیه الصلوة والسلام الصدقة تقع اولاً فی ید الرحمن ثم تنقل
فی ید الفقیر بدین قضیة اندک و بسیار هرچه باشد بباید
داد و شرم نباید کرد قول محقق در صدقه پنج شرط میباید
تا قبول افتد دو شرط پیش از عطا یکی آنکه از وجه حلال باشد
دوم آنکه مرد صالح دهد تا در فسا و فجور خرج نشود و دو شرط
در حالهٔ عطا اول آنکه بتواضع و بشاشت و بانشراح دل
دهد دوم آنکه خفیه دهد لقوله علیه السلام صدقة السر تطفی
غضب الرب وصدقة العلانیة جنة من النار و یک شرط بعد
صدقه است وان آنست که آنرا بر زبان نیارد و منت ننهد
و ذکر آن نکند ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی سر این
معنی است یکی صدقه است و یکی صداقه و این کابین است
و هر دو محبت اقتضا میکنند صدقه که در راه حق میدهد
بمحبت حق تعالی میدهید سبب صدق محبت صدقه نام شد
و صداقه زنی را که میخواهند از صدق محبت است که چند
هزار دینار قبول میکند و بار در گردن خود می نهند
چو توفیق سخا و جود دادندت سزد دانی رجا و خوف
را معنی و تاثیر و خواص هم بیان رجا و خوف و تاثیر و

بیان خوف و رجا و تاثیر آن

وخشیت از حدا ... خاصیت هر یک

خواص آن

وخاصیتش آن قال الله تعالی وَادْعُوا رَبَّكُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ
اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ یعنی میخواند حق تعالی بندگان
خویش را برحمت و امیدوار میکند بقربت احسان که
نزد بندگان و خاصان قریبند برحمت من قال علیه السلام
إِنَّ اللَّهَ عِبَادًا يَضْحَكُونَ جَهْرًا مِنْ سَعَةِ رَحْمَةِ رَبِّهِمْ وَيَبْكُونَ
سِرًّا مِنْ خَشْيَةِ عَذَابِ رَبِّهِمْ ؎ نهان گریئیم و آشکارا خندیم
یک لحظ بخندیم و بهم بگریئیم ؎ در خبرست ام المؤمنین
عایشه رضی الله عنها فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که گفت ان الله تعالی لیضحک من یأس العباد و
قنوطهم و قرب الرحمة منهم پس عایشه گفت او یضحک ربنا یا
رسول الله قال فانه یضحک یعنی حق تعالی می خندد و از نبی
عایشه گفت پس ما را ازین خبر هرگز یأس و نومیدی نباشد.
قال علیه السلام لا یدخل النار من بکی من خشیة الله تعالی
حتی یلج اللبن فی الضرع الی آخر الحدیث یعنی رسول علیه السلام
میفرماید در نرود کسی بدوزخ که از ترس خدا بگرید تا همچنانکه
شیر دوشیده در پستان در نرود و در قوت القلوب قول شیخ سهل
بن عبد الله تستری الخوف ذکر و الرجاء انثی و یتولد

فی الضرع

منها حقایق الایمان چون هر دو یکدیگر صحبت کنند جمال الایمان
زاده شود خوف را نرکه خوانند که ازو تجلد و تشمر زاید و ان
صفت مردانست و رجا را امومت گفت که ازو کاهلی
و سستی زاید و این صفت زنانست منها الخوف جند من
جنود الله تعالی لا یصح خوف حتی یخاف من الحسنات
کما یخاف من السیئات رسالة روح الارواح آن روز که
نماز باخلاص کرده باشی و روزه بی شبهه داشته باشی و
حج پاک گذارده باشی آن روز بترسی باید که خوف یکی از شعب
ایمانست کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
هر که از چیزی بترسد ازان بگریزد و هر که از خدای تعالی
بترسد سوی او گریزد الخشیة الخوف و اختلف المشایخ فیه
فقال الثوری الخوف الهرب و قال الجنید توقع العقوبة
مع مجاری الانفاس و قال ابراهیم بن شیبان اذا
سکن الخوف بالقلب احرق مواضع الشهوات منه و
طرد رغبة الدنیا عنه و قال بعضهم الخوف حرکة القلب من
جلال الرب و قیل الخوف قوة القلب بمجاری الاحکام
و قال حاتم الاصم لکل شیء زینة و زینة المومن الخوف

مع العبادة وزينة العبادة الخوف وعلامة الخوف قصر الامل
كما قال الله تعالى فلا تخافوهم وخافونی ان كنتم مؤمنین
وخشیت از شرائط علم است كما قال الله تعالی انما یخشی الله من
عباده العلماء هر که از هر چیزی بترسد از آن چیز بگریزد و هر که
از خدا بترسد سوی او بگریزد قول محقق خوف چراغ دلست
که بدان خیر و شر بینند قول عیسی قال علیه السلام یا معشر
الحواریین انتم تخافون المعاصی ونحن معاشر الانبیاء
نخاف الکفر لان العدو یدخل العارفین من طریق التشبیه
والالحاد والتوحید والوسوسة فی الصفات والذات
وعلی المریدین من طریق الآفات والشهوات در خبرست
بر مهتر داود وحی شد یا داود خفنی کما تخاف السبع الضار
رساله روح ازل و ابد میمنة و میسرة محمد کردند تا این همه
طرفة العینی خوف از دل او بر گرفتیم گاه بساط او تا بقاب
قوسین افکنند و گاه شاهد میر و سراج لقب کنند و گاه
شاعر و ساحر و کاهن و دیوانه خوانند گاه در خیبر یکی از
چاکران ما بر کنند و گاه دندان ما را بسنگ بشکنند انتهی
فضل و احسان حق است و از حق تعالی بباید ترسید و لی

معشر الانبیاء

رساله سلیمان دارایم

تو بایدی که نومید نشوی از رحمت او و امیدواری او از و امید
داشتنی که ایمن نکردی از مکر او افامنوا مکر الله فلا یامن
من مکر الله الا القوم الخاسرون که نترسد زبی نیازی تو
کنند از کارسازی او اگر چه فرموده است یا عبادی
لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون مع هذا از مکر ایمن باید
بود و نه از لطف نومید گرچه با طاعتی از حضرت او لا تأمن
من و گرچه با معصیتی از کرمش لا تیأس خوف و رجاء
قایمهٔ ایمانند خایف عبادت کند از ترس قطیعت و راجی
بندگی کند بامید وصلت خوف بمجاهده تعلق دارد و رجاء
بمشاهده رسالهٔ شیخ محمد هر کجا خوفست دلیری نیست
و هر جا که رجاست فراغت نه اگر اسیری دایم مانند ملا
شوند و اگر امیری مدام باشد در مخافت سلب ایمان
افتند که الایمان بین الخوف والرجاء سر این معنی است
خوف و رجاء دو بال مرغ را ماند که اگر یک پر ناقص شود
پریدن از وی سست بود تا هر دو پر برابر نباشند نتواند
پرید مرغ ایمان را دو پر خوف و رجاست مرغ
بی پر را پرانیدن خطاست قول محقق من اعتمد

علی الرجاء فقد وقع فی الخوف ومن یکون بالخوف وصل
بالرجاء ترجمه قشیری حقیقت خوف آنست که از مکر حق ایمن
نباشد و أملی لهم انّ کیدی متین و علامتهای مکر ده
چیزست یکی طاعت بی حلاوت و اصرار بر گناه تا توبه و
بسته شدن در دعا و علم بی عمل و حکمت بی نیت و صحبت
نیکان بیحرمت و با بدان برغبت و بسته شدن در تضرع و
ایمان بی یقین و اگر اندک بیدار زند و باز کنند و اگر بنده را
باز گذارند این هر دو بدتر از همه است رسالهٔ غیب علامت
رجاء حسن طاعت است و رجاء قوت دلست بلطف حق
شیخ یحیی بن معاذ رازی میگوید بزرگترین عطاهای حق در دل
بنده امید داشتن کرم خداست مالک دینار را در خواب
دیدند و پرسیدند خدای کریم با تو چه کرد گفت در حضرت حق
با گناهان بسیار آمدم از همه پاک گردانیدند که گمان کرم با او
داشتیم ببرکت آن گمان که مرا با حق بود که انا عند ظن عبدی
بی سر الیمنی بیت ؛؛ امیدوار که دست طمع زد امن دوست
اگر فرو گسلاند بدر که او آیزد ؛؛ رموز الوالهین در خوف
رجاست و در رجاء خوفست در ضمن قهر لطف و در ضمن لطف

قهرست در قرب بعد و در بعد قربست قرب گفتم گشت حاصل
بود آن خود بعد بعد وصل گفتم شد سبب انفصالی بود بود و قول
محقق در امیدواری نومیدی و در نومیدی امیدواری نست
در مشغولی معزولی و در معزولی مشغولیست و در منع عطاست
و در عطا منع در طاعت معصیتست و در معصیت طاعت خواجه
بشر حافی را دیدند بعد موت او که در دنیا چرا از ما ترسیدی
اما علمت الکریم صفتی یعنی نمیدانستی که کریمی صفت ماست
اندرین راه در بدی نیکیست آبحیوان درون تاریکیست
همان معنیست که در هر قهری لطفی و در هر لطفی قهری و
فیه سر غیب و رمز عجیبست چون سر رمز خوف و رجا
شناختی لابد ز جمع و تفرقه باید خبر بدل بیان معنی تفرقه
و جمع لطایف و غرایب رساله غیب التفرقه فصل و الجمع وصل
جمعیت باطن مجنون بلیلی بود از آن روی جمله موجودات
او را بصورت لیلی می نمود هر ولی که بحق تعالی جمعیت اندیشد
جمیع مخلوقات از آن متفرقست و چون از مکونات
اعراض کرد بحق اقبال درست افتاد تفرقه از مکاسب
خیزد و جمع از مواهب اولیا جامع اسرار باطن و متفرق

بیان معنی تفرقه و جمع

بمعاملات

معاملات ظاهر باشد عوارف المعارف الجمع اصل والتفرقة
فرع وکل جمع بلا تفرقة زندقة وکل تفرقة بلا جمع تعطیل صحبة
الجمع بالتفرقة وصحبة التفرقة بالجمع ورویة افعال وصفات تفرقه
است ورویة ذات جمع الجمع قول محقق قربی که بوجود باشد
جمعیت وغیبت او در بشریت تفرقه است قول خواجه جنید
حقیقة مراجمع میکند وحق تفرقه میکند چون بحقیقت حاضر گردد و
بحق تفرقه کند بمشاهده بغیر قایم کرده باشد قول محقق چون
بنده را در مقام حیرت تفرقه شود بصفات فعلش جمع
کنند وچون بمقام جمع رسد بصفات ذاتش خلعت قرب
پوشانند عوارف انما الجمع حکم الروح والتفرقة حکم القلب قول
محققا اثبات خلق است در تفرقه واثبات حق است در
جمع هر کرا تفرقه نیست عبودیت نیست وهر کرا جمع نیست معرفت
نیست هر که بتجلیات از خود متفرق شود حقیقت برو مستولی
گردد وآن جمع جمع است واین استهلاک بنده است از حوف
فنا آخود نزد غلبات حقیقت ومراد جمع استیلاء مراقبه حق است
بر باطن چون از ان بکاری دیگر باز گردند تفرقه روی
نماید جمع صحت تفرقه است رموز الوالهین جمع صفت

حواله ابو القاسم نادی

رساله امام غزالی

حق است و افعالش تفرقه کیست بنده از آن منقطع جز تفرقه
افعال در حکم حق متفرق است ذات جمع یکی را حکم وجود است
و یکی را حکم عدم یکی را حکم بقا است یکی را فناء الجمع علی التوحید
والتفرقة علی الاحکام هر چه بنده از راه مجاهده یابد تفرقه
باشد و آنچه بعنایت و هدایت در یابد جمع بود و جمع بر دو
نوع است یکی سلامت دوم تکسیر سلامت آنکه حق تعالی در غلبه
حال و وقت و شوق و وجد حافظ باشد و امری که بظاهر
بروز آید بر ادای آن توفیق بخشد و او را مجاهده سازد
و اما تکسیر آن باشد که بنده در حکم واله و مدهوش گردد و حکمش
چون مجانین بود تا یکی از معدومان شود آن حکم را فهم بکند
و یکی مسکور باشد و یکی مشکور که از آن حکم حظ گیرد و مست شود
این قوی تر از معدوم بود شرح آداب المریدین اگر یکی را
طالبی پس مجتمعی و اگر همه رای طلبی متفرقی من طلب الکل
فات الکل و من له المولی فله الکل سرّ اینمعنی سست بیان
حقایق و دقایق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین قال
الله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین فرمان میشود که
بشناس پروردگار خود را بوحدت او تا سعادت

بیان حقایق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

بیقین

یقین ترا روی نماید بیت هر که یقینش بارادت کنند خاتم
کارش سعادت کشند عوارف المعارف الیقین علی ستة اوجه
اسمی و رسمی و علمی و عشقی و حقی و حقیقی الحقیقة فاما الاسمی و
الرسمی للعوام والعلمی للاولیاء والعشقی للخواص من الاولیاء
والحقیقی للانبیاء والحقیقة الحقیقی لنبینا محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم رساله روح الارواح مراتب یقین پنج قسم است
اسم الیقین عوام راست که بزبان گویند و عمل بران نتوانند
کرد و علم الیقین خواص راست که نظر بحق کنند و رجوع بدو
نمایند و هرچه خواهند از حق خواهند نه از غیر حق و عین الیقین
اخص راست و آن مقام مشاهده بود و دوام باشد که غیر
دوست چیزی در دل او آرام گیرد حق الیقین انبیاء را

حق الیقین ص

راست حقیقت عین الیقین حضرت رسالت راست صلی
الله علیه وسلم قول محقق مرد را چون یقین بزبان رسد
گویا شود و چون بچشم رسد بینائی یابد و چون بگوش
رسد شنوائی دهندش و چون بدست رسد گیرنده گردد
و چون بپای رسد پوینده شود حضرت رسالت میفرماید
مهتر عیسی بواسطهٔ حق الیقین بر روی آب میرفت اگر ازین

پرید

یقین زیاده بودی بر هوا رفتی وکمال یقین بود که حضرت
رسالت در شب معراج بهوا رسید ؛؛ پای بر رفتار یقین
سر شود ؛؛ سنگ باندازه یقین زر شود ؛؛ یقین باحق درست
کن که هیچ مرضی از ضعف یقین بدتر نیست دقایق علم الیقین
آنچه از زبان حضرت رسالت بما رسیده است از اوامر
ونواهی و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب و عین الیقین
آنچه از انوار و هدایت بدل رسد یعنی بغیر وسطا این
هردو در دنیا جایز است فاما حق الیقین مر اهل مشاهده
راست حق تعالی حضرت رسالت را بخشت بی واسطه
حق الیقین علم الیقین و عین الیقین ارزانی فرموده و این
کاری عظیم و مرتبهٔ بلند است ؛؛ راه یقین جوی به
حاصلی ؛؛ نیست مبارک تر ازین منزلی ؛؛ قول محقق علم
الیقین آنچه بدنیا علامات خیر و شر آدمی را روی نماید
وآنرا بداند و عین الیقین آنچه در مرگ و گور قیامت از
عذاب وثواب معاینه شود وچون از آخرت گذرد
حق الیقین دانند زبدة الاراد المریدین الیقین وهو
التصدیق مع ارتفاع الشک قول امیر المومنین علی

بسم الله

کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
یعنی اگر در پرده مستورانیم اگر آن پرده کشاده شود یقین
من زیاده نشود در رسالهٔ غیب علم الیقین در دنیا حالت
حضور تمیز شود چون از حضور بغیبت رود و از تمیز بسکر شود
عین الیقین روی نماید رسالهٔ رموز الواله‌ین سالکان را
اول علم الیقین دهند بعده بواسطهٔ علم الیقین عین الیقین
عطا کنند و عارفان را اول حق الیقین روزی میکنند بعده
بواسطهٔ حق الیقین علم الیقین و عین الیقین رو مینماید
و ثمرهٔ این آن باشد که اهل یقین از آتش دوزخ ایمن
شوند که لا یدخل النار موقناً سر اینمعنی است و این فرقه
عظام بتأثیر یقین بر را بحر کنند و بحر را بر و سرد را گرم
کنند و گرم را سرد گردانند ؎ گر قدمت شد بیقین استوار
گردد دریا نم از آتش برار ؎ اهل یقین طایفهٔ دیگرند
ما همه بانیم که ایشان سرند ؎ نعمت یقین بواسطهٔ عنایت
الکریم الاکرم من استقامت پذیرد و طالبان این نعمت بمطلوب
حقیقی رسد مولف راست ؎ چو شد رسوخ یقین راسزد که
اهل سلوک ؎ فنا و موت و حیوة و بقا کنند معلوم ؎ بیان

حیات و موت و فنا و بقا ظاهر و باطن سالکان و محبان
و عاشقان و عارفان قال الله تعالی خلق الموت والحیوة
لیبلوکم ایکم احسن عملا حق تعالی اول موت را یاد کرد بعده حیوة
را ما نیز آغاز از بیان موت کنیم قال الله تعالی او من کان
میتا فاحییناه یعنی آنکس که از نفس خود مرده باشد ما او را
زنده گردانیم بنور فراست و آراسته کنیم بنور تجلی رساله شیخ
صدرالدین او من کان میتا مردن بکفر بشغل دنیا فاحییناه
زیستن بکبرت یاد تفسیر سلمی قوله تعالی کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی مرده بودید بشرک و زنده گردانیدیم
بتوحید قال علیه السلام الموت موتان موت النفس و موت القلب
من ماتت نفسه زالت عنه الدنیا و من مات قلبه زالت
عنه العقبی قوت القلوب الاشتیاق الی الموت مفتاح اللقاء
رساله تمهید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب
امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله تعالی عنه فرمود
من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی
ابن ابی قحافه هر که این مرگ ندارد زندگانی ندارد
مرگ حقیقی باشد و مرگ دیگر فنا بود رساله غوث

الاعظم

الاعظم لو علم الانسان ما کان له بعد الموت ما تمنی الحیوة فی الدنیا
ویقول بین یدی الله لحظة و لمحة یا رب ائتنی ائتنی رسالة
روح الارواح از دولتهای این جهان بعد توحید هیچ دولتی
عزیزتر از مرگ نیست فتمنوا الموت ان کنتم صادقین سر
اینمعنی است بیت بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما مرگ آستانه
دار الملک قیامتست و همراه خلق و مرکز عز عارفان و مطیه
ارواح مقربان و طلیعهٔ عنایت ازل و مقدمهٔ کفایت ابد
موت بیرون ایمانست نه بیرون جان حیوة معرفتست و
موت نکرة رسالهٔ مختصر احیاء علوم عوام بزوال جان
بیرند و خواص بمرگ زنده گردند چه بدار فناء حیوة میسیت
و بدار بقاء ممات محال بود پس مؤمن باید که بموت منتظر
مرگ باشد که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله والموت
موعد اللقاء بیت بمیری گر بمردن خون بگریی بمیر از خویشتن تا
هرگز نمیری ز جان کندن کسی جان برده خواهد که پیش از
مردن خود مرده خواهد قول محقق بر مقتضای کلام جان
فزای نبوی که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب موت

سبب است هر جسم را بوصول محبوب حقیقی و راهی است مستقیم
بحضرت مقصود اصلی تفسیر حقایق کنتم امواتا فاحیاکم ای
کنتم امواتا بالشرک فاحیاکم بالتوحید رسالهٔ حاشیهٔ
زبدة الحقایق تا از خود نمیری بخدا زنده نشوی و بخدا نرسی
و مرگ حقیقی آنست که هر چه جز معشوق باشد ازان مرده
شود بیت زیستن بی دوست هردم مردن است دوری
از جانان خود جان کندن است رسالهٔ ترجمهٔ قشیری مرگ
چهار است موت ابیض گرسنگی است و موت اسود رنج
کشیدن است از خلق و موت احمر عملی که بمخالفت هوا کنند و موت
اخضر که خرقها پاره پاره برهم زنند رسالهٔ محقق موت الضروری
یخرج الروح من الجسد و موت الاختیاری بفناء الاوصاف
البشریة مع بقاء الروح فی البدن قول خواجه یحیی بن معاذ
رازی فوت انقطاع از حق باشد و موت انقطاع از خلق
اولیاء را فوت سخت تر از موت است یعنی یک لحظه که
از حق انقطاع باشد مولف ره ای صاحبان
فوت بجوئید موت را کان هست انقطاع ز خالق و این
ز خلق رسالهٔ غیب موت سه است صوری و معنوی و حقیقی

صوری

قول المحقق

صوری آنکه جان از تن برد و این را موت شرعی و موت
صوری گویند معنوی آنکه مرید بغیر شیخ التجا نکند این موت
طریقی و کبریت فاما موت حقیقی آنکه بغیر حق التجا نکند و این
را موت اکبر گویند رموز الوالیهن صاحب صدق از مرگ
نترسد چه مرگ او بقاست و بقا صفت اخص است اهل
حقایق در مردن از آن شادند که اگر جامهٔ کهنه تن را پاره میکنند
خلعت ملک ابدی می پوشانند بیت قبای زنده تن را چو
پاره پاره کنند ؛؛ شوند مشرف تشریف خلعت ابدی رسالد
رموز الوالیهن طایفه که بدست دشمنان کشته می شوند در
باب ایشان است که لا یموتون بل احیاء و آنانکه بمحبت و
عشق دوست حقیقی شهید میکردند بسعادت ابدی من
مات من العشق فقد مات شهیدا اختصاص میابند بین
جر عنایت میشود که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون مراد ازین رزق نه حظ
قالبی و قلبی است بل ذوق شربت جمال سبلی و ثبوتی است
غازی که براه کشتن اندر تک و پوست ؛؛ جان داده تیغ عشق
فاضلتر اوست ؛؛ فردای قیامت او بدین کی ماند کو کشته

تفسیر عزیزی

دشمن است واین کنند دوست قال الله تعالی ربنا امتنا اثنتین
واحییتنا اثنتین وقوله تعالی وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم
یحییکم مفسران ومحققان را درین اختلافست صاحب تحریری
میگوید موت اول نطفه است که در صلبهای پدران باشند
لان النطفة میتة وحیوة اولی آنکه حق تعالی ایشانرا میراند
بعد از حیوة وحیوة ثانی آنکه حق تعالی ایشانرا برای بعث
زنده گرداند فهاتان موتتان وحیوتان ترجمه تفسیری

توضیح الصغار

اماته سه است یکی اضافت بحق تعالی است قوله تعالی الله
یتوفی الانفس حین موتها دوم اضافت بفرشته است قوله تعالی
توفته رسلنا سیوم اضافت بملک الموت است کما قال عز وجل
قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم حقیقت میرانیدن در هر
محل من الله است خلق را اضافت بفرشته برای نزع روح
وبملک الموت جهت قبض کردن ارواح رموز الوالهین الموت
نوعان موت الابتلائی وموت الحقیقی اما ابتلائی آنکه هفتاد
نفر را مهتر موسی زنده کرد و چندی را مهتر عیسی حیوة از حق
دعا یابند چنانچه در خبر است که بدعاء مهتر عیسی علیه السلام
پانزده نفر از بنی آدم زنده شده اند وآن امتحان

١٢٧

بود که ایشان بی هوش مست شده اند و موت حقیقی ایشان باز زنده نشوند
مگر بیعت حیوة قال الله تعالی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم
احسن عملا رسالهٔ روح الارواح حقیقت حیوة انست که روح
ایمان دهند هر که از خودی خود مرده کرد و از حق با حق
زنده شود حیوة حقیقی او دارد قال علیه السلام لاحیوة
للمؤمن دون لقاء ربه زندگانی نتوان گفت حیوتی که مرا نیست
زنده آنست که با دوست وصالی دارد قول محقق حیوة دنیا بحکم
خطاب اولست که الست بربکم و حیوة آخرة بحکم خطاب دوم
که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اگر در خطاب اول
خود جواب گفتی دنیا را فنا نبودی و اگر در خطاب دوم خود
جواب نگفتی آخرت را بقا نبودی پس آخرت را جواب خود
خواهد گفت تا باقی باشد رسالهٔ نخب حیوة عوام بوجود روح باشد
و این را حیوة صغری گویند و حیوة خواص وصول بحق باشد
و آن حیوة کبری ست زندگانی تن بجانست و زندگانی دل
بقرب الله و حیوة احیاء بجانانست احیاء لا یموتون ولکن
ینقلون من دار الی دار بغیر از خوردن و خفتن جوی نیست
اینها را بجانان زندگانی کن بهایم نیز جان دارد رمز و الها

حیوة الدنیا پرده ظلمانی است بر روی شوکتشید چون این پرده از
پیش او بر گیرند ترا بحیوة ابدی رسانند تا این حیوة بر جاست
بقاء ابدی در پرده است حضرت رسالت را حیوة نبوت بود
در باطن که بدان زنده بوده است حیوة بشریت بنهایت رسیده
فاما حیوة نبوت باقی است همچنین اولیاء و مشایخ را حیوة
بشریت میان شصت و هفتاد بود که قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اعمار امتی بین ستین و سبعین ایشان بحیوة ولایت
زنده اند و آن نیز باقی باشد رساله شیخ جمال الدین هانسوی
المولی حی لایموت وکذا اولیاء المولی لایموتون لان الولی
قد حیی بموافقة المولی فهو بالبقاء احری و اولی رساله تمهید موت
فراق و هجر است و حیوة شوق و لقاست موت نزد ما کفر است
و حیوة اسلام و توحید که رسول فرمود اللهم بک احیی و بک اموت
این نشان کفر و اسلام است فی سرک حیوة هر دو را معنی است
و آن هم عالم حیوة در حیوة است و این عالم موت در موت قول حسین
منصور اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی قال الله تعالی کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام رساله غوث
اعظم یا غوث الاعظم من لم یذق فناء الوالد لم یجتنی و فناء

شصت و سه سال

الولد بمودتی لم یجد لذاة الوحدانیة والفردانیة رسالهٔ کشف اسرار
فنای اشیاء بتبدیل صفاتست نه بعدم ذوات چنانچه چراغ پیش آفتاب
فنا نه پذیرد فاما ضیاء [illegible] باقی نماند همچنان با نور حقیقت ذوات
اشیاء مغلوب که [illegible] فنای الصفات می باشند نه معدوم الذوات
لا وقت سبحات وجه سر اینمعنی است رسالهٔ شمیمة الفنا فناء حق
العبد عن رؤیة العبودیة حقیقت فنای بنده از رؤیت جلال
بود و کشف عظمت او بر دل که در غلبهٔ جلال کونین فراموش
کند و از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی شود

نیست کن هر چه راه و رای بود ۞ تا دلت خانهٔ خدای بود
تا ترا بود با تو در ذاتست ۞ کعبه با طاعت خراباتست
چون ز ذات تو بود تو ورست ۞ بتکدهٔ تو بیت معمور است

قول ابو علی خواز علامة المرء فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا
والآخرة قول محقق اشتهی عدماً لا اعود له یعنی چون حق تعالی
راحتی است که عدم بر او جایز نیست اگر من نیست شوم در
ملک او هیچ زیان نبود و این اصلی قوی است در صحت فنا
رسالهٔ خواجه عبد الله انصاری پروانه چون بشمع رسید
بسوخت نه نیست شد بلکه عین شمع شد هستی او خود در تفرقه

بود ونیستی با دوست جمع شود ‖ نیست شو تا همو کند بصواب ‖
لمن الملک را سوال وجواب ‖ رساله قوت القلوب حب
البقاء شرک فی الربوبیة لان البقاء صفة الباقی رساله
کشف محجوب بقا سه گونه است یکی از دو طرف او در فنا است
چون این جهان که نبود و نخواهد بود در وقت باقی است
دوم نبود و بوده گشت و هرگز فانی نشود وآن بهشت و
دوزخ وآنجهان واهل آن است سیوم بقائی که هرگز نبود که
وهرگز نباشد که نباشد وآن بقائی صفات وذات حق است
ومراد از بقاء دوام وجودی است کقول البقاء بقاء العبد
من مشاهدة الالهیة مولف راست ز حق چو وصف بقا یافتی
مشو مغرور بقا بقای خدا است وغیرتش در کار بیان
غیرت حق بر بندگان وغیرت بندگان برای حق قل انما حرم
ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن فاحش ظاهر شرک وفاحش
باطن حسد است وقال علیه السلام ما احد اغیر من الله من
غیرته انه حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن یعنی هیچکس غیورتر از
حق تعالی نیست ویکی از غیرتهای حق آنست که هر بندگان خود
ظاهرا وباطنا حرام گردانیده است بران ارتکاب نمایند

نمیکند

محقق

بیان غیرت حق بر بندگان
وغیرت بندگان برای حق عز وجل

رسالهٔ خواجه ابوبکر شبلی غیرت الهی بر بندگان آن بود که
انفاس خود را ضایع کنند بدون ذکر حق بلکه یک غیرت بر بندگان
آنست که او را بغفلت یاد کنند قول شیخ الاسلام نظام الدین
معنی غیرت کراهیت داشتن از مشارکت غیر است در طاعت و
عبادت رسالهٔ غوث غیرت بر دو نوع است یکی غیرت حق بر بندگان
است که ایشان را از خلایق نگاه دارد که غیرت او حمایت بندگان است
چنانچه خواجه ابوبکر دقاق میگوید که الحجاب هو الغیرة وانها
المانع من طریق الله تعالی اعلی من غیره مانع بمعنی ممنوع است یعنی
آنرا که جذبهٔ حق ربود از طریق الله باز ماند چه از صوم و صلوه سایر
عبادات ظاهر منع کرده شد قوله تعالی ولا تقربوا الصلوة و انتم
سکاری و این از کمال غیرت باشد که او را از اشتغال جوارح باز داشتند
و مستغرق انوار قلبی و روحی و سری گردانیدند حکایت عن الله تعالی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری این نیز غیرت است چنانچه خواجه
اویس قرنی فردا هفتصد ملایکه بصورت او بیافرینند تا کس او را
نشناسد جز من است آنرا که آینده کان ظلوما جهولا گفت بسبب غیرت
بود تا جز من کسی او را دوست ندارد قول محقق الحق غیور و من غیرته
انه لم یجعل الیه طریقا سواه رسالهٔ عین القضاة همدانی غیرت حق تعالی

انهاهم

تفسیر بصایر حم

تفسیر غیب ۲

حجاب بیش نهد که واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون
بالآخرة حجابا مستورا این نیز غیرتیست که چون امیر المؤمنین
ابوبکر الصدیق تمام اسباب و املاک خود در راه حق ایثار
کرد صحابه پرسیدند برای عیال و فرزندان چه گذاشتید گفت الله
ورسوله این آیت نازل شد که قال الله اولم یکف بربک انا سنده
نکردی پروردگار خود را که رسول را شریک گردانیدی این نیز از
کمال غیرت بود در رساله روح الارواح نخست جویند بالا بر صفات
خود کشند بر غیر او الیه واین آنست که ای علم تو با مرده وای امر تو
بحکم ده وای حکم تو بمرده مولف راست ؛؛ بر جلال و بر جمال
خویش دارد غیرت او ؛؛ زانکه ذات او احد وان در دوی نبود
سزا منزا آنقدر که غیرت بر غیبت ترش تو همان قدر غیرت
دار و منزد در قدرت صد هزار همچو ما آفریدن روا که غیرت
عنان قدرت گرفته است تا سر محبت بی کیفیت ما روا بود قدرت
تخم فطرت در زمین حکمت کاشت انواع نباتات سر برزد
بعضی گل و بعضی خار بعده غیرت وحدانیت همه را معدوم
گردانید که من یکی وایشان دو وآن جلال وجمال است که
برایشان همه غیرت کرد دیگری خود کیست منزه حضرت رسالت

صلی الله علیه

صلی الله علیه وسلم فرمود حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء
وقرة عینی فی الصلوة غیرت الهی درکار رشد بجای طیب شکستند
سردر شتر بر پشت مبارک انداخت واز محفهٔ ام المؤمنین جدا افتاد
وتشنگان اورا بی آبی هلاک گردانید رسالهٔ لوایح غیرت
معشوق زینت عاشق است وغیرت عاشق آرایش معشوق تا کار
بجائی رسید که غیرت معشوق غیرت عاشق شود بحدی که نخواهد
معشوق عکس خودرا در آینه بیند زیرا که میداند که بی مثال وبی
نظیر است مفتون خود گردد وغیرت او این را از راه بر دارد
قول شیخ عثمان مغربی حضرت عزت بر یکی از پیغامبران وحی
فرستاد که فلان بنده را بر من حاجتست ومرا نیز با او حاجتی
هست اگر او حاجت من روا کند من نیز حاجت او روا کنم آن پیغامبر
عرضداشت کرد که الهی ترا چگونه حاجتی بود حق تعالی فرمود
آن بنده بدل با غیر ما آرمیده است اورا بگوی تا دل از غیر ما بردارد
تا من حاجت او روا کنم فاما غیرت بنده برای خود بود نه برحق
وآن چنانست که همه اهل انفاس واحوال خود برحق دارد وغیرت
محل مریدانست نه مقام اهل حقایق رسالهٔ نوری وقتی مؤذن
بانگ نماز میگفت چون اینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله شبلی

را غیرت جلوه کرد و گفت لَوْلَا اَنَّکَ اَمَرْتَنِی مَا ذَکَرْتُکَ مَعَکَ غیر
وَلَئِنْ اَذْکُرُ مَرَّةً اُوْذِیْ فَاکُوْنُ کَمَا اَحْبَبْتَنِیْ تو اگر نفرموده بودی
من یاد نمیکردم با تو غیرترا و اگر یاد کنم بار دیگر پس من کافر باشم
بکفر حقیقی نه بکفر شرعی رساله رموز الوالهین چون حق تعالی بعنایت
خود بنده را بسعادت محبت خویش ارزانی میفرماید در دل
و چشم او غیرتی پیدا آید چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد
کند و گوید اَلْقَلْبُ یَحْسُدُ عَیْنِیْ لِذَّةَ النَّظَرِیَّ وَالْعَیْنُ یَحْسُدُ
قَلْبِیْ لِذَّةَ الْفِکْرِیَّ از رشک تو برگزینم دل و دیده خود تا اینت نه بیند
و آن دارد دوست روح الارواح خلق را فرموده را
بشناسید و همه را از سر شناخت محروم کرد بحکم غیرت و گفت ما
به بیند بخدا حجاب غیرت بر نخیزد آداب المریدین غیرت و حسد
هر دو از نفس خیزد و حسد بحکم رشک برای انکه او را آنچه غیر
بحکم یقین برای انکه غیر او را آنچه آید رساله الدین حمد قندی
حسد و غبط حسد انکه زوال نعمت کسی خواهد و غبط انکه مثل
آن نعمت که کسی دارد آرزو برد که مرا هم اینچنین باید و
این اولیا و انبیا را بود و حسد خلاف این است
علامت حاسد آنست که اگر حق تعالی کسی را نعمت داده است او

رشک تو برگزینم

و راه حق غیرت بیاورد و اگر [illegible]
و عجب حجرها [illegible]

بران حکم راضی نباشد و محو آن حکم خواهد انچه خود کفر است و علامت
دیکر حاسد انکه چون نعمتی را حاضر یابد تملق کند و چون غایب
شود غیبت کوید هر که حسد کسی نکند حق تعالی عمر او دراز کند
مولف راست بیت ز غیر و غیرت حق تا تو در امان باشی
بکن دعا و شروط اجابتش آموز بیان تا نیز دعا و شرایط اجابت
و اوقات آن قال الله تعالی اُدعونی استجب لکم معنی دعا
خواندن و خواستن است درین آیت بمعنی خواستن است
یعنی بخواهید از من تا اجابت کنم شما را و معنی مجیب پاسخ کننده
دعاهاست رساله غریب اُدعونی بالمعذرة استجب لکم بالمغفرة
ادعونی بلا غفلة استجب لکم بلا مهلة ادعونی من رأس الا
ضطرار استجب لکم بدفع اسباب المضار و فتح ابواب المسار
رساله روح الارواح ای بنده من ترا میخوانم اجابت کن تو
مرا بخوان تا اجابت کنم اگر مخلوقی با مخلوقی جفا کند چون بر خطای
خود مقر شود او را ببخشد ما هم میخواهیم که تو مقر آیی تا گناه
عصیان تو در گذاریم اگر مخلوقی بنده خود را آلوده بیند ادب
کند اما هر که بمعاصی آلوده پیش ما آید و حاجت خواهد ما سایل
را دوست داریم و حاجتش ادا کنیم که و اما السایل فلا تنهر

بیان ها نیز دعا و شرایط آن

سر اینمعنی است برادران مهتر یوسف پیش مهتر یعقوب زاری
کردند و گفتند ارسله معنا غدا یرتع و یلعب مهتر یعقوب بنور
نبوت دانست که ایشان بعداوت میطلبند فاما چون سوال
کردند رد نکرد یوسف را با ایشان فرستاد در رسالهٔ
قشیری دعای عوام باقوال و دعای زاهدان بافعال و دعای
عارفان باحوال باشد بعضی گفته اند زبان مبتدیان بد
کشاده بود و زبان محققان از دعا بربسته رموز
الوالهین این نظم از زبان مبارک حضرت بابرکت شیخ
خود سماعت بیت نکردی رد سوال بنده هرگز گدائی در
دلم شیرین تو کردی گدائی بانواع است گدیهٔ عوام رزق
حلال و آسانی سوال و مغفرت از عقاب و نکال بود و
خواست خواص شوق و محبت و عشق و معرفت با
و اقتراح اخص حق را از حق خواستن و غیر او را از ظاهر و
باطن محو طلبیدن شیخ الاسلام نصیر الدین محمود اودهی
را قدس سره این نظم ورد بود بیت هر کس ز در تو حاجتی
میخواهد من آمده ام از تو ترا میخواهم چنانچه خانه کان
بجاروب پاک میکنند مقام دل را نیز جاروبی هست

فضایل دعا

آن اینست که باوقات مرجوه و بعد صلوات خمسه این مناجات
بکنند الهی هرچه دون تو در باطن هست آنرا پاک کن و آنچه
غیر تو در ذهنم را فرو گرفته است آنرا اخراج و بعنایت برون
رساله اسرار الطریقة بعماد قضا را هیچ چیز نگرداند مگر دعا
چنانچه حضرت رسالت فرموده است لا یرد القضاء الا الدعاء
و نزدیک حق تعالی هیچ چیزی گرامی تر از دعا و خواستن
حاجت نیست فضیلت دیگر سرمایهٔ عبادت و طاعت و زبده
طاعت دعاست که الدعاء مخ العبادة فضیلت دیگر هر که دست
از دعا کردن باز گیرد حق تعالی استجابت دعا را از و باز
گیرد قال علیه السلام ترک الدعاء معصیة حق تعالی قومی را
که دست دعا بحضرت او بر نیارند ذات ایشانرا نکوهیده کما
قال الله تعالی یقبضون ایدیهم نسوا الله فنسیهم یعنی آنکه
دستها از دعا کردن بر بندند و فراموش کنند خدا را پس
حق تعالی هم ایشانرا فراموش کند یعنی باز داشتن رحمت او اوقات
دعا کردن و حاجت خواستن بعد هر فریضه و بین العشاءین
و وقت سحر و نیم شب و صبحگاه و وقت رقت که در سماع
و جز آن پیدا آمده باشد قال علیه السلام اغتنموا الدعاء عند

الرقة فانها رحمة استجابة و بعد جواب بانگ نماز و تکبیر قال علیه السلام
یا علی علیکم بالدعاء بین الاذان والاقامة فانها لا ترد و وقت
خطبهٔ خطیب دعا مستجاب شود و بعد ادای خطبه و بعد از نماز
دیگر خاصة روز جمعه فواید الفواد دعا قبل از نزول بلا
کنند که دعا از فرود بر بالا میرود تا با بلا در هوا
یکجا جمع شوند فیتعارضان اگر دعا اقوی باشد بلا را
باز گرداند و اگر نه بلا فرود آید و بعد نزول بلا هم دعا باید
کرد که اگر بلا دفع نشود صعوبت او دفع گردد و وقت دعا
کردن معصیتی که کرده باشد بخاطر بیارد و طاعتی هم که کرده
باشد عجب در دل نیارد که دعای معجب مستجاب نیست نظر بکرم
حق دارد موقن بود که این دعا البته مستجاب خواهد شد قال
علیه السلام ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث
اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له ومن یسألنی فاعطیه
ومن یستغفرنی فاغفر له رسول میفرماید یعنی فرود آید رحمت و رضای
پروردگار ما هر شبی سوی آسمان دنیا هنگامی که باقی مانده باشد
ثلث شب آخر وقت وحق تعالی بگوید کیست که بخواهد از من
حاجتی پس من آن خواست او را اجابت کنم و کیست که

سوال کند

شرائط دعا

سوال کند از من پس او را عطا داده شود و کیست که آمرزش
خواهد از من پس بیامرزم او را انکه ناخواسته عطا بخشد کر تو
خواهش کنی چها بخشد درین اوقات حقیقت دعا مستجاب
شود فاما وقت خشم و فائده دعا نکند که ضایع رود شرائط
اجابت دعا امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه
فرموده است برای اجابت دعا چند شرط است اگر آن بجا
آرد حقیقت دعا مستجاب گردد و اگر یکی ازین شرائط خلل پذیرد
در اجابت تاخیر افتد اول انکه تسمیه بر زبان راند و پنج بار
ربنا بگوید قوله تعالی فاستجاب لهم ربهم دوم در افتتاح و
اختتام درود فرستند قال علیه السلام الدعاء بین الصلوتین
یعنی میان دو درود دعا کنند سیوم از سر اخلاص دعا
کنند چهارم نذری با دعا همراه کردانند اگر چه چیزی اندک
باشد چنانچه مهتر موسی علیه السلام دعا کرد که رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و نذری این بود که یکی گنجشک کنیز او
نذر کرد کنیز الا جوم جواب بر وفق مراد یافت که قال الله
تعالی قد اوتیت سؤلک یا موسی پنجم چون خواهد که
حاجت دنیاوی عرض دارد مقصود عقبوی بر دنیوی

مقدم کند چنانچه مهتر سلیمان ملک خواست گفت رب اغفرلی
بعده گفت وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی جواب رسید
که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب سیالروح
الارواح علامة اجابة الدعاء المداومة علی الدعاء فان تعقبت
عن الاجابة خطک لم یبق عن العبادة یعنی حق اگر چند روز
در اجابت تاخیر افتد دست از دعا ندارد اما شرایط الدعا
الاول الاضطرار قوله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
والثانی الاستغاثة قوله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب
لکم والثالث الاخلاص قال علیه السلام ان الله تعالی لا یستجیب
الدعاء من قلب لاه غافل یعنی اگر دلش در حالة دعا بچیز
دیگر مشغول شود وحاضر نباشد وغافل بود دعای او مستجاب
نشود والرابع التضرع قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
والخامس الرغبة والرهبة قال الله تعالی ویدعوننا رغبا
ورهبا والسادس اکل الحلال قال علیه السلام من کان
ماکله حراما وملبسه حراما ومطعمه حراما فانی یستجاب له والسابع
الیقین والاعتقاد قال علیه السلام ادعوا الله وانتم موقنون
بالاجابة یعنی بخوانید از خدا در حالتی که شمارا بر اجابت

شرایط دعا

ای قلب

ثانی

اعتماد

یقین باشد

یقین باشند هزاران هزار کس است که ایستاده دعا میکنند
وکس بدعای ایشان التفات نمی نماید و شما را میگویم
که اعطیتکم قبل ان تسألونی و اجبتکم قبل ان تدعونی حق
تعالی بکرم خود فرموده کسی که در دنیا سوال کردن از
من شرم کند من او را [illegible] دانم و هر که گستاخ وار از پرده شرم
بیرون آید و از من چیزی حقیر بخواهد من او را دوست دارم
شرط دیگر رساله سهل بن عبد الله تستری هر دعای که حالی است
زود باجابت مقرون شود و حالی آنست که در حالت سواری
دعا کند و بایقین مستجاب گردد در دعا عجب و راست
ننگرند و بیک زانو نشینند و هر دو دست تا آرنج برهنه
کنند و دستها بالا کنند و در وقت خشم و غضب دعا نکنند
و بزاری و آهسته حاجت عرض دارند که بلند دعا کردن
معصیت است که قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة
انه لا یحب المعتدین فواید الفواد وقت دعا هر دو دست
کشاده و برابر سینه دارند و اینچنین هم هست که دستها متصل
یکدیگر بدارند و بلند کنند و یقین دانند که همین زمان بر دستهای
من چیزی خواهند انداخت نماز اجابت دعا و حاجت

اداب دعا

باوقات مذکوره دربین العشائین و در نیم شب چهار رکعت

بیک سلام در هر رکعتی چهل بار فاتحه بخواند فحسب بعد از

سلام رخساره راست بر زمین نهد و چهل بار بگوید یا حی

یا قیوم بعده رخساره چپ نهد و چهل بار بگوید وعنت الوجوه

للحی القیوم و حاجت خواهد حقیقت آن تمام بر آید صلوة

حاجت نوع دیگر هر وقت که او را حاجتی آید دوازده

رکعت نماز بیک سلام بگزارد و هر چه داند از قران بخواند

و بعد از تشهد این دوازده رکعت سلام ندهد همچنان

در سجده رود و هفت بار ایة الکرسی بخواند و ده بار لا اله

الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء

قدیر بگوید و یک بار این دعا بخواند اللهم انی اسالک بمعقد العز

من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک و باسمک العظیم الاعظم

وجدک الاعلی و کلماتک التامات برحمتک یا ارحم الراحمین

رسالهٔ غیب مشایخ را در دعا و صبر کردن بر نزول

بلا اختلافست بعضی دعا کردن فاضل گفته اند و بعضی

صبر کردن فاما محققان مینفرمایند باید که حاجتمند را بر زبان

دعا باشد و در دل رضا بقضا تا هر دو معنی او را حاصل

مجرب است

هفت بار الحمد لله بخواند

ابر زبان

آید بزرگی دیگر گفته بنده باید که مراقب دل خود شود اگر
بدل بدعا رخصت کند دعا گوید و اگر نه صبر بهتر در خبر صحیح
آمده است بعضی بندگان دعا کنند حق تعالی را دعا کردن
ایشان خوش آید جبرئیل را فرمان شود که در حاجت این بنده
تاخیر کن که عجز و زاری او را ما دوست میداریم بیت چو خوش
می آیدت نالیدن من رها کن تا بنالم بر درت زار حضرت
رسالت فرموده است بنده باشد که دعا کند و خدا تعالی
با او در خشم شود و رحمت او باز بگرداند بار دیگر دعا کند
هم خشم آید سیوم بار دعا کند ملایکه را فرمان شود که بنده من
جز من دیگری نمی بیند و از غیری نمیخواهد دعای او مستجاب کنید
مولف رسالت ترا چو گشت دعا مستجاب شد واجب
که شکر نعمت منعم ادا کنی همه حال بیان فضایل شکر نعمت
حضرت منان و تاثیر ادای آن رساله تمهیدات عین القضاة
همدانی یا ایها الناس اذکروا نعمة الله علیکم اگر نعم یاد کنند
بضرورت شکر گویند شکر نعم جوارح آنست که کار مرضی کنی و ان
عبادتست چنانچه زکوة شکر مالست و صوم شکر شهوت بطن
و فرجست یعنی شهوت بطن سبب بقاست و شهوت فرج

خود رزوم

مال و فضایل شکر نعمت الهی

وصلوة شکر شهوت م

بقای نسل ست چه وجود ترا دوام ممکن نیست پس دوام وجود
تو در وجود نوع تو بستند نحو نسباً و صهراً و جه شکر بدنست
و شکر زبان بگفتن کلمهٔ طیبه و شکر دل دانستن حقیقت لا اله
الا الله است و شکر جان بودن کلمهٔ طیبه از گوهین مولانا شدید نحوی
شکر پای شیخ گرانست که در بخارا مجوی بود نماز در مسجد گزاردی
او را گفتند لیس علی الاعمی حرج گفت شکر این که پای من سلامت است
در مسجد میروم بعد چندگاه چشم او بینا شد قوت القلوب شکر
اللسان حسن الثناء علی الله و کثرة الحمد لله تعالی و اظهار
انعامه و احسانه قول محقق شکر القلب المعرفة یعنی هر چه برجان
از خیر و شر وارد شود من الله داند هو الضار و النافع
رسالهٔ شیخ جمال الدین هانسوی الشکر شکران شکر عند وجدان
النعم هذا شکر العوام و شکر عند فقدان النعم و هذا شکر الخواص
زیرا چه دون حق از و رفت رسالهٔ ترجمهٔ قشیری سئل بعضهم
عن الشکر و الشکور فقال الشاکر من یشکر علی الرخاء و الشکور
من یشکر علی البلاء و قال بعضهم الشاکر الذی یشکر علی الموجود
و الشکور الذی یشکر علی المفقود و قال بعض اهل المعرفة
الشاکر خوفه ابلغ و الشاکر رجاءه ابلغ و الشاکر حبه ابلغ و الشاکر
والشکور

حکمه در قرآن است و کلمته القیها الی مریم

و منع نعمت منعم ... شکر است

من ابلغ

من العباد قلیلٌ والشکور من الشاکرین قلیل والشکار من القلیل
قلیل لان الشاکر یکون صادقاً والشکور یکون مصدقاً
والشکار یکون صدیقاً وقال النبی صلی الله علیه وسلم الطاعم
الشاکر بمنزلة الصائم الصابر ترجمهٔ قشیری قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم حقیقت شکر نزدیک محققان اعتراف است
بنعمت منعم بخضوع وصف کردن خداوند بشکوری یعنی او
پاداش دهندهٔ بنده کالنست بشکر گفتن مر نعمتهای حق را
بنده شکر شده است شکر عالمان بر زبان باشد وشکر عابدان
نوعی از افعال بود وشکر عارفان بتفویض احوال قول محقق
شکر نعمت حق گفتن کسی را ممکن نیست که وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها بدین معنی است وقلیل من عبادی الشکور هم ازینجهت
فرموده است قول شیخ الاسلام زین الحق والدین داود بن
حسین شیرازی خلیفهٔ شیخنا ومخدومنا شکر زبان نهایت ندارد
چه اگر شکری گفت توفیق آنرا شکر دیگر میباید گفت وهمچنین مسلسل
باشد شکر گفتن فرمان نیست نگفت که قولوا شکراً بل عمل در
کردن فرمان است که اعملوا آل داود شکراً فرموده است
فاما هرکسی بوسع امکان خود شکری بگوید که لا تقدر هم

صراطک المستقیم مراد از راه مستقیم شکرست و شیطان میگوید
هر آیینه بنشینم با مردمان از شکر گفتن بدهم و در ان راه رفتن نگذارم
مردم را باید که شکر نعمت همه مایها بگویند تا شکر حق توانند گفت که مَن
لَم یَشکُرِ النّاسَ لَم یَشکُرِ اللهَ تعالی قال النبی صلی الله علیه وسلم
مَن زُلَّت الیه نعمةٌ فلیشکرها ترجمه بپارسی ،، سید مرسلان مرسل
راز ،، داد فرمان بشکر نعمت و ناز ،، کل نعمت برای هر که
شگفت ،، شکر آن روز و شب بباید گفت ،، و عنه علیه السلام
اَلنِّعمةُ وحشیّةٌ قیّدوها بالشکر ،، خاتم ملک و حی خاتم دین ،، شکر
فرمود بر نحیف و سمین ،، بار نعمت چو هست وحشی را ،، صید از
قید شکر کن او را ،، چون گذاری تو شکر بستیزد ،، ور شوی با کسل
بگریزد ،، تفسیر رموز الوالهین شکر مهیای قبل نعمت است و ثنای
با هیبت مسرت و مده بعد یافتن نوال است و حمد مخصوص مر منعم
و معطی حقیقی راست نیز شکر بر دو نوع است شکر عوام بر نعمای
ظاهره باشد از بدنی و دنیوی چنانچه صحت تن و عافیت
بدن و عطیه ارزاق حلال و طاعت لازم و عبادت متعدی
و اقامت شرایط شرایع فاما شکر خواص بر آلای
نعم باطنی بود چنانچه فکر و محبت و عشق و معرفت افعالی

وصفاتی

وصفاتی و شکر اخص بنیل آلای سری و روحی از صفات
و ذاتی و تحیر و استغراق انوار نبوتی باشد منه بنده
هیچ وجه شکر نعم منعم حقیقی نتواند گفت چه هر گاه که توفیق
شکر یافت آن توفیق شکر را شکر دیگر واجب آید
باز آن توفیق شکر را نیز شکر دیگر پس تسلسل شود در رساله
خواجه ابوسعید ابو الخیر هر که این رباعی را ورد خود سازد
حق تعالی او را از شاکران گرداند و نعمت دین و دنیا او را
مزید گرداند ؎ من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ؎ احسان ترا
شمار نتوانم کرد ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی ؎ یک شکر
تو از هزار نتوانم کرد ؎ الشکر یستحق المزید چون بنده شکر گوید
دو فرشته که نامزد بنده است دعا کنند که زیاده باد نعمت تو
قول خواجه عثمان مغربی شکر شناخت عجز خود است
از کمال نعمت حق بعضی محققان گفته اند میان شاکر و شکور
فرق است شاکر در حالهٔ هستی و توانگری شکر گوید و شکور
در حالهٔ نیستی و فقر شکر گوید و شکر آنست که اگر عطا یابد
شکر گوید و اگر نیابد هم شکر گوید چه منع و عطا هر دو از حق
بیند بهر حال مر بنده را شکر به با نعام فضل خداوند بر

بی لطف تو من قرار نتوانم کرد

و شکار

بیان لطایف و غرایب منع و عطا

شاکر آنست که هر لحظ خداوند جهان را در منع و عطا یاد کند
از دل و جان ۞ بیان لطایف و غرایب منع و عطا [illegible]
شرف فقیه خواجه حسین منصور میگوید لو عرف خلق العالم
حلاوة المنع ما سأل من الله العطاء یعنی اگر خلق عالم حلاوت
منع بدانند هرگز از حق تعالی عطا نخواهند منه حلاوت
منع کسی شناسد که خواری سوال شناسد زیرا که سوال گشتن
مراد خود جستن است و یافتن مراد از دوست دور افتاد
قول امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه سبحان الله در نایافت
چندین یافت و اندر منع فوت مراد بدوست وصول بود
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای تحصیل قبله سوال
نکرد اگرچه مراد رسول الله بود چه سایل بر اندازه حال
خود میخواهد و آنکه سوال نکند بمقدار کرم خود حق تعالی
او را بدهد سوال در شریعت عبادتست و در حقیقت
شرک عارفان برای اطاعت امر سوال کنند که ادعونی
استجب لکم نه بجهت طمع و نیز ترک الدعاء معصیة مسطور است
کمال مرد آنست که منع از حق تعالی عطا داند و یافتن
عطا بلا که ممنوع عطا و عطا منع است این معنی نیست هر که

با منع بندگی کند بی علت بندگی کرده باشد و اگر بعطا
بندگی کند با علت کرده بود چنانچه عامهٔ مؤمنان از
کفر بگریزند اهل حقیقت از عطا همچنان احتراز کنند چون
حق تعالی بعلم قدیم مراد بنده میداند پس یاد دادن چه حاجت
قول خلیل صلوات الله علیه علمه بحالی حسبی من سوالی بر آن
حاکی ست و نیز محل سوال زبان عبارتست چون سر خاص
گشت عبارت خاست زبان معبر از قلبست و قلب بحق نسبت
قریب تر از زبان ست بعید را واسطه قریب کردن محال
حضرت رسالت آراسته حقیقت بود مراد نخواست و یارا
سوال کردن فرمود که آراسته شد بعیتم اگر منع نبودی
هیچ بنده بر در حق تعالی نبودی و اگر عطا نبودی همه موجودات
معدوم گشتندی منع مراد حق تعالی ست و در عطا آ
نشاید که مراد بنده است مراد دوست بر مراد خود
ترجیح داشتن کار محبان ست منه ؛؛ اگر مراد تو ای دوست
نامرادی ماست ؛؛ مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
روح الارواح مرد بمعرفت نرسد تا منع و عطا نزد وی
هر دو یکسان باشند خواجه شبلی میگوید عارف او ست

کلی

من نخواهم خاست ح

باب فضائل صبر و بلا

اصبروا و صابروا و رابطوا
تمهیدات

که نزد او منع دوستتر از عطا باشد قول محقق همدان
باد که او خواهد آنچنان باد که ما خواهیم مؤلف رسالهٔ
چوسیر منع و عطا بیت گشاد زین بیش دان که حیثیت صبر و
بلا و توکل و تفویض بیان فضایل صبر و بلا و حزن
ولطایف توکل و تفویض و شمایل صابران و متوکلان و بلا
کشان صبر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اصبروا و
صابروا ورابطوا التمهیدات عین القضاة همدانی قالب
و قلب و روح بصبر مأمورند یعنی اصبروا بالجسم علی طاعة الله
تعالی و صابروا بالقلوب کم علی بلاء الله تعالی فی الله و رابطوا
باسرارکم علی الشوق الی الله یعنی استوار باشید بسر با شوق
رویت حق تعالی و صبر بر سه قسم است الصبر فی الله ای فی
سبیل الله آن سکونست والصبر لله و آن اخلاص است
والصبر مع الله و آن دوام مشاهده است در صبر حصول
سعادت معیت است با حق تعالی که ان الله مع الصابرین
خدمت خواجه فرمود صبر غلبه باعث حق است بر غلبه عشق
هوا رسالهٔ قوت القلوب اکثر المعاصی فی شیئین قلة الصبر
عما یحبون و قلة الصبر علی ما یکرهون قول مخدومنا و شیخنا

نصبر
صبر بتکلف صبر کند

بنده صبر نتواند کرد که ضعیف است فاما تصبر کند رسالهٔ قشیری صبر
بر دو قسم است یکی صبر بکسب بنده است آن بر اوامر و نواهی
باشد دوم صبر که از کسب بنده نیست آن بر رنج و بلاهای
خدا بودن است مند و اصبر امر است بعبادت کردن و
ما صبرک الا بالله عبودیت است هر که از درجهٔ لله ترقی
کند بدرجهٔ بالله رسیده باشد یعنی از مقام عبادت
بمقام عبودیت قول ابو علی صبر استعانت است بحق از
هر ما صعب تر صبر کردن است از حق تعالی صبر با حق وفا
داریست و صبر از خدای جفا کاریست رسالهٔ مختصر صبر در
همه کارها ستوده است مگر در عشق معشوق که عشاق صابر را
نپسندند و قال الله تعالی و عجلت الیک رب لترضی
هر نصیحت که کنی بشنوم ای جان عزیز "صبرم از دوست
مفرمای که آن نتوانم" فاصبر صبرا جمیلا آنست که صاحب
مصیبت میان قوم چنان آرامیده باشد که او را آن
قوم نشناسند که صاحب مصیبت است قال علیه السلام
الصبر علی المصیبة تسع مایة درجة بر حضرت رسالت یکی
بادبی کرد که رسول را از آن ناخوشی پیدا شد فرمان

۱

آمد که فاصبر فانک باعیننا درین آیت رسول تواجد کرد بیم
ام المؤمنین عایشه درین محل پای رسول افتاده حضرت ابابکر
شیخ این امیدوار فرموده حق تعالی بنده خود را امیدوار میفرماید
ولربک فاصبر چنانچه کسی مر کسی را سست کند و گوید برای خاطر
من اینچنین کاری بکن الله تعالی میفرماید برای پروردگار
خود صبر کن قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله
عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه فواید
الفواد صبر بر سه نوع است صبر عنهن است یعنی از عورات
پرهیز کند و میل بر ایشان ننماید و صبر علیهن است یعنی
اگر پرهیز نتواند کرد زنی و کنیزکی کند و بر بلاهای ایشان
صبر نماید و صبر علی النار است یعنی اگر ازین دو قسم
بگذرد و در خطرهای فسق افتد صبر بر آتش باید کرد رسالة
سر الله حقیقت صبر آنست که صبر در صابری از صابر
نگریزد و صابر از صبر در وی گریزد از جهت آنکه صبر گسست و پیوستند
و پیوستند کی از نی معرفتی است و اگر نه صبر سد گسست
و صابر را شرکت چه کند که تصبر دعوی ربوبیت
است و آن کافریست چون حق حق است و صبر چیست

معرفتی

وصابر کیست و در قهر او صبر کردن از نا یافتن اوست
واگرنه با قهر او که بر آید یک صدمه منادی قهر صد هزار
جان نبی و ولی منهدم کند صبر در لطف او نا تمامی و استاد
واگرنه صولت قدسی صبر صابر از سرمایه صبر نگذارد
وشرط صبر رسم صبر است و ما در دم عشق از صبر بیگانه
شدیم اگر صبر نماند علم صبر معلوم است که عاشق بر همه
علمها محیط است قول عاشقی است استغاث صبری
من الصبر فناوی الصبر یا صبر اصبر رساله روح الارواح
معنی صبر حبس کردنست الصبر اسرار المحبة واظهار النعم و
حقیقة الصبر تجرع البلوی من غیر الدعوی صبر زهر بلا چشیدن
والدعوی دم در کشیدنست رساله طوالع صبر بعد ورود
بلا گزار باشد وآن مقام مهتر ایوب علیه السلام بود انا وجدناه
صابرا صبر موجب ادراک سعادت ابدی وسبب نیل
عزت سرمدی است و ثواب آن بی شمار قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب سر ایمعنی است
صبر در بلای محبوب محمود است اما صبر از لقای محبوب مذموم باشد
بلا و محنت و حزن قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف

والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات یعنی هر آینه بیاز
مائیم بچیزی از ترس وگرسنگی ونقصان کردن مالها ونفسها و
میوه‌ها میخ ابتلاء بودن ست بمحنت وراحت ونعمت وبنوع بر
گذیدن وپاکیزه گردانیدن وبرکشیدن وسزاواری قرب دادن
قال الله تعالی وفتناک فتونا یعنی پخته کرده انیدیم ترا ببلاهای
خود تا صافی گشتی وپاکیزه شدی وسزاوار قرب مانشدی
آیت دیگر ولیبلی المومنین منه بلاء حسنا اینست کلمات
قدسی یا موسی من لم یصبر علی بلائی ومن لم یشکر بنعمائی و
من لم یرض بقضائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا
سوائی ومعنی آیت ولربک فاصبر در تفسیر مسطور است
حق تعالی بنده خاص را بطریق منت میفرماید که برای
رضای پروردگار خود بر بلاء وحکم ما صبر کن حلاوت
ایمان نیابند تا هدف تیر بلای ابتلاء نشوند مصرع
من ساخته ام جان هدف تیر بلایت فضیلت دیگر قال علیه السلام
یتعاهد الله عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده
وعنه علیه السلام البلاء کنز من کنوز الله لا یعطی الا لانبیاء و
ما بلا را بکس عطا نکنیم تا مرا و را از اولیا نکنیم

بالا دید

مالک دینار لیس صادق فی دعواه من لم یتشکر علی ضرب
مولاه وعنه علیه السلام ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی
الاولیاء ثم الامثل فالامثل تذکرة الاولیاء قول خواجه
حسن بصری لیس صادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه
روح الارواح اگر بلاء و محنت وغم نبودی ذرهٔ لذت
بهشت نیافتندی مهتر آدم لذت بهشت نیافت از انکه
بلاء ندیده بود قول خواجه معروف کرخی لیس صادق فی
دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه فضیلت دیگر قول خواجه
جنید البلاء سراج العارفین و تیقظ المریدین و هلاک
الغافلین وقتی همه مشایخان گرد بیبی رابعه آمدند خواجه
حسن بصری و سلطان ابراهیم ابن ادهم ذو النون
مصری بدیدن او آمدند بی بی رابعه ازایشان سوال کرد
ما علامة المحب الصادق خواجه حسن بصری گفت لیس صادق
فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه گفت این سخن
چیزی نیست ذو النون گفت لیس صادق فی دعواه
من لم یتشکر علی ضرب مولاه گفت شکر قرین صبر ست
سلطان ابراهیم ابن ادهم گفت لیس صادق فی دعواه

من لم يتلذذ بضرب مولاه كفت نيكو سخن است اما بوی
مستی می آید کفتند بی تو بکو فرمود لیس بصادق فی دعواه
من له شعور عن ضرب مولاه هم تحسین کردند قول الفلو
البلاء من اخلاق المبلی اکر درشد ول بلاء مبلی را یاد کنند
قول خواجه عبد الله انصاری بلا از دوست عطا است
واز عطا نالیدن خطا است بیت طریق عشق جانان
جز بلا نیست زمانی بی بلا بودن روا نیست بلا کش
تا رضائی دوست یابی که مرد بی بلا مرد لقا نیست
ادب بلاء آنست که شکایت وجزع نکند وجز مبلی التجاء
بغیر ننماید ونزدیک اهل سنت وجماعت از حق تواضع
بلا ومحنت بر بندکان واجب است کما قال الله تعالی
واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات حزن وقال علیه السلام
ان الله تعالی یحب کل قلب حزین صاحب حزن ماهی در
چندان راه طریقت رود که دیکری سالها نرود چون
حق تعالی بنده را دوست دارد حزنی در دل او پیدا
آرد در تفسیر مسطور است حزنی که در دل مبارک حضرت
رسالت بود اکر جمیع انبیاء مرسل فرداجمع شوند بو

مولاه

ان حزن

آن چون نتوانند کشید قول خواجه سفیان ثوری اگر محزونی
بر روی زمین بگرید حق تعالی بران امت رحمت کند
قال علیه السلام انّ الحزین فی ظل الله بزرگی بود اگر یاری
ازان او سفر کردی گفتی چون محزونی را ببینی سلام من
برسانی ترجمهٔ قشیری الحزن علی القلب من مخاوف القلبیه
تفویض و تسلیم قول شاه ابن ابی الشجاع الکرمانی ثلث من
علامة التفویض ترک الحکم فی اقدار الله و انتظار القضا
من وقتٍ الی وقتٍ و تعطیل الارادة لتدبیر الله تعالی
قول سهل بن عبد الله تستری سُئل عن التفویض فقال من ادّعی
شیأ فلیس بمفوض ،، افوض امری الی خالقی ،، و حسبی الهی
و نعم الوکیل ،، و لا رجعتی لی الی غیره ،، فان الاله بکلی کفیل
رسالهٔ مختصر معنی تسلیم سپردن است و سپارنده تا که باید
تا سپردن درست آید خلیل الله گفت علیه السلام اسلمت
لرب العالمین سرد شدن آتش فانی بدار فناء که موقد
مخلوق بود مکافات تسلیم آمد و گفت حبیب الله و افوض امری
الی الله مکافات تفویض سرد گشتن آتش باقی بدار بقاء
بر جاکران حضرت رسالت آمد به برا و موقدش حق تعالی

از او

رسالهٔ اداب المحققین خود را تسلیم کردن بحق تعالی است
که نعمت و بلاء را از و دانند و بیکی شاد و بدیگری غمگین نشوند
و الا از حاضری بغایبی افتند که تسلیم قرار دلیست با حق
تعالی بمعرفت درست که نهنده بلاء و نعماء اوست
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو ،، که بکشد و زنده کند او داند
رسالهٔ کشف الاسرار تسلیم و ترک تصرف نشان بندگی است
که مملوک را در ملک مالک تصرف نباشد که تصرف
در حکم اعراض از حکم است و آن کفر باشد قال الله تعالی
قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله و لو کنت اعلم
الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء ان انا الا نذیر
و بشیر لقوم یؤمنون رسالهٔ کشف محجوب عزیز من بندهٔ
باشد که مسبب اسباب از و بردارد و او منتظر وارد حق
باشد تا بچه صفت آید یعنی هیچ تصرفی اختیار نکند که الآفة
فی التدبیر و السلامة فی التسلیم ،، تسلیم نمیشوی از آن
غمگینی ،، تسلیم بشو هر آینه آید بهشت ،، رسالهٔ طوالع التسلیم عند
ورود البلاء باشد اینمقام مهتر ابراهیم را بود که
حسبی سوالی علمه بحالی گفت ،، علم تسلیم هیچ دانی حسبت:

ارد بر سر نهند و تو تسلیم " خدمت خواجه فرموده است معنی

تفویض گذاشتن کار بکسی است و ماندن بحیث است اگر

کسی روی بحق آرد و ثقه و اعتماد بر او کند و کار خود بدو گذارد

و هر چه از مجاهده پیش آید بران مستقیم باشد او را هیچ غم نباید

و کرمهای خدا با نواع معاینه کند رساله غیب هر که در میدان

تفویض افتاد مرادات او را همچنان در کنار او نهند که

عروس را در کنار شوهر دارند مهتر جبرئیل خلیل الله را گفت هل لک

عندی حاجة فقال حسبی ربی " آن شنیدی که تا خلیل چه گفت

وقت آتش بجبرئیل امین نهفت " کرد بیرون سر از دریچه جان

کای برادر تو دور شو ز میان " عصمت او دلیل من بس نیست

علم او جبرئیل من بس نیست " چون خلیل آن خویش را بگذاشت

آتش از فعل خویش دست بداشت " فضیلت توکل استوار

بودن و اعتماد کردن بر وعدهای حق است هر گاه که وثوق

و اعتماد شود بنده باشد او را عنایت حق تعالی التوکل

ثقة بالله انیست " توکلت الی المحبوب امری کله

فان شاء احیا وان شاء اتلفا رساله غیب علامت توکل

سه چیز است سوال نکند و اگر فتوح آید رد نکند و چون ستاند

جبن نکنند قول خذمت خواجه المتوکل لا یطلب من مولاه
رزق غدا کما لا یطلب مولاه عمل غد از رسالهٔ شمسیه توکل بر چهار
قسم است متیقن و غالب و استواء الطرفین و مغلوب متیقن
انکه یقین داند که انچه روزی هست رسیدنی است قال النبی صلی
الله علیه وسلم رزق العوام فی یمینهم و رزق الخواص فی
یقینهم و غالب انکه بیشتر داند که انچه روزی هست رسیدنی است
واندکی داند که نرسد و استواء الطرفین انکه در وجود و عدم
رزق برابر باشد و مغلوب عکس است غالب را قوت القلوب
حقیقة التوکل الفرار من التوکل ای ترک السکون بمقام
التوکل رسالهٔ شیخ جمال الدین هانسوی التوکل قطع الاسباب
مع اطمینان القلب بغیر تردد ترک طلب الرزق قال
بعض اهل الریاضات التوکل الثقة بالوعد و ترک التدبیر للغدو
قال السری التوکل ترک تدبیر النفس و عن بعض الحکماء
انه قال التقوی والیقین کمثل کفتی المیزان والتوکل لسانهما
وبه یعرف النقصان والزیادة رسالهٔ ترجمهٔ قشیری حاتم
١٢م راگفتند از کجا میخوری گفت ولله خزاین السموات
والارض ولکن المنافقین لا یفقهون حقیقت توکل

آنست

آنست که در تو جنبش اسباب پیدا نیاید قول ابوسعید
خراز توکل اضطراریست بی آرامش و آرامش نیست بی
اضطرار پاسخ شد رساله آداب المحققین توکل حقیقی آنست که بداند
که عطا و منع بحکم اوست و قیام مهربان و بی غفلتست
کمان تو آنست که از رزق چاره نیست اما رزق را از تو
چاره نیست بیت بدنبال روزی چه باید دوید بنشین که
روزی خود آید پدید قول محقق الرزق رزقان رزق
تأتیه و رزق یأتیک در تفسیر است معنی رزق کریم آنست
که خانه نشسته رزق برساند رساله شیخ عبدالله انصاری
توکل آنست که چون نیابی شکر کنی و چون بیابی ایثار کنی
وقتی خواجه جنید بغدادی بخدمت پاپا رابعه آمد پرسید
را حال خوردن تو چیست گفت اگر بدهد بخوریم و اگر ندهد
قانع باشیم رابعه فرمود که سگان کوی ما همین خاصیت است
خواجه پرسید بگو چکنیم گفت بیت اگر ندادی بگو شکر کاندران خیر است
و اگر بداد ببر بندگان بکن ایثار قول پیر هریو علیه السلام دست بجنبان
تا کاهل نشوی روزی از خدا دان تا کافر نشوی مراد از دست
جنبانیدن آنست که در شب تاریک از بستر بخیزی و وضو

۲۲ رابعه

بسازی و نماز کنی و دست برداری و از حق تعالی حاجت خواهی
رسالهٔ سرّ الله توکل آنست که چشم از غیر حق فارغ باشد
و اگر بر سبب بدو نگری در توکل کاذبست و اگر از و در نگری
در توکل موحدی توکل باز ان یقین است که از ابر وجود
بر دل بارد و شبهات نفسانی بر دارد و توکل چادر عنایت
است توکل چادر الهی است که بر روی خوبان معرفت
داشته اند که ایشان را بر تنک از غیر نگاه میدارند هر که بر روی
توکل کند در مبداء عشق متهم بود هر که در هستی او در آمد
پس حاجتمند توکل نباشد که توکل کردن از غیر در آمدنست
و اگر جانرا با حق انس است حاجتمند هم توکل نیست که
وقتی بیگانه بود اکنون آشناست که از و بر و توکل میکنی
رسالهٔ شیخ نجم الدین کبری التوکل علی الله هو الخروج عن
الاسباب والتسبب بالکلیة ثقةً بالله کما هو بالموت و
القناعة هی الخروج عن الشهوات النفسانیة والتمتعات
الحیوانیة رسالهٔ روح الاسرار التوکل استواء القلب عند
الوجود والعدم مولف است «یعنی بوجود رزق
خوش دل نشوند» و اندر عدمش حزین و غمگین نشوند»

و القناعه

قول

قول شیخ ابو علی دقاق توکل سه درجه دارد درجهٔ اول توکل
صفت مومنان است قوله تعالی فتوکلوا ان کنتم مومنین دوم
درجهٔ توکل تفویض است وان صفت اولیاست که اوفوض
امري الی الله سیوم درجهٔ توکل تسلیم است وآن صفت
انبیاست متوکل [illegible] ل بر وعدهٔ حق آرمیده باشد وصاحب
تفویض بحکم حق راضی باشد وصاحب تسلیم بعلم حق بسنده کند
" ترا چو نعمت صبر و توکل و تسلیم " ز حق عطا شد اندر رضا
باش مستقیم " بیان فضایل رضای خداوند تعالی و لطایف
آن شمایل راضیان قال الله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه
هر چند بنده خود را از حق تعالی راضی تر بیابد دانست که حق تعالی
از و راضی است " آنانکه رضاي حق بجان میجویند
در راه رضای او بسر مي پویند " هر یک همه آن کنند که حق فرماید
حق نیز همان کند که ایشان گویند " قال علیه السلام
ان لله تعالی رجالا یرضی برضاهم و یغضب بغضبهم کما انهم
یرضون برضاه و یغضبون بغضبه ست هر چه خواهی آن
کند که هر چه خواهد آن کنی " انچه گوئي بشنود که هر چه گفت
او بشنوی " رسالهٔ غیب رضا آنست که بلائی که در رسید

قصائل و رضای خداوند

ازان کراهیتی بکند وازان حظ کیرد وصبر آنکه چون بلائی بدو
رسید بدان صبور باشد ولی باکراهیت الرضا مع الشوق
والصبر مع الکراهیة این باشد قول خدمت خواجه شیخ
نظام الدین بنده را همه وقت رضای مولی میباید جست
فاما اکر تمامی عمر یکبار رضای حق جل وعلا حاصل شود کافی
است بیت ای حسن یک نفس تو ما را باش تا همه عمر ما
ترا باشیم در خبر است انی انا الله لا اله الا انا من لم
یرض بقضائی ومن لم یصبر علی بلائی ومن لم یشکر لنعمائی
فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی هرکه ببارکاه
رضا رسید صحیفهٔ او در نوشتند زیرا چه آنچه او کند عزیز
تر بود که حفظ را بران اطلاع دهند (در پیچیدند) قال علیه السلام الرضا
بالقضاء باب الله الاعظم رسالهٔ طوالع قال علیه السلام
الرضا شجرة فی الجنة تجر صاحبها الی الجنة یعنی متعلق آن
درخت را بسوی بهشت می کشند منه رضا استقبال بلا است
چنانچه کفت الرضا استقبال الاحکام بالفرح این مقام
حضرت رسالت را بود ولسوف یعطیک ربک فترضی
چون بنده ببلا مشاهدهٔ مبتلی مستغرق شود از بلا آ

خوش است

خبر نباشد بیت وروده قدح دردکه درمیباید ؎ درروی
که زشت بیشتر میباید ؎ گفتست عجب لیک بسی خوب و خوش است
هرچند همی خورم دگر میباید ؎ قول محقق ومن الرضا
ان لا یقول العبد هذا الیوم شدید الحر ولا شدید البرد بزرگی
گفت این باران چه خوش میبارد هاتفی آواز داد که
ناخوش کی باریده است مث هرچه که هست آنچنان میباید
هرچه که آنچنان نمی باید نیست ؎ قول خواجه فضیل بن
عیاض الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله تعالی للعبد
رساله ترجمه قشیری نشان رضا سه چیزست ترک اختیار
پیش از قضا ونایافت کراهیت پس از قضا وهیجان دوستی
درمیان بلا رسول فرمود اسالک الرضا بعد القضاء
که رضا پیش از قضاء نیست بر رضا ورضا از پس قضا
عین رضاست رساله آداب المریدین الرضا هو التلذذ
بالبلوی رساله سر الله حقیقت رضا صفت اوست و آن
صفت آنگاه تراست که تو بی صفت خویش باشی و او را بدو
شناسی از خود بی حکم او دم نزنی که بی محکومی محکمی است
ورضا را سه نشانست رضا ازو ورضا بدو ورضا درو

اما رضا از مسلمانی و سکون در حکم است و رضا بدو عارفی
است و سکون در مشاهده است و رضا در سوختگی و
بی رضا بودن است رضا در حکم شاید و در حق نشاید اگر از حق
شوند خوشنود نشوند و هر که خوشنود شود موقوفست و هر که
موقوفست از اسرار بیرون است طفل است اگر نه راضی
است محقق راضی نشود اگر تو راضی شوی او راضی نشود و
اگر تو راضی نشوی آنچه مبادی است رضا است و آنچه انتها است
نارضا است رضا آنست که او ترا بعبودیت خود بپسندد
و تو او را بربوبیت بپسندی و نارضا آنست که بالوهیت
هر چه یابی از ان بگذری رسالهٔ اسرار الطریقه خواجه عماد
اگر صد سال آن کنی که او پسندد برابر آن یکساعت نباشد
که آنچه او کند تو پسندی بیت تو کار و مصلحت خود بدو تمام
گذار " بهر چه هست رضا بش تو خوش بران میباش " رساله
روح الارواح رضا ما را علت نیست و سخط را هم رضای
ما موجب موافقت است و نه موافقت موجب رضا و سخط
ما موجب مخالفت است نه مخالفت موجب سخط و اظهار این
سر موجب کمال محبت است رسالهٔ ترجمهٔ قشیری رضا

نزدیک مشایخ خراسان از جملهٔ مقامات است و آن از نهایت توکل
است و مشایخ عراق گفتند که رضا از جملهٔ احوالست که بکسب بنده
حاصل نگردد در رسالهٔ رموز الوالیهن رضاء الله تعالی من العوام
باستقامة الطاعة والعبادة ورضاهم بالله بالمغفرة والجنة
ومن الخواص باستدامة المحبة والمعرفة والرضا من الله القربة
والوصلة ومن الاخص الذی لا یرید من المولی الا المولی ورضاه
بالمولی الاستغراق فی صفات الثبوتیة والمحو بانوار الذاتیة
این جمله مقدمات مقامات محبان وطالبان وموالیان
موالات الله محبان ودوستان حق تعالی بود که در حیز تحریر
انجامید اگر بعنایت المنان وتوفیق الحنان بر استعمال این
اعمال استقامت واستدامت یابند امید باشد که با احوال
عارفان وآمال عاشقان متقرب معتبر شوند
استقامت کار اصلی نبیه اندر ظهر وبطن هر کرا توفیق بخشند
حق بدین کردد اخص بیان فضایل استقامت
بجمیع امور دنیا وآخرت رسالهٔ ترجمهٔ قشیری قال الله تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا استقامت را سه
درجه است اول تقویم نفس دوم تهذیب دل سیوم

مالا یصلک استقامت مهم امروز ...

تقریب سر قول امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
ثم استقاموا ای لم یشرکوا قول شیخ علی جرجانی الاستقامة
خیر من الکرامة فان الرب یطلب منک الاستقامة لا الکرامة یعنی
استقامت طلب کردن بهتر است از کرامت که کرامت
نفس تو طلبد و استقامت حق تعالی طلبد بقوله تعالی فاستقم
کما امرت رساله عوارف المعارف قیل لابی حفص ای الا
عمال افضل قال الاستقامة لان النبی علیه السلام یقول استقیموا
ولن تحصوا قول ابو علی جرجانی کن طالب الاستقامة
لا طالب الکرامة فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامة وربک
یطلب منک الاستقامة قول خدمت خواجه استقامت درجه
کمالست هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اول الصحبت نه نهاده
باشد و هر کرا در کارها استقامت نباشد جهد او کی سود دارد
و از مقامی بمقامی دیگر نرسد قوله تعالی ولا تکونوا کالتی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا استقامت اهل بدایت
آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان مقصد مقتصدان
آنست که در منازل ایشان توقف نیفتد و استقامت
اهل نهایت آنست که در احوال مشاهدات مر ایشان را حجاب

نباشد. قول اصحاب تحقیق استقامت در بیرون آمدن از معهودات
نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و حاضر بودن
بحضرت حق بحقیقت صدق در طاعت و عبادت و محبت
و معرفت حق بیت رساله رموز الواله‌ین قال الله تعالی
فاستقم کما امرت یعنی ظاهر آنست که راست باش چنانچه
فرموده شده از هیبت این آیت چند موی از موی
مبارک حضرت رسالت سپید شد قال علیه السلام
شیبتنی سورة هود و برین حاکی است استقامت عوام در
شریعت و استقامت خواص در طریقت و استقامت خاص الخاص
فی امور السر والجبروت بیت نهایت مقامات را مقام رضا
بدایت مر احوال را رضا بسزا ولی بباید در هر دو استقامت
باشد که تا نماند بر دین تو را رضای خدا قسم دوم در بیان
احوال ارباب حقیقت از انبیاء و اخص اولیاء و بیان معانی
مقام و حال و وقت مقام قال الله تعالی و ما منا الا له مقام
معلوم معنی لغوی مقام جای آرام بر چیزی است و اصحاب
طریقت را مقامات است و آن مکتسب است از خود دفع نتوان
کرد و ارباب حقیقت را احوال است و آن از واردات و مواهب

در صفت شرح و استقامت العوام ادام الله و استقامت الخواص ۱۲

ولیکن بدان که در هر دو استقامت باید
ز بهر آنکه نتیجه دهد رضای خدا

قسم دوم در بیان احوال

الهی بود بر دل و دفاع و بطال آن ممکن نه و بعضی مقتدایان
طریقت فرموند که هر یک ازین دو فرقه مناسب حال خود
مقاماتی دارد چنانچه مقامات طبقهٔ طریقت توبه و انابت و تقوی
و زهادت و توکل و تسلیم و صبر و تفویض است که عدد آن در قسم
طریقت مذکور است و مقامات زمرهٔ حقیقت چنانچه شوق و محبت
و عشق و معرفت دریافتن اسرار سرّی و نیل انوار روحی
که تفصیل آن در قسم حقیقت مسطور است و ما منا الا له مقام
معلوم این باشد روندگان راه طریقت و حقیقت تا در هر یک
مقامی ثابت نشوند وحق آن نگذارند بمقامی که بالاتر از
آنست نتوانند رسید چه مقام عبارتست از اقامت
طالب برای ادای حقوق مطلوب سالکر رموز الوالیهن مقام عام
و مقام خاص و مقام اخص مقام عوام طریقت استقامت
بر اوامر و ترک نواهی و استدامت بر اطاعت احکام الهی است
مقصد است شرع و طریقت درین هر دو مندرج پس این
مقام عامهٔ اهل سلوک است و مقام خاص عبور نمودن
از عالم ملکوت و نزول فرمودن بمنزل سرّ و جبروت است
ونانکر روندگان راه حقند اندر ملکوت ماندن شانست

وحقیقت

افعال ارباب

حجاب است در رسالهٔ عین القضاة همدانی من رضی بمقام حجب عن امام
یعنی هر که راضی شود بمقامی که رسیده است محجوب گردد از
مقامی که بیشتر اوست نفس را مقام خدمت و قلب را مقام
محبت و روح را مقام قربت و سر را مقام مشاهده است طالب
حق را اینها همه حجابند تا از هر یکی عبور نکند بمقصود اصلی نرسد
و مقام اخص اولیاء و انبیاء بعد عبور مقامات ملکوت و جبروت
وصول و اقامت بعالم قدسی و لاهوت است مولف راست
اینجا نه مقام نی مکان و نی منزل صحو "اینجا همه جبروتیت و محو
اندر محو" رسالهٔ قوت القلوب الذل مع الله تعالی مقام محمود
بعده المکاشفات بسرایر الغیوب کما ان المتعزز اذا فارقه
العز ساعة یکدر عیشه وقتی مهتر خضر زنده پوشیده در کشتی
سوار بود آنجا چند برنا خربزه میخورند پوست و تخم بر مهتر
خضر میزدند از آن خواری مهتر خضر ذوق میگرفت که این
من الله است همان مقام محمود او بود در رسالهٔ ترجمهٔ عوارف
مقام از مکاسب است و حال از مواهب و بعضی گفته اند
مقام از مواهب است زیرا که مکاسب بمواهب سنجیده میشود
و مواهب بمکاسب محفوف میمانند در مقامات کسب ظاهر

میشود و موهبت نهان منه الحال لا یستقر لانها تحول واذا
استقرت صارت مقاما رسالهٔ محمد قشیری معنی حال واردی
بود که از حق تعالی بدل صاحب حال بی قصد واکتساب ولی
شوق و محبت و عشق و معرفت باشد و این تاثیر احوال است تا
احوال بنده را صفت نگردد حال نبود و انچه نگردد صاحب حال
یکی آنست که اوقات مرجوه را بمحاسبه و مراقبه و مراعات مشغول
دارد هر که اوقات را مراعات نماید وقت با او موانست
گیرد صاحب حال شود و دایما این و مونس وقت خود
سازد که یا محول الحول والاحوال حول احوالنا الی احسن الاحوال
دوم انکه بی اختیار در دل واردی پیدا آید که در ان ساعت
هر چه از حق خواهد بیابد و هر بار که بخواهد وقت پیدا آید که
او را ابو الوقت گویند و یکی آن بود که بوقت صاحب او باشد
هر چه فرماید ان کند الصوفی ابن الوقت نیست رسالهٔ
خواجه ابو الحسن نوری گفت وقتی دعا کردم که اللهم ارزقنی
حالا لا تتغیر و صفه آواز می شنیدم که با ما برابری میکنی که ما
جهت عبادت کردن آفریدیم تا ربوبیت از عبودیت
پیدا شود در رسالهٔ لوایح در مبدا و وقت نزول حال روح

مرکوب وحال راکب بود وچون روح غالب شود حال مرکوب
کردد قول محقق بحال سکوت اللسان فی فنون البیان زبان
ازبیان حال ساکت ومعاملۀ او بتحقیق حال ناطق بود که
الحال فناء المقال والافعال یکی مریکی را بپرسید حال تو چیست
گفت اگر ترا حال بودی بمن دل نپرداختی بیت غم با تو چه
گویم که نداری غم دل «» باکسی حال توان گفت که حالی دارد
قول خدمت خواجه اولیائی که صاحب حال باشند ویکی را
حال صاحب شود وانچه از اسرار حق از ایشان برون افتد
غلبۀ حال بود از جملۀ افضال ومواهب باشد وصاحب حال
ازخود فانی بجائی که حق تعالی اورا داده ست قایم ماند
واگر حال از اولیاء برود ولایت باقی ماند رسالۀ رموز الولهین
خواجه جنید میگوید الاحوال کالبرق فان بقی فحدیث
النفس درین کلام جنید رموزی لطیف هست اول آنکه
احوال اعراض هست واعراض را بقائی ودوامی نیست
چنانچه محقق میگوید الحال نازلة تنزل بالقلب ولاتدوم
هرآینه اگر باقی ماند حال نبود پس حدیث نفس باشد
دوم آنکه احوال را تاثیر آنست بمجرد ورود حال اثر خود پیدا

۱۵۰

کند و خود برود و آن اثر شوق و محبت و عشق و معرفت
وانچه بدین مانده بود پس طالبان مولی را آن تاثیرات در اضطراب
و حرکت میدارد هر که از نظر برعنی حال افتد او را لفا نکو بند
و اکر نظر بر تاثیرات احوال کند هر اثیر باقی بود سیوم اکر مراد
از بروق احوال اینجا معنی درخشیدنست کما قال الله تعالی یکاد
البرق بعده فرمود کلما اضاء لهم مشوا فیه یعنی هرگاه و هر بار که
برق بدرخشد روشن کند مر ایشانرا راه که بروند ایشان در
روشنای آن پس الاحوال کالبروق اینست یعنی بدرخشد حال آن
دلهای طالبان حق تا روشن شود ایشانرا تاثیرات احوال صالحه
محبت و عشق و معرفت و قرب حق تعالی رساله طوالع قال علیه
السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
حضرت رسالت علیه السلام مراد از ملک مقرب روح مقدس
من خود دارد و نبی مرسل ذات مطهرهٔ خویش یعنی چون وجود
از در وجود من نرسد و بقای من در بقای هیبا کردد
ولایت بشریت درگذرم و از عالم برگذرم و عین هستی
از کمال اتحاد بر هستی متحد کردد در استغراق مشاهده و استهلاک
مکاشفه مرا با محبوب و تجلی پیدا آید که دران وقت روح و

فاینی

قالب من مرا جاب کردد قال محقق من لم یعرف الوقت
فالوقت له مقت قول خدمت خواجه چون حال بکمال رسید وقت
شود حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضی محققان حال را بر
وقت فضل داده اند و بعضی فضیلت وقت بر حال کرده رساله گفته
قشیری وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را
رساله شمسیه مهتر یعقوب صاحب وقت بود که گاه از فراق دیده
سپید کرد و گاه از وصال بینا گشت و مهتر ابراهیم صاحب
حال بود که نه در فراق محزون شد و نه در وصال مسرور
در هر چه دیدی همه حق دیدی و گفتی لا احب الآفلین حال
صفت مرا داست و وقت صفت مرید رساله کشف المحجوب
حال واردی بود بر وقت که مراد را مزین کند چنانچه روح
رجسد را و وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل
فارغ باشد که چون واردی الهی بدل رسد گذشته و آینده یاد
نیاید و اگر باندیشهٔ دی و فردا مشغول گردد از وقت محجوب ماند
و حجاب پراگندگی آرد پس لامحاله وقت بحال باشد و قیام
حال بوقت هرگاه که صاحب وقت صاحب حال تغیر از و
منقطع گردد که وقت را بحال زوال روا باشد و چون حال

بوقت بپوست چلدرون کارش وقت کردد وزوال روا
نبود در رسالهٔ شیخ جنید لیس شیء اعز من ادراک الوقت فان
الوقت اذا فات لا یتدرک در رسالهٔ رموز الوالهین حال
و وقت مشترک ست میان انبیا و اولیا فاما فرقی لطیف
و رمزی غریب هست که حال و وقت اولیا بصفات افعالی
باشد و وقت حال انبیا بصفات ذاتی انچه افعالی ست گاه
باشد و گاه نه فاما ذاتی همه وقت باشد بی زوال و بی نقصان
چو دانستی مقام و حال و وقت اهل معنی را اکنون تلوین
و تمکین را رموز و سرّ هم میدان بیان دقایق تلوین
و حقایق تمکین و غرایب و لطایف آن رسالهٔ ترجمهٔ قشیری
تلوین صفت ارباب طریقت ست و تمکین صفت اصحاب
حقیقت طایفهٔ اول همیشه در زیادت احوال باشند و طایفهٔ
دوم همیشه در مسند وصال بوند و نشان اهل وصال آنست
که بکلیت از کلیتهٔ خود جدا گردد در رسالهٔ شیخ عبد الله انصاری
تمکین آنست که کار ملک گردد و از کوشش برهد و آنرا
در سه چیز باید جست سه از تن بحالت بیماری و درویشی
و غریبی و سه از دل در ظن و تمنی و همت و سه از خوی در

ملکه

تمکین و حقایق تلوین و تمکین

ختم وبهم وحاجت قول محقق چون بعضی صحابه در عالم تمکین
رسیدند امیری روزی بر کنفوند ولی ایشان هیچ مقرّ نیامد
رساله شمسیه التمکین رفع التلوین تمکین عبارت است از اقامت
محققان در محل کمال درجت اعلی و قرارگاه مستحقان منتهیان است
در نشیمنگاه و تلوین درجه مبتدیان است از منازل راه مهتر موسی
متلوّن بود که تجلی بر طور شده و او بیهوش گشت و رسول ما
صلی الله علیه وسلم متمکّن بود از مکه تا بقاب قوسین در تجلی
رفته و از حال بر نگشت و مراد از تمکین آن نیست که بنده متغیر
نشود زیراکه بسبب بشریت باقی است تغیر پذیرد ولیکن مراد از
تمکین آنست که آنچه بر او از حقیقت کشف شود آن هرگز پوشیده
نگردد بلکه زیاده شود بیت تا بمنزل در رسی باید که جائی
نایستی «« کر بموی باز مانی مرد این ره نیستی «« وتلوین برعکس
اینست یعنی تغیر پذیرد و اگر چیزی کشف شود پوشیده
گردد مولف است ،، بدان حقیقت ایمان یکی از احوالست
ترا شناختنش فرض از مهماتست بیان انواع ایمان عوام
و خاص و خواص الخاص و زیاده و نقصان و مخلوقی و
غیر مخلوقی ایمان و اسلام و دین و فرق میان مومن و مسلم

کنند ند

بیان انواع ایمان عوام و خاص

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله و رسوله و الکتاب
الذی نزل علی رسوله و الکتاب الذی انزل من قبل این امر
عوام مؤمنان ست که ایشان ایمان تقلیدی و قولی دارند
همین بر زبان میگویند که ایمان آوردیم بخدای و برسول
و بکتابهای منزل بدین گفتن زبانی از ظلمت کفر بیرون
می آیند و بنور اسلام منور می شوند که الله ولی الذین امنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الکفر الی الاسلام ثمرهٔ
ایمان تقلیدی آن بود که از عقاب و عذاب جهنم نجات
یابند و بنعیم منعم محفوظ کردند فاما معانی ایمان حقیقی عوام
ندانند و بدان عمل نتوانند کرد قال الله تعالی یقولون
بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم عین القضاة همدانی در جاوید
نامه می نویسد که لا اله الا الله گفتن دیگرست و دانستن
دیگر و بر آن بودن دیگر فاما صفت ایمان خواص که مؤمنان
حقیقی اند آنست که بدین پنج خبر عمل کنند اول انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی چون خواص ذکر صفات
قهر جلال حضرت قهار شوند دلهای ایشان بترسند
ترس دل چیست اگر رعایت اطاعت اوامر و اجتناب

نوازش علی

نواهی علی الله واجب بینند و بر آن مواظبت و مداومت
نمایند دوم وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا یعنی چون بر خواص
قرآن خوانند بحضور دل و جمعیت خاطر شنوند و وعد و وعید
و معانی آنرا فهم کنند تا یقین زیاده شود سیوم وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ یعنی خواص همه کار دل بر پروردگار خود بندند
و سبب قوت و کسوت و جمیع مصالح خود و اتباع و اولاد
بجز حق بغیری توجه نکنند و گرد حیله و تزویر نیایند و بر کرم
حق بنده کنند که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ حضرت رسالت
شب معراج از حق تعالی بواسطه جبرئیل شنید که نزدیک
من هیچ چیز بهتر و خوبتر از توکل و صبر نیست چهارم الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ یعنی آن کسانی که در نماز مقیم اند ایشان
نیز بندگان خاص اند مراد ازین اقامت خضوع تن و حضور
دل و شهود جلالت که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور القلب
نه آن نماز اسمی که ظاهر در نماز و باطن در بازار باشد

تو درون نماز و دل بیرون ‌ گشته ها میکند بمهمانی
اینچنین حالت پریشانرا ‌ شرم باید نماز میخوانی

پنجم وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ یعنی از هر چه ما روزی کرده ایم خواص را از نعم دنیوی و عقبوی

وعلم ومعرفت وصدق ومحبت باید که بندگان خدا ایشان را از آن
ایثار وانفاق کنند وبی نصیب نگردانند اولئک هم المؤمنون
حقا ایشان باشند مؤمنان برحق وایشانرا باشد ایمان
حقیقی لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم مر ایشانرا
باشد مرتبهٔ بلند نزدیک پروردگار ایشان وآمرزیده شوند
ورزق کریم یابند یعنی بی کسب وتعب ورنج دیدن ولو
رزق یابند وبعضی مفسران محققان میگویند رزق کریم آنست
که دلهای خواص را نور معرفت روزی گردانند وایشانرا
فضل باشد بر کعبه کما قال علیه السلام قلب المؤمن افضل من
الکعبة لان الکعبة بناء الخلیل والقلب بناء الجلیل خواص عالی
همت وعشاق سامی نهمت بدین پنج چیز هم بسنده نکنند
وازین همه عبور نمایند جز این همه دون حق است وعزازیل
درین محل بر اغواء واضلال خواص قصدی بر کمال میکند
قصدی او بر قاصدان کوی صدق ویقین هر زمانی هست تا
در ورطهٔ اغواء افکند او نماز وتقوی وتجرید وترک کشف را در نظر
نارد در ودیوار را آنهات کند هرگاه بتوفیق الله الحنان
وعنایت المنان خواص آنهمه را نفی کنند بایمان خاص الخاص

که مقام نفی و اثبات و الست رسند فاما صفت ایمان
خاص الخاص آنست که شیخ شرف الدین یانی یعنی آن مجذوب
باخبر و از غیر بی خطر در رساله خود نبشته است که الایمان هو
الاعراض عن غیر الله و الاقبال الیه ثمره آن ایمان مشاهده
و قربت و لقا و رویت باشد درین محل عزازیل را هیچ نوع
تعرض نتواند رسانید :: اینجا نه گفت و گوی اینجا نه هوای و هوی
اینجا نه غیر و زحمت اغیار نیز نه :: اینجا نه کفر و ایمان داند کسی که
داند :: اینجا نه جست و جوئی خواند کسی که خواند :: و چند قولی
از مشاهده و مشایخ بنی افعال و محققان صاحب احوال در
بیان اوصاف و ماهیت ایمان بجهت سالکان طریقت و طالبان
حقیقت در حیز تحریر آید تا بر دقایق و حقایق آن اطلاع و
معرفتی بکمال حاصل آید رساله کشف الاسرار الاحسان ان
تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بالاکدا نیست
الاحسان الایمان ان تعبد الله کانک تراه این حقیقت ایمان نیست
فان لم تکن تراه فاعلم انه یراک این صورت ایمان نیست
قال علیه السلام لایکمل ایمان العبد حتی یظن الناس انه مجنون
رساله عنوان لا اله الا الله روح ایمان نیست محمد رسول الله

وحدت وقول ار ساده

روح اسلام لا اله الا الله گفتن ایمان بزبانست که یقولون بالسنتهم

مالیس فی قلوبهم کفر دلست کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون

کتاب قوت القلوب روح الایمان القرآن رسالهٔ شمسیه تحقیقت

لا اله الا الله کسی رسد که از غیر حق نترسد شبی خواجه جنید

شخصی سیاه با هیبتی را دید ترسی در دل خواجه افتاد پرسید تو

آدمی یا دیو آن سیاه گفت تو مؤمنی یا کافر خواجه جنید گفت

مؤمن آن سیاه گفت اگر مؤمن میبودی از من نمی ترسیدی

در مبدا کار بود خواجه این حال ورنی بود دست خواجه

شیخی بر حق فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین سر این

معنی است قول خدمت خواجه الایمان نصفان نصفه صبر و نصفه

شکر و نیز ایمان نزاد و رکن است التعظیم لامر الله والشفقة علی

خلق الله رساله روحی اسرار امام جعفر صادق حاکیا عن

الله تعالی یا احمد اگر حلاوت ایمان خواهی نفس را از طعام و

زبان را از کلام روزه فرمای رسالهٔ عوارف حلاوت ایمان

در شب بیداریست و از معصیت شرمساری الحیاء من الایمان

آنست که در پیغمبر نافرمانی کردن از خدا تعالی شرم دارد و بداند که حق

تعالی می بیند و این نتیجهٔ ایمانست معنی حدیث در بهر که این سه خصلت

باشد اگر گوید مؤمنم منافق خالص اذا حدث كذب واذا وعد
خلف واذا ائتمن خان قول محقق ایمان دو چیزست فعل بنده
وفعل معبود اقرار بزبان وقبول طاعت فعل بنده است و
آن قایم بنفس عبد است پس عرض و عرض مخلوق باشد فاما
هدایت وتصدیق دادن فعل معبود است و نه آن است و نه الجواهر
عرض قول اهل کلام الایمان علی خمسة اوجه مقبول ومطبوع
ومعصوم وموقوف ومردود فاما المقبول ایمان الملائکة
والمطبوع ایمان الانبیاء والمرسلین والمعصوم وایمان المؤمنین
والموقوف ایمان المبتدعین والمردود ایمان المنافقین رسالۀ
غریب ایمان نزد حق تعالی جمعست یعنی هدایت پس غیر مخلوق
باشد ونزدیک خلق تفرقه یعنی همه مؤمنان ازان نصیب
بیابند قال علیه السلام خلق الله الایمان وحفه بالسخاء یعنی
ایمان آفرید وخلعت سخاوت اورا پوشانید که بهمه خلق نصیب
برساند وازین اقرار مرادست فاما نزدیک علما در زیاده
ونقصان ایمان مختلف است آنانکه زیاده گویند بدین آیت
تمسک میکنند که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم در تفسیر است که
لیزدادوا یقینا مع یقینهم وآنکه محققان گفته اند که ایمانهم

۱۵۱

خلق بجنب ایمان حضرت رسالت گناه کبیره ست و اگر حضرت
رسالت فرمود که الایمان یکمل فی القلب زیادة و نقصان گ
کفرست که وقتی مهتر جبرئیل بحضرت رسالت علیه السلام سوال کرد
که ایمان چیست رسول فرمود ان تؤمن بالله و ملائکته و
کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی فقال
جبرئیل صدقت پس اگر درین کلام که رسول فرموده زیاده
و نقصان کند کفر باشد و چون از ایمان یقین مراد باشد کفر
نباشد روایت اصول صغار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است
زیاده و نقصان ایمان کفرست و در قرآن فزادتهم ایمانا و موده
بعضی گفته اند ازین زیاده یقین مراد است و بعضی گفته اند
مراد ازین زیاده بقای آدمی ست یعنی هر که بسیار میزید
ایمان او زیاده ست بر آنکه زود تر میرد اقاینین رفیع در
علم نزدیک امام شافعی انشاء الله تعالی در ایمان علی الاطلاق
گفتن جایز ست و نزدیک ما در ماضی و حال گفتن کفر است
و در استقبال گفتن کفر نیست رساله شیخ شهاب الدین
سهروردی قال علیه السلام الطهور شرط الایمان طهارت
جامه و تن و جای شرط عامه مسلمانان ست که بی طهارت

ویاد

وعبادت در طهارت آن احتیاط نمایند کما قال علیه السلام
بنی الاسلام علی النظافة فاما مبالغه نکنند تا نفس در ریا نیندازد
فاما طهارت صدر تبدیل کردن ذمایم بحماید شرط ایمان مومنان
ومتقیان ست نفس را ازین نصیب نیست که از چشم مردمان پنهان ست
آمدیم طهارت دل و سر از ماسوی الله شرط ایمان عارفان
وعاشقان ست فواید الفواد علامت سلامتی ایمان آنست که
وقت رفتن از دنیا روی زرد شود و جبین عرق کند رسالهٔ
ترجمهٔ احیا العلوم اسلام عام ست وایمان خاص وآن اشرف
از وی اسلام ست قول خدمت شیخ نظام الدین خلیفه اسلام
را سیصد و شصت باب ست وایمان را هفتاد و سه درجه
یک درجهٔ ایمان زیاده از سیصد و شصت باب اسلام ست
اسلام بظاهر تعلق دارد وایمان بباطن کتاب قوت القلوب
قال علیه السلام الاسلام علانیة والایمان سر وبخنه علیه السلام
الایمان فی القلب والاسلام اعمال الایمان قول العمل صفار ست
الاسلام هو الانقیاد والایمان هو التصدیق این فرق لغوی
قلب فاما بنزدیک حکما اسلام غیر ایمان وایمان غیر اسلام ست
المومن خیر من الف قلب مسلم لان ایمانه فوق ایمان تفسیر عزیزی
مسلم

الاسلام

وزنجانی معنی اسلام بهر یکی مر یکی را فرمان برداری کردن
و چیزی بکسی سپردن و مسلمان شدن و گردن نهادن باخلاص
ست اسلام بر دو وجه ست یکی اسلام مؤمنان کر ان الدین
عند الله الاسلام این اسلام کردن ... و نیت باخلاص ظاهر
بالشریعة و باطنا بالطریقة الحقیقة و دوم اسلام با خلاص ست و
انما نفاق ست کما قال الله تعالی و قالت الاعراب امنا قل
لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ای محمد بگو ایمان نیاورده اید و لی اسلام
آورده اید از بیم تیغ و حفظ مال و اتباع خود بهر که کلمه شهادت
گوید و او قات خمسه بجای آرد و زکوة بدهد و روزه ماه رمضان
بدارد و حج گذارد و مسلمان باشد فاما درجه مومنی آنست که حق تعالی
فرموده ست انا مؤمن و نگفت انا مسلم تمهید ابو شکور سالمی
النبی صلی الله علیه وسلم فرق بین الاسلام و بین الایمان حین سئل عنه
من الایمان قال ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله الی آخره
و اذا سئل عن الاسلام قال اقام الصلوة و ایتاء الزکوة تفسیر
مستخلص دین را معنی لغوی بسیار ست یکی کیش و امر و بدیر فتن
طاعت و عبادت و دور بودن از معاصی و جزاء دادن و حکم
کردن و حساب و توحید و ملک و مقهور کردن و مانو سن

واتباع

واسلام آوردن و صدق ورزیدن و خضوع و خشوع نمودن
هریک در آیات و احادیث محل استعمال معلوم شود فاما دینی که
که بمعنی کیش است شش است اول دین صابیان ایشان ملائکه
پرستند و بقبله نماز کنند و زبور خوانند دوم دین مُغ ثنیت
که افتاب و ماهتاب را پرستند سیوم دین مشرکان که بتان را
پرستند چهارم دین جهود است که آتش را پرستند و اهل
کتابند پنجم دین کافرانست که پیغامبرانرا قبول نمیکنند ششم
دین مسلمانانست و آن خالص و برحق است کما قال الله تعالی
الا لله الدین الخالص و دین الخالص کسی دارد که از شرک
و ریا و عجب و بدعت و دیدن خود او نفس پاک شده باشد او
یکی است که هر پیغامبر را در خور زمان آن قوم امر و نهی بوده
است در شرع محمد امت او بهترین امم ماضیه است در حق
ایشان همه سهولت و راحت ارزانی فرموده است مولف
راست ،، ایمان و کفر هر دو نزد محققان ،، باشند یکی
ولی نشناسند سر آن بیان انواع کفرها و شناختن کفر
هریک و رموز و اسراری که در آنست تفسیر رموز و مفهوم
بواطن طالبان معانی و حقایق کفرها باد که معنی آیت آن

کما قال علیه السلام ان ربکم واحد و دینکم واحد شرایع مختلف است ۱۲

در انواع کفرها و شناختن آن

الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً موقوف است
نسبت درین آیت دو ایمانست و سه کفر در تفاسیر ظاهر چنانچه زاهدی
و بصایر و عتابی و طبری و دینوری بدین نوع نبشته اند که
نزول این آیت در حق امت مهتر عیسی است که ایشان
هر بار ایمان می آوردند و باز کافر می شدند فاما در تفسیر
حقایق و باطنی چنانچه لطایف قشیری و سلمی و زنجانی و [illegible]
و تفسیر سر الله و قرآن بر مقتضای حدیث نبوی که انّ للقرآن
ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن در بعضی آیات بیان
معانی سری و دینی و رمزی و بطنی فرموده اند بدین تفسیر معنی
بطنی آیت مذکور در تفسیر سر الله بدین نوع مسطور است
ان الذین آمنوا ثم کفروا این کفر در باب عوام مسلمانانست
که در فطرت با ایمان آفریده شده اند بعده بکلمات کفر کافر
شده اند این کفر اول باشد قوله تعالی اوّل کافرٍ به سر اسمعی است
ثم آمنوا باز ایمان آوردند فاما تقلیدی یعنی بی دلایل و
حجت و بی یقین و بی تحقیق ثم کفروا باز کافر شدند و آن ایمان
تقلیدی رجوع کردند با ایمان تحقیقی پیوستند و بدلایل و
براهین قاطع و تیقّن و تحقق و اتّقوا بعلم الیقین قوله تعالی

فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
رمز این معنی است ایشم خواص است عوام را درین درآمد نشست
مشایخ محققین این را ایمان ثانی خوانند ثم ازدادوا کفرا پس
بازا ایمان ثانی هم کفر دند لانه لیس توحید الصرف بکفری
دیگر روی آورند که آن کفر محض ایمانست بعین الیقین قوله
عز وجل اولئک هم المؤمنون حقا یعنی بوحدت صرف وصول
یافتند محققان و موحدان صرف این را کفر ثالث گویند مولوی
تو کفر همین بت پرستش دانی ۔ وآن شرط بسان و قالب ایمان
خوانی ۔ ایمان مقربان و کفر خاصان ۔ چیزی دیگرست فهم آن
نتوانی ۔ رساله امام غزالی کفر سه است ابلیسی و محمدی و حقیقی
بنفس تعلق دارد انکه مهتر ابراهیم گفت واجنبنی وبنی ان نعبد
الاصنام این پرستش بت صورتی نبود مراد ازین بت پرستیدن
بت نفس دانست مصنف راست بتان صوری بسیارند در
ظاهر ولی بباطن نفس است زیشان بزرگترست النفس هی الصنم
الاکبر اینمعنی است طالبان حق در مقامی رسند که انجا
نور ابلیس بر ایشان تجلی شود وایشان دانند که این نور الله است
وانرا پرستند کما قال الحسن البصری ولو اظهر نوره للخلق لعبده

بالوهیت و آن نور طالب را دعوت کند که مقصود و معبود تو منم
ازین روی کفر ابلیس گویند فاما کفر محمدی که نسبت بدل دارد
بر طلب الهی در مشغولیها اول چیزی که تجلی شود نور محمدی باشد
و آن نور را جمالی و کمالی بود که جوینده حق در گمان افتد که
این نور الوهیت است پس آنرا بجای حق پرستد بضرورت کفر لازم
آید بدین سبب محققان این را کفر محمدی گفتند مولف راست
شیخ هادی و مرشد کامل باید از بهر این که گیرد دست
سر کشد زین دو کفر نورانی کفر ثالث که آن حقیقی هست
برساند مرید طالب را اندران جای داردش پیوست تم آمدیم
بکفر حقیقی که بکفر حق تعالی منسوبست و آن بجز بذوق غیبی و الهام
لاریبی تلقین الهی و تعلیم خدائی مفهوم و معلوم نگردد و اگر
بتکالیف در عبارت آرند سامع را شفا حاصل نیاید مولف
راست اسرار و رموز حق کجا میدانند انانکه ازین کفر
کفر
بدل نادانند این کفر حقیقی که محض ایمانست بی عون الله فهم
آن نتوانند تمهیدات عین القضاة همدانی کفر چهار است
کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب و کفر حقیقت کفر ظاهر همه خلق
را معلوم است که تکذیب کردن آیات قران و انکار احکام

شریعت

شریعت و نبوت محمدی و کفر نفس نسبت بهوا دارد که مَن اتخذ
الٰهه هواه چون رونده راه حق ازین مقام عبور نماید و مقام
و منزل نفس بد و معلوم کنند چنین داند که این صانع است از آن
فرو شود که اِنّما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم مشرکون
یعنی مسلط کرد شیطان بر آنکسان که روی آرند بشیطان
پس ایشان با خدا شریک کرده باشند شیطان را بسیار از
سالکان درین مقام کافر شده اند و کانَ مِنَ الکافرین
سر اینمعنی ست درین مقام شیطان را بدانند و بدبینند که
کیست فاما کفر قلب همان ست که در رسالهٔ امام غزالی مسطور ست
منه در عالمی یک کفر را جلالی گویند و آن کفر نفسی و شیطانی است
و دیگر کفر را جمالی خوانند و آن کفر قلبی و روحی است قول
محقق در ایمان کافری شرط است ولیکن «تو تا از خویشتن کافر
نگردی» «بهشتی خدا ایمان نداری» فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن
بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی سر این ست منه کفر و ایمان دو
حالت تا مادام که مردم با خود است از کفر و ایمان خالی نباشد
و چون از خود خلاصی یافت اگر کفر ایمان مردم را طلب کند نیابد
تا از خود پرستی فارغ نشوی خدای پرست نتوانی بود و تا بنده

نشوی آزادی نیابی مولف راست تا بنده او نکردی ازادی

کو تا غم نخوری بکوتر اشادیکو منه بر کفار خطاب نیست اخبار است

این کون ومکان هردو براندا ختنی است با این دو مقام

تا ابد ساختنی است قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه لیس فی

القران ذکر الاعداء والخطاب مع الکفار یعنی ایشان مخاطب

نه اند بلکه معاتبند واگر ذکر قرآن در قرآن آمده است آن

کنایت میرود با مومنان چنانکه درین بیت است بیت

زین ذوق همی میرم کان دوست که از کاهی دشنام مرا گوید

رو با دگری کرده قول محقق الکفر والایمان مقامان وراء

العرش حجاب بین العبد والمولی ازین عرش دل مراد است

رسالهٔ مولانای روم قال النبی علیه السلام کان لله زمان ما

کان فیه کفر واسلام ویکون لله زمان ما فیه کفر واسلام

عین القضاة همدانی فرماید در عشق تو تن وجان بهم ساختنی

است وین کون ومکان هردو براندا ختنی است گاه مومن

وگاهی گاه کافر بودن با این دو مقام تا ابد ساختنی است

زمان نخستین ازل بود وآخر ابد کفر واسلام انجا موید قول

کعب اخبار ان ارواح المومنین من نور جمال الله وان ارواح

منيت

الكافرين من نور جلال الله ؛؛ كفر و ايمان رفيق يكديكرند
هر دو راه دو صفت مي سپرند ؛؛ رساله خواجه ابو يزيد كه اهل
التهمة اشرف من اسلام اهل المنية يعني اهل همت كفران نبندد
يعني اهل همت در هيچ مقامي نمي مانند اگرچه كشف و كرامت و محبت
و معرفت باشد فاما اهل منيت در اسلام مانند و خود را
چيزي دانستند مولف راست ؛؛ اي مسلمان جز نيست
كه مومن چه بود ؛؛ زين مسلماني رسمي كه تو داري چه شود رساله
شيخ جبرئيل اگر برونده راه و طالب حقيقت تجلي افعالي و صفاتي
شود و آن در آن بماند كفر او بود عطيه غيب برهاني الكفر على
اربعة اوجه كفر الشريعة و الكفر الطريقة و كفر المعرفة و الكفر الحقيقة الاول
كفر الشريعة كما قال الله تعالى و من يرتد منكم عن دينه فيمت و هو كافر
قال عليه السلام من انكر الاجماع فقد كفر و فيه آيات كثيرة و احاديث
وافرة و الثاني كفر الطريقة كقوله تعالى الذين يصدون عن
سبيل الله و يبغونها عوجا و هم بالآخرة هم كافرون مولف را
مت روي گردانيدن از حق كافريست ؛؛ نيست آن يو شيده
كفران پوشش است ؛؛ و ايضا من مال بصارته و زاغ بصيرته الى
الدنيا و العقبى هذا كفر الطريقة و الثالث كفر المعرفة كما قال المحقق

المعرفة حجاب بين العارف والمعروف لانها غيره والاقبال الى
الغير كفر عند الاخص والرابع كفر الحقيقة من يكون من اهل الحقايق
فی المحبة والعشق والتوحيد فهو محجوب عن لقاء المحبوب والمعشوق
والجمال الاحدية وهذا كفر عند اصحاب المحو فی الله منکر کفری که
مغان دارند از حقیقت آن غافلند و زناری که کافران می بندند
در سر آن جاهلند امام همام فرماید ؛؛ مغان خورشید را زان
می پرستند ؛ که از حسن رخش هستند غافل ؛ اگر سر رشته معنی
زنار ؛؛ بجنبد حل شود از کفر مشکل ؛؛ مغان همین بظاهر پرستی
آتش و آفتاب خود را سوختند ولی جواهر از رموز و اسرار
کفر وقتی نیفروختند مولف راست ؛؛؛ ای کفر مغان جمله
ز تو بیخبرند ؛ ز اسرار و رموز تو همی بی اثرند ؛ گر شمه از حسن
و جمالت نگرند ؛ ایمان آرند و از معنی درگذرند ؛؛ قول غوث
الثقلين يا غوث الاعظم من تشغل بسوائی كان لصاحبه
زنار يوم القيامة يعنی سالكان مسالكان حضرت
الوهيت چون در عالم حقيقت وصول يافتند در باطن خود
زناری از غير موصول ديدند خواستند تا ظاهر و باطن را
بيک رشته کشند بدين سبب زناری چند در چند وجود خود

والمعرفة

مُغِم

انداختند وسر رشتهٔ حبل متین عنایت طهرت منظر الخلق
حین اهل طهرت منظری ساعهٔ دردل ایشان بجنبانیدند
زنار در بر کردند وراه بتخانه گرفتند واین بیت را ورد
خود ساختند بیت درون بتخانه وبیرون مناجات
مسلمان شو دلا از زنار بگسل این نه زنار کفرست بلکه درین رموز
واسرارست مشهورست که خواجه ابو یزید وقت مرگ زنار
بر میان بست وگفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شأنی فانا الیوم کافر و مجوسی اقطع زناری واقول اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله اگرچه بر قضیهٔ حدیث نبوی
که من تشبه بقوم فهو منهم نزدیک اصحاب شریعت این فعل
ممنوعست فاما در مذهب ارباب حقیقت مقبولست ولهذا
مولانا روم میفرماید اراد بهذا التشبیه تشبیه بهم لا تلبسهم
عین القضاة همدانی میفرماید بر کفر بینا شدن اندک کاری نیست
لئن اشرکت لیحبطن عملک حضرت رسالت بینا آر این کفر
آمد که گفت اللهم انی اعوذ بک من الکفر المقصود اهل شریعت
برمعنی ظاهر کفر نظر دارند و فرقهٔ حقیقت بر معانی بواطن
آن که و فی الکفر سر عظیم و فی الزنار رموز دقیق من عرف

حقایق و دقایق فهو مؤمن حقیقی مؤلف راست
کفر دانی که چیست بر تو ازان کافریست گر تو شوی بت
پرست دانی همه این و آن بت چه شناسی که گیت خوبی
وچنینش چیست صرف مسلمان شوی یافته از شرک امان
سجدهٔ طاغوت و جبت کرده دلت و مبدم روزی اگر کافری
بر هی ازان در زمان چون بشناسی دو کفر اول و ثانی بگو
تا که بسیوم رسی یابی از ایمان نشان کافری و کفر ایست
بس سرّ و رمز مؤمن بر حق یقین داند دار د نهان گر تو
بر سکسی چیست دلیران بگو این همه سرّ الله است باید اندر
کفر در نفس است و جای هر دو اندر طور صدر سعی تا گر یا
نفس شناسی لقد زبیان اسامی نفوس و معرفت و
تزکیت و خاصیت و کیفیت آن بیان وصف ذاتی
که هوا و غضب است رساله رموز الوالهین بدانکه نفس را
معانی متنوعست چنانچه النفس تن و دل و روح و بر اصطلاح
ارباب حقیقت و طریقت مجاریست لطیف و متشکل بهر
صورت که خواهد شود و ذات باریتعالی را نیز نفس خوانند
چنانچه مهتر عیسی گفت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک

اسامی نفوس و معرفت و کیفیت آن

ازین نفس هستی باریتعالی مراد است واین حقیقت آدمی است
عین القضاة در صفت وجود باریتعالی وصف این نفس
کرده است که در محل گفته آید و هر یک ازین نفوس را اوصافی
ومعرفتی وکیفیتی وتزکیتی هست وشناخت هر یک ازین
اسامی که کدام نفوس است از آیات واحادیث واقوال
مشایخ باستعمال تزکیت معلوم شود چون بعد عنایت الهی
بولایت پرورش شیخ کامل ومکمل معرفت این نفوس مرید
را که چیز اصول انجامد وبسعادت من عرف نفسه فقد عرف ربه
اختصاص یابد مولف را است :: معرفت خویش ومعرفت
نفس او هر چه دران نفس هست هست نهفت انتهی تا رموز
واسرار نفوس مذکوره درنیابند ومکرهای اماره ولوامه
ندانند وانوار ملهمه ومطمئنه نشناسند که خلقت آن از حیث
و بهر حیث وخواص چه دارد معرفت حق حاصل نیاید که
من لا یعرف النفوس لا یعرف رب النفوس نخست بیان
خلقت قالبی وکیفیت وتزکیت آن کنیم که ظاهر است رسائله
معارف مولانا روم در نفس آدمی هزار هزار بابست وبهر
بابی علمی است ودر هر یکی از قهر ولطف صفتی است دیگر

و دریکی نیاز دریکی محبت و دریکی عشق خلعت نفس قالبی
دیگر رسالهٔ مرصاد العباد قال الله تعالی انی خالق بشراً
من طین و قال علیه السلام حاکیاً عن الله تعالی خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا جمیع موجودات بامر کن ساخته ارادت
اوست فاما در نفس قالبی مهتر آدم اختصاص بیدی ارزانی
فرموده و چهل هزار سال با قالب آدم دست دادی و حکمت
و قدرت معرفت و در هر ذره گلی وی تعبیه می شد و کنوز
و رموز ملکی و ملکوتی و انوار و اسرار جبروتی و لاهوتی از
خزاین غیبی و کنوز لاریبی مدفون میکردند و بمثابه صفات
خود از سلبی و ثبوتی ظاهر و باطن او را متجلی میکردانیدند
که خلق آدم علی صورته مقصود آفرینش همگی موجودات
و مطلوب فطرت جمهور مخلوقات از سفلی و علوی بتبعیت
قالب آدم بود چه جملگی صفات جلالی و جمالی بواسطهٔ قالب آدمی
ظهور یافته سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم سر این معنی است
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی ، وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ، در خود بطلب
آنچه خواهی که تویی ، اگرچه در قالب آدمی جملگی صفات شیطانی

وکنجورهم

تبعین

وسبعی وبهیمی ونباتی وجمادی تعبیه هست ولیکن چون
باضافت بیدیّ مخصوص شد هر صفتی ازین صفات ذمیمه را قابلیت
صفات الوهیت کرامت گردانیدند واین عنایت پیش از
نفخ روح بود قال علیه السلام خلق الله تعالی بنی آدم من ثلث
عشر اشیاء منها اربعة من الاب واربعة من الام واربعة
بقدرة الله تعالی وواحد من خزانة الله تعالی آن چهار که از
پدر ست العظم والعصب والجلد والمخ وآن چهار که از مادر است
الشعر واللحم والدم واللون وآن چهار که بقدرت حق تعالی است
النطق والسمع والبصر والشم وآن یک که از خزانة الله است
هو الروح خلقت نفس قالبی دیگر که مذکر و مونث ومشابهت
مادر و پدر از حیثیت قال علیه السلام ان کان ماء الرجل یسبق
فهو ذکر وان کان ماء المرأة یسبق فهی انثی وان کان ماء
الرجل غالبا یشبه الولد لابیه وان کان ماء المرأة غالبا یشبه
الولد بامه رساله غریب سفیدی وسیاهی فرزندان آدم از عهد
مهتر نوح آمده باشد وقتی مهتر نوح خفته بود فوطه بسته باد آن
فوطه را بپرانید برهنه نمود یک پسر مهتر نوح آنجا در آمد برهنه دید بخندید
مهتر نوح او را دعاء بد کرد از وی همه حبشیان وزنگیان پیدا

شدند دوم پسر هم آمد دید و خندید و روی گردانید و رفت
از و همه یاجوج و ماجوج شدند پسر دیگر آمد چشم خود پوشید
و فوطه باندام ایشان انداخت از وی همه فرزندان سپید
روی شدند و هم چنین مردی بحضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه آمد و گفت من و قوم من سپید روییم و زن
بچه کرا آورده است آن سیاه است از من نیست امیر المؤمنین
علی آن قوم او را پرسید در آنوقت که این فرزند که در حمل
ماند از حیض بیرون آمده بود عورات گفت یکی روز باقی
بود حکم کرد که فرزند آن تست خلقت نفس قالبی دیگر قال
علیه السلام خلق الله تعالی آدم من ادیم الارض کلها فجعلت
ذریته علی حسب ذلک منهم الاسود و الابیض و الاحمر و الاسمر
و الخبیث و الطیب قول ابن عباس الادیم وجه الارض معارف
مولانا روم ضعف در آدم از خاکست و جهل از صلصال
و فخار و بخل از طین و شهوت از حماء مسنون خلقت
نفس قالبی دیگر محقق فرموده است که قالب آدمی بر الصورت
اسم محمد آفریده اند راس کالمیم و یداه کالحاء و البطن کالمیم
الثانی و رجلاه کالدال مولف راست !! چون محمد حسب

در آنوقت

حق بوده است جمله انسان بدوستی حبیب؛ آفریده بصورت
نامش؛ پس دران شکل پس عجیب و غریب؛ اسرار صفات
و نور ذاتی خود؛ کرد آن زمره را بلطف و نصیب؛ رساله
غیبی قالب آدمی از فرق تا پای رکتای؛ آدم است
و جبای او خطی از [illegible] میان و کام و زبان و دندان تا
فرود خطیه که هست علامت الست رساله مرصاد العباد
در هر ذره از ذریات آدم ذره خاک آدم بود و ذره نفس
روح دران تعبیه کرده تا سوال هم از ذریات آدم ممکن باشد
و الا جواب بی تعلق روح بقالب و استماع سوال و جواب میسر
نیامدی پس بوقت تعلق روح با قالب قالب را روح خواند
که و نفخت فیه من روحی کیفیت نفس قالبی رساله دیگر شمیسه روح
اگرچه قرب حق داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفه حق
بهره مند بود فاما از مدرکات غیبی و شهادتی و کلیات
و جزئیات هر دو عالم خبر نداشت کمالات مقامات معرفت
حقیقی ذات و صفات حق بواسطه صحبت قالب یافت
قال شیخنا در قالب آدمی دو عالم هست علوی و سفلی علوی
از سر تا ناف و سفلی از ناف تا فرود اکر علوی قوت گیرد

خصیه

سفلی متابعت او کند و اگر سفلی قوت گیرد علوی متابع او شود
کیفیت دیگر مرصاد العباد حقیقت معنی بازگشت نفس
انسانی سوی حضرت عزت نفوس سعدا باختیار و نفوس
اشقیا باضطرار قال الله تعالی اِنَّ اِلَینا ایابهم و دیگر فرمود
کما بدأکم تعودون فریقا علیهم الضلالة و دیگر فرمود ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله از ین نفوس
ذات انسان مراد است که مجموع روح و دل و نفس است
چه حق تعالی در وقت مراجعت ذات انسانی را بلفظ
نفس خواند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بحقیقت این خطاب با ذات انسانی است
کیفیت دیگر منه چنانچه در عالم ارواح ذریات را چهار
صف کرده بود در عالم شخص انسانی نیز چهار مرتبه نفس را
ظاهر گرد مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره صفوف ارواح هم
بدین ترتیب بود سالک روح چون حق تعالی خواست
که این ترکیب عجیب و شکل غریب آدمی را بحقایق علوم
اطلاع دهد باقتضاء حکمت نسخهٔ از عالم اکبر درین عالم صغیر

حق

نیز

ثبت کرد بنا برین شیخ ابو یزید قالب خود را مختصر لوح محفوظ
گفت که انا اللوح المحفوظ پس قالب بصورت افلاک طباق و
زمین آفرید در فلک دوازده برج است در قالب تو نیز
دوازده ثقبه نهاد عینان واذنان ولحیان والیان
وسبیلان وفم وسره چنانچه ملایکه در طباق سموات و ارضین
می آیند و میروند قوای کالبد ترا همچنین کردانید وچنانکه شش
جهت جنوبی وشمالی در فلک است شش ثقبه در تن تو جانب
یمین وشش جانب یسار کرد قال الله تعالی ذلک تقدیر
العزیز العلیم ویدبر الملک الحکیم وچنانکه هفت کواکب را حکما
بسعادت ونحوست بربسته اند هفت قوت باصره
وسامعه وذایقه وشامه ولامسه وناطقه وعاقله در جسد
آدمی پیدا کرده که صلاح تو دران بربسته واین شاهها
در دل است وسر این درین کلام مندرج که ان فی الجسد مضغة
اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها
سایر الجسد الا وهی القلب وچنانکه دو عقده فلک راست
ذنب خفی الذات والظهور الاثر است در قالب صحت و
سقم است و حرکات او حرکات کواکب و ولادت او چون

ملضغة

طلوع کواکب وموت او چون غروب کواکب والحطاط منزلت
چون هبوط کواکب آنقدر اعتبار بعالم علویت اما بعالم
سفلی جسد تو زمین وعظام وموی تو چون معادن وجوف
چون دریا وامعا وعروق چون جداول وگوشت چون
خاک وموی چون نباتات وروی چون غار وپشت چون
رغام وپیش روی مشرق وپس پشت مغرب ویمین چون
جنوب ویسار چون شمال ونفسها چون ریاح وسخن چون
رعد واصوات چون صواعق وخنده چون برق وگریه
چون باران واندوه وغم چون ظلمت وایام صبا چون بهار
وایام شباب چون صیف وایام کهولیت چون خریف
وایام شیخوخیت چون شتا وخواب چون مرگ وبیداری چون حیات
خواص جمیع موجودات از حیوان صامت وناطق ونباتات
وفلکیات وخواص در نقطهٔ خاک تعبیه کرده اند اما آدمی را
در هیچ چیز باز نیا بند کیفیت قالبی دیگر رساله المعانی حق
تعالی قالب را مدینه از طینت ساخته وبدویست وچهل
عمود عظام وبهفتصد وبیست بند اعصاب بر دو ستون
بالا داشته وبرای عمارت آن خزینه شش خادم نصب

بیداری چون م

کرده بدین آسیای جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و غاذیه
و نامیه و در میان آن خزینهٔ جسمانی جوهری لطیف و گوهری
لطیف روحانی یعنی دل و روح ودیعت نهاد و در حریم آن
خزینه لآلی و یواقیت مختلف الالوان از اطحال و امعاء و
شوارع بنشاند و سه صد جوی در آن مدینه روان کرده
و پنج حارس یعنی حواس خمسه برای محافظت آن شارستان موکل
کرد ریاضت و تزکیهٔ نفس قالبی رسالهٔ امام غزالی هر که
امروز خود را با آتش ریاضت و مجاهده بسوزاند فردا آتش
دوزخ را با وی کار نباشد رسالهٔ امام حدادی محققان
ریاضت از هزار مسئله پانزده مسئله بیرون آورده اند و اختیار
کرده هر که برین کار کند بر هزار مسئله ریاضت نفس عمل کرده
باشد اول آنکه بهر گرسنگی و تشنگی آب و طعام نخورد دوم
بهر آزار خشم نگیرد سیوم بهر خشم جنگ نکند و بیخردی ننماید
چهارم از ناشنودنی و نادیده خود را دور دارد پنجم بهر نیت که
باشد از سخن حق گفتن باز نماند ششم بهر عجبی نه خندد هفتم
بهر نعمتی ننازد و از نیاز کی نیارد هشتم بهر محنتی و مصیبتی جزع و
فزع نکند نهم بهر دردی ننالد دهم بمدح کسی مغرور نشود یازدهم

طعام هر کسی نخورد دوازدهم هر کاری سخن نکوید سیزدهم
با هیچکس مزاح نکند چهاردهم هر چه پسندیدهٔ حق باشد تن
درود هد پانزدهم از اقوال و افعال نامحموده دور باشند
چون چهل شبانروز برین استقامت یابند از جملهٔ موحدان
کردند و در معرفت بر ایشان کشایند و نفس لوامه بدین
ریاضت ملهمه شود و ملهمه مطمئنه کردد نفایس الانفاس
ملفوظ شیخنا و مخدومنا ابدال که ابدال میشوند بدین
چهار چیز می شوند قلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام
و احتمال جفاء الانام ابدال آنست که دنیا ایم او بجا بدل
شود و این سرمایهٔ ریاضت است و رکنی اعظم و اصلی محکم
هر کرا سعادت ریاضت روی داد نعمت ابدی و دولت
سرمدی روزی کردد رسالهٔ ترجمهٔ قشیری والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آنکسانی که مجاهده کنند
در طلب قرب ما هر آینه ما نیز راه خود بدیشان نمائیم
قول ابو علی دقاق اصل مجاهده باز داشتن خوی
نفس است از ماکولات و مشروبات بر خلاف هوا رساله
غوث اعظم یا غوث من اختار المجاهدة لی لا لغیری

فلا مشاهدتی ان شاء او الی یا غوث الاعظم لابد للطا لکن
لب من المجاهدة کما لابد لهم منها رسالهٔ خواجه جنید اجماع
اهل الطریقت است که نهایت ریاضت آنست که هر بار که
دل خود را طلب کنی ملازم حق یابی رسالهٔ سید رفاعی الریاضة مختصر
هو الاعراض عن [illegible] الشهوانیة والاقبال الی طرق
الربانیة فعند اهل الشریعة ما کان حراما وعند ارباب الطریقة
ما کان مباحا وعند اصحاب الحقیقة ما کان حلالا اقول محقق
هرچند استقامت اعمال قلب بر قالب زیاده می شود اثر ایمان
از غیب در دل می افزاید لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سر این معنی ست
مقتدیان اصحاب ریاضت فرموده اند از نفس قالبی عمل
شیطانی وظلمانی پدید آید بنفس بخاری رسد وازان کدورتی
بدل سرایت کند واز دل غشاوه بروح رسد که نورانیت
روح در حجاب افتد راه روح بعالم غیب بسته شود فیض بر وکمتر
رسد پس بقدر حجاب بینائی وشنوائی وگویائی روح نقصان
پذیرد واگر بقانون شریعت معالجت نه نماید بصفت صم بکم
عمی فهم لا یعقلون موصوف گردند هرچند استقامت اعمال
حسنه بر قالب زیاده می شود اثر ایمان از غیب در دل می افزاید

کیفیت نفس بخاری رسالهٔ کشف الاسرار نفس کدورتی است
ممزوج بهوا و میل او بمراد نفاذ امر خود و خاصیت او خلاف
حق قول شیخ جنید لباس الکفر قیامک علی مراد نفسک
بنای کفر بر مراد نفس است چون نفس را با اسلام مقارنت نیست
لا محاله اعراض از اسلام نماید و معرض منکر بود و منکر کافر
رسالهٔ گزیده و لا تقتلوا انفسکم ای لا تغفلوا یعنی غافل
مباشید از نفس خود که غافل نفس او را بکشد قول شیخ ابو بکر
وراق نفس وقتی کافر است و وقتی منافق و وقتی مرائی
کافر از انکه هرگز با حق نسازد و منافق از انکه عهد را وفا
نکند و مرائی سبب انکه هر کار که کند بریا باشد رسالهٔ
کشف المحجوب بزرگی نفس را بصورت یار دید گفت من نجاست
دوستان حقم اگر من با ایشان نباشم ایشان بپاکی خود
مغرور شوند و منکر گردند چه هر گاه در طهارت دل و صفای
سر و نور ولایت و استقامت طاعت خود به بینند آن
دیدن ایشان زهر قاتل باشد چون مرا بینند ان نظرها
از ایشان بخیزد رسالهٔ اداب المریدین النفس صنم و النظر
الیها شرک و النظر فیها عبادة ۱۱ یک نفس تو صد بت است

هرکه از نفس خود غافل نشد

گر بتوانی" "بشکن بت نفس خود بکن آسانی" قول محقق نفس
عین است نه صفت بلکه اوصافش است مجاهده برای
فنای اوصاف نفس است نه برای فنای عین نفس قول
خدمت شیخ الاسلام والمسلمین زین الدین داود بن شیرازی
مثال آدمی لدری ولودری است که دران انواع مردار و
نجاسات افتاده باشد اگر سیلی در آید آنرا پاک کند چنانچه
نمازیدان گذارد اگر در پاک کردن آن مشغول شوند از یک
جانب پاک میکنند و دیگر دیگر جای افتد فاما طریق خواجگان
ما آنست که نظر بر حق دارند تا فیض در آید تمام پاک کند
رساله مختصر احیاء علوم اعدی عدو لابن آدم نفسه مردم
بهر دشمنی که بسازد از شر او ایمن گردد فاما چون با دشمنی نفس
بسازد مردم را هلاک کند هر گه انیکو داری و بپروری
در قیامت تشکی تو گوید مگر نفس تو که از تو گله کند
مراد بهر که برآری مطیع امر تو گردد خلاف نفس که فرمان دهد
چو نمراد یابد رساله شمس شیخ ابو القاسم حکیم گوید که
صد شیر گرسنه در رمه گوسفندان چندان تباهی نکند که
یک ساعت یک شیطان با مردم کند و صد شیطان آن

تباهی نتوانند کرد که یکساعت رفیق بد کند و صد رفیق
بد آن تباهی نتوانند کرد که یکساعت نفس تو کند مست
ای نفس خسیس کمره هرجائی ؛ بر هر سنگی که بر زنم قلب آئی
قول محقق خلق بر سه گروه‌اند گروهی را توفیق دادند تا روح
ایشان نفس را مقهور کرد سعادت ابدی یافتند و در آن
حزبنا لهم الغالبون و گروهی را شقاوت در راه نهادند
که نفس ایشان روح را غلبه کرد شقاوت یافتند قال
الله تعالی الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و گروهی
موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر وقت مردن دل
او همرنگ نفس ماند شقاوت پدید آید و اگر رنگ دل
گرفت سعادت روی نمود و اگر موقوف ماند اهل اعراف
بود قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم و قال علیه السلام انما الاعمال بالخواتیم رساله
مرصاد العباد نفس بخاری است منشأ آن او دل است و
در جمیع اعضاء داخل است چنانچه روغن در کنجد و این
نفس در جمیع حیوانات باشد و اما نفس انسان ابدا
بقا بود و نفس حیوانات را نه زیرا چه خلقت او بجاست

عناصر است ناچیز گردد و بقاء نفس آدمی را دو سبب است
یکی بقاء حق در تخمیر طینت که خمرت طینة آدم بیدی دوم
بقای روح است دفت از ازدواج با قالب که قال الله تعالی
ونفخت فیه من روحی ازین ازدواج دو فرزند متولد شدند یکی
دل دوم نفس بخاری دل بپدر آمد مانند پدر رشد که روح است
ونفس دختر شد بمادر مانند گشت که خاکست پس آن ذرات
در اصلاب و ارحام محفوظ شدند از صلب بصلب و از رحم برحم
می پیوندد و نیمی در نطفهٔ پدر و نیمی در نطفهٔ مادر تعبیه کرده
ولهذا بعد فناء قالب نفس بخاری باقی خواهد ماند یا در بهشت
یا در دوزخ و اگر حضرت رسالت فرمود که نفسک بین
جنبیک یعنی نفس میان دو پهلوی تست آنست که بیشتر
اثر صفات او از میان دو پهلو ظاهر می شود موقف
نفس بخاری رساله سر الله نفس سه است اماره ولوامه
ومطمئنه اماره قوله تعالی وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی این نفس را رونده گویند که همه احوال
موافق قهر است و افعالش پسندیدهٔ شیطان و مذمومات
بدو مضاف وتخم فساد و مایل بشهوات و کافرست اگر

موقف نفس بخاری

ریاضت بدهی دعوی خدائی کند اگر بسته آری کبیری واز جمله
عینهای او یکی طاعت آموختن است تا مرد را در مهلکهٔ ریا
و سالوس و ناموس اندازد و خود پرست گرداند و از
نفل عبودیت فتوری بر مرد نهد تا از دوام عبادت منقطع
شود تا بیابانرا شهوت از راه ببرد و زاهدانرا نجات دهد
و فریبد و صابرانرا در غضب آرد و فقرا را بسوال متهم کند و
عارفانرا برخصت در شبهات افکند تا حق را نشناسی نفس
راندانی و دانستن او وقتی باشد که عبور بر مقامات و سیر
بر حالات و طیر در مکاشفات شده باشد نفس صورتی
و شبهی و مثلی ندارد و آنچه او را نفس خوانند از صفات
قهر است و در تحصیل نیاید خطره است که از عالم کفر در دل
ممتحن ورود کند و دعوی او از معنی پدید آید و ان القای
حق است اگر بدانی که نفس چیست او نفس نفس است و اگر
صاحب نفس بداند که نفس کیست نفس حق است و این
سریست میان عارفان و میان حق اما نفس لوامه قال
الله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة این را جوینده خوانند
یعنی دل محزون که همه وقت در طلب حق اند و همچنین باشند

۹۰

چون در افواه خلق اسم نفس افتاده است دل نیز دانسته اند
اما نفس مطمئنه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة این را نفس مطمئنه گویند و روح ناطقه نیز خوانند
معرفت نفس سه قسم است عام و خاص و خاص الخاص
و معرفت عام صورت و افعال و را بشناسند و آنچه ناموافق
شریعت و طریقت باشد و معرفت خاص آنچه ناموافق
طریقت است و معرفت خاص الخاص آنچه ناپسندیده اهل حقیقت باشد
رساله مرصاد العباد نفس چهار است اماره و لوامه و ملهمه و
مطمئنه اماره که ان النفس لامارة بالسوء این نفس مجاری
قهر و سخط الهی است و منشاء جمیع ذمایم است بر مؤمنان
عاصی و منافقان و کافران نسبت دارد و مقام ایشان
در صنف چهارم بود و از مقام خود نتوانند گذشت و شقی
در دو دند لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی برین
حالی است اشقی کافران و منافقان اند که روی بدنیا و تمتعات
آن آورده اند جاوید در دوزخ باشند خالدین فیها
ابدا ایشان بوند فاما شقی عاصیان باشند که بموافقت
هوای نفس کار کنند و بر مخالفت فرمانهای حق مصر باشند

صفت نفوس مطمئنه

ولی دانند که بد میکنیم و دل ایشان بقبول سعادت ایمان
و گفتن کلمهٔ طیبه و صوم و صلوة باشند ولیکن مخالفت بعضی
فرمانهای هم کنند بشفاعت رسول جاوید در دوزخ نباشند
اگرچه سوخته چون انگشت سیاه بیرون آرند فاما رویهای
ایشان چون ماه شب چهاردهم تابان باشند و بر پیشانیهای
ایشان نبشته که هؤلاء عتقاء الله من النار حضرت رسالت
علیه السلام فرموده است بیشتر امتان مرا که بدوزخ برند
سبب دهان و فرج باشد مولف راست ... از گفت کذب
و غیبت و از خوردن حرام دیگر زنا و فعل لواطه علی الدوام
لوامه لا اقسم بالنفس اللوامه یعنی صاحبان نفس لوامه را
سبب فسق و فجور ملامت بسیار کنند و ایشان ظالمان
نفس خود باشند کما قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه نام ظالمی
ازینجهت یافتند با آنکه نور ایمان در دل دارند ولی معامله
بصورت کفار کنند و این عوام مؤمنان و عاصیان
باشند و اصحاب المشامة ایشانند که از چپا در دوزخ روند
تا آلایش معاصی از آن قوم محو شود و معاصی ایشان
بر عبادت غالب آید کما قال الله تعالی و اما من خفت موازینه

نفس لوامه

واما

فامه ناویه صفت ایشان است واگر بر گناه خود معترف شوند
شاید که توبهٔ ایشان قبول فتند وآخرون اعترفوا بذنوبهم
خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم ملهمه از
حق تعالی خطاب یافته است با ذوق وبی شعور ایشان با الهام
ربانی حق را از باطل شناسند انگاه سعی بحق کنند واز باطل
اجتناب نمایند کما قال الله تعالی فالهمها فجورها وتقویها
این باشد وملهمه را مقتصد هم گویند بجهت آنکه متوسط
وصف بود یکی صف انبیاء و دیگر صف اولیاء خاص از اول صف
اثر بر توفیق بر ایشان رسید وخطاب الست بربکم از
پس پرده شنیده اند و ذوق آن گرفتند اگرچه در ابتدای
برراد نفس قدم نهاده باشند وبعنایت حق از آن روی
گردانیده ومعاصی ایشان بطاعت بدل شده اولئک یبدل
الله سیئاتهم حسنات این باشد وبعد وفات بمقام خود
برسند پس سابقی والهامی بر ایشان ثابت گردد واز جانب
راست در بهشت روند واصحاب المیمنة وخواص اولیاء باشند
مطمئنه نفس آرامش یافته بخشنودی خدا بود کما قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی

نفس ملهمه

نفس مطمئنه

وادخلی جنتی و همین معنی است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون یعنی ایشان از آثار کی ولوانکی و هوا دور
باشند والسابقون السابقون اولئک هم المقربون صفت
ایشان بود و منهم سابق بالخیرات هم ایشان بوند و این
مقام انبیا و اولیای خاص الخاص باشد رساله گزیدهٔ اماره
نفس شهوت است و لوامه نفس معصیت و مطمئنه نفس طاعت و عبادت
و معرفت است رساله تحفة الاسلام تا نفس ظلومی و جهولی خود
یعنی هوا و غضب بکمال اعتدال نرساند شناخت نفس ممکن
نشود که از کیست و برچه آفریده اند و در هر مقامی چکار خواهد
کرد چون کمال معرفت او ظاهر شد دیوانکی و پروانکی
بنور تجلی شمع حقیقی رسد کتب الله له سمعا و بصرا و لسانا
باشند و بشرف بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق مشرف شود
هر که نفس را به پروانکی شناخت حق را بشمعی شناخت رساله
روح الارواح فرد النفس لوامه بظلم و خیانت خود اقرار
کند کرم الهی دستش کرد و بمقصد صدیقان رساند
حقیقت معرفت هوا و غضب رساله مرصاد العباد هوا و غضب
نفس را دو صفت ذاتی است و این خاصیت عناصر است

اماره

حقیقت معرفت هوا و غضب

وخمیر مایهٔ دوزخ است هوا را خاصیت آب و خاک است
میل او سوی اسفل باشد و غضب را خاصیت باد و آتش
است میل او تکبر و ترفع بود هوا سفلی و ماده است و غضب
علوی و نر بر بهایم هوا غالبست و غضب مغلوب و بر سباع
غضب غالبست و هوا مغلوب بهوا صفت جهولی و غضب
بظلومی موصوفست هوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب
شود شره و حرص و امل و خست و دنائت و بخل و خیانت
و شهوت بار آرد قال علیه السلام الهوی والشهوة مخزونتان
بطینة ابن آدم فاما اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند و غلبه
نماید مردم را بدخوئی و تکبر و حدة و تندی و خودرائی و
استبداد و بی ثباتی و ترفع و صلابت مستولی گردد و اگر
غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد بی حمیتی و بی غیرتی
و کسلان و عجز و دیوثی و ذلت روی دهد و اگر ناگاه غضب
غالب شود و نتوانست راند حقد در باطن پیدا آید و اگر هوا
و غضب هر دو غالب آیند حسد متولد شود خاصیت غضب
آنست که از حسد نخواهد که کسی را چیزی باشد و خاصیت هوا
آنکه خواهد که هر چه دیگری دارد مرا هم باشد و جمیع ذمایم دیگر

ننه

الهوا اله عبد فی الارض

ازین دو صفت متولد میشود و این دو صفت در نفس ضرورت
می بایست هوا جذب منافع کند و غضب دفع مضرت
تا نفس در عالم کون و فساد باقی ماند و پرورش یابد و این
دو صفت معتدل باید و اگر زیاده باشد عقل و ایمان را مضرت
نماید قال علیه السلام الهوا ابغض الاله المعبود فی الارض یعنی نزدیک
حق تعالی دشمن ترین خلق در زمین آنانند که می پرستند
هوای نفس را و قال المحقق الغضب مفتاح کل شر چون ملایکه
صفات سبعی در قالب آدم دیدند گفتند اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء رسالهٔ عین القضاة همدانی هوا را بود
اتخذوا من دونه آلهة جمال اسلام کی بینم چون بت هوا را پیش
مکروفی که از معبود هوائی بمعبود خدائی روی آریم
رسالهٔ کشف محجوب هوا عبارتست از اوصاف نفس تا زی
و هر روز سیصد و شصت لباس الوهیت پوشد و بنده را
بضلالت دعوت کند رسالهٔ طوالع الهوی شجرة فی النار
تجر اصحابها الی النار یعنی هوا درختی است در دوزخ
مبتلای هوا بدان آویخته است و آن درخت مر او را میکشد
سوی دوزخ رسالهٔ کیمیای سعادت حق تعالی هوا را

ازینها

بیان انواع هوا

ازمیان جلال وجمال پیدا آورد فاما جمال را هوا حجاب شد رساله
خواجه ذو النون گفت جوانی را دیدم که در هوای می پرید گفتم این
از چه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم و در هوا شدم خواجه
نظامی گوید شعر ز هوا تافتن از سروریست ترک هوا
قوت پیغمبریست هوا بر دو نوع است یکی هوای لذت
و شهوت این دو در خرابات برند و خلق از فتنه او ایمن
باشد دوم هوای جاه و ریاست است صاحب این دو
در دیوانها و صوامع باشد و فتنه خلق گردد در رساله روح
الارواح هوا مراد جستن است هر کس را انجا برد که مراد
او باشد قول خواجه جنید هر که ترک هوا کند بوصلت حق مکرم
شود و هر که غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد
تزکیهٔ نفس بخاری رساله مرصاد العباد سالک راه حقیقت
باید کرد و صفت ذاتی مذکوره را باعتدال دارد بفرمان شرع
استعمال نماید و در تقوی کوشد چه رخصت محو این دو صفت
بر کل ممکن نیست که جبلی است فلاسفه ازینجا در غلط افتادند
که بحد اعتدال نتوانستند داشت هوا جاذب منافع اگر بقدر
حاجت و ضروری جذب نکند و میل بر زیاده افتد ازینجا نشره

روی نماید و ازان حرص تولد شود و اگر بجهت پیش نهاد عمر
ذخیره کند امل ظاهر گردد و بخل آید و اگر میل بچیزی ذلیل و دنی
کند خسّت و دنائت پدید آید و اگر چیزی لذیذ خواهد شهوت
زیاده شود و اگر ازین صفات در خلقت یکی مغلوب است الباده
الوثت و خنوثت و فر و یا یکی روی و هد بزرگید دیگر چون
هوا و غضب در نفس اعتدال یافت صفات حمیده پیدا آید
چنانچه حیاء و جود و سخاء و شجاعت و تواضع و مروت و قناعت
و شکر و صبر و وقار و ثبات و اخلاق دیگر از آثار کی بمطمئنگی
رسید و بارکش روح شریف گردد و در قطع منازل و مراحل
سفلی و علوی براق صفت بمعارج اعلی علیین و مدارج
قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة شود چه روح را در آمدن بعالم سفلی و رفتن بعالم علوی
بی مرکب چاره نیست که او پیاده نتواند آمد و رفت چون
در تن پیوست بر براق و نفخت فیه من روحی سوار آمد
و هرگاه از قالب مراجعت کند بر براق نفس سوار شود
تا انجا که حد اوست و براق نفس دو شهپر دارد یکی هوا
دوم غضب بی این دو نتواند پرید قول محقق لولا الهوی

است

ما سلک احد الی الله تعالی اگر هوا نبودی هیچکس راه بخدا نتوانستی
برد چون هوا روی بعلو آرد همه عشق و محبت گردد چون غضب
قصد علو کند همه غیرت و همت گردد و روح را برای وصول
بدین دو آلت بغیرت احتیاجی تمام است روح پیش از اتصال
بقالب این دو آلت نداشت مولف راست :: این تزکیه
نفس بخاری و هوائی این دو دیگر تزکیها هست با نواع تزکیه
نفس بخاری رساله شیخ الله اگر خواهی که نفس مطیع تو شود تو
مطیع حق شو تا زمام او بدست تو دهند و اگر نه زمام تو بدست
او دهند رساله شیخ تا عقبات آثار کی نفس را قطع نکنی جمال
معانی روح نتوانی دید چون میل بحق از درون وی قوی گردد
مرادات نفس بیست شیخ بلاء الله قلیل و اثر العجب کثیر منه کلید
در دوزخ مرادات دادن بنفس بست و کلید ابواب بهشت
منع و نهی هوای نفس و اعراض نمودن از وی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
سر اینمعنی است رساله شیخ ابوبکر وراق بسلامتی نفس بدو
چیز است بجوعها فی شبعها و شبعها فی جوعها رساله
عین القضاة همدانی چون از تشهد و شک فارغ آیند نفس

زهوا و غضب

او را بی‌نک دل کرد انند اَبَدًا اُنهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة
شوند قول خدمت خواجه مردی نفس را بر صورت و هیئت خود
بر مصلا نشسته دید پرسید کیستی گفت نفس تو آن مرد استعداد
بستن و کشتن او آغاز کرد نفس گفت زدن و کشتن
من اینچنین نباشد خلاف من که این گفت و ناپیدا
شد مفهوم طالبان معانی نفوس باد که کیفیت و معرفت
و ترکیب و اوصاف نفس قالبی در شمایل دل بکیف و مشرح
باز دیده شده است مبرهن خواهد شد کیفیت و معرفت
نفس روحی رسالهٔ جاویدنامه حضرت رسالت فرموده است
مَن عرف نفسه فقد عرف ربه چون از معرفت نفس معرفة
الله تعالی می توان رسید پس فرض آمد که معرفت جمیع
نفوس حاصل کنند حق تعالی نفس روحی را بصفتی آفریده است
که بهمه اوصاف موصوف شود او را نامی بود چنانچه مطمئنه
است و لوامه و اماره و کلمهٔ طیبه و جان جان هم گویند و او
که در ادراک چیزها کند و حقیقت جمله یکی ست و بمعنی و بعبر
این سه نفس را طبیعی و حیوانی و نفسانی هم گویند مبداء
نفس طبیعی در جگر است که آن غذا باندامها رساند و لذت

کیفیت و معرفت و ترکیب
اوصاف نفس جا ے

راطالب است و مبدا روح حیوانی در دل است و فعل او در کشمکش
واندامها را نگاه دارد یعنی زنده دارد و طلب ریاست
کند و این روح لطیف تر از روح طبعی است و مبداء روح
نفسانی در دماغ است او کار فرمای خواص ظاهره و باطنه
است و فرق کننده میان حق و باطل رسالهٔ تمهید هر که
معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم او را حاصل شود لقد جاءکم رسول من انفسکم
شهر اینمعنی است و هر که معرفت نفس محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم حاصل کرد همت در معرفت ذات باریتعالی
بندد اگرچه کرا زهره است که معرفت ذات حاصل کند
مگر بر رمزی من رآنی فقد رأی الحق این باشد هر که خود شناس
نیست محمد شناس نباشد و هر که معرفت ذات حق طلبد
حقیقت خود را آینه سازد در آن آینه نور محمد را
شناسد پس از آن نفس محمد را آینه سازد که رأیت ربی لیلة
المعراج فی احسن صورة نشان آینه آمده است مؤلف راست
نفخ چون بر در که دل پرده داری یافتست هر که زو
بگذشت یکسر دستگاه دل رسید بیان کیفیت و ماهیت

واوصاف ومعرفت وامراض ومعالجه وحیوة وممات دل
وشمایل صاحب دلان کیفیت وماهیت دل کلمات قدسی
انّ فی جسد ابن آدم لمضغةً وفی المضغة قلب وفی القلب
عقل وفی العقل فوادٌ وفی الفواد روح وفی الروح خفیٌ و
فی الخفی سرٌ وفی السرّ انا مرصاد العباد قال علیه السلام
انّ فی جسد ابن آدم لمضغةً اذا صلحت صلح بها سایر الجسد
واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب و
دل پارهٔ گوشتی است صنوبری الشکل جانب پهلوی
چپ آدمی زیر سینه واین صورت جمیع حیوانات
راهست فامّا دلی که آدمی راست بهره روحانی است روحانی
که حیوانات دیگر ندارند وآن جان دل آدمی را از محبت
ومعرفت حق دلی دیگر نیست که هر آدمی را نیست
قوله تعالی انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب سلیم
محقق گوید انّ فی الدنیا اناساً کثیرةً والقلب فی الانسان
قلیل یعنی آن دل کسی را باشد که او را با حق تعالی
انسی ومحبتی بود از آن دل حقیقی مراد است که دل را
جان گویند ؎ نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره

فروچکید

فرو چکید و نامش دل شد» مرصاد العباد کیفیت دل دیگر
این مضغه را هفت طور است قال الله تعالی وقد خلقکم اطوارا
بدین حاکی است طور اول را صدر نام است و جای اسلام
کما قال الله تعالی أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فهو
علی نورٍ من ربه این طور پوست دل است و محل وسواس
شیطان و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس
من الجنة والناس اگر معاذ الله بشومی معاصی و تأثیر قهر الهی
نور اسلام فتور پذیرد ظلمت کفر فرو گیرد و لیکن من شرح
بالکفر صدرا او مقام ذمایم هم درین طور است صورت
و خاصیت هر یکی از ذمیمه در خود گفته آید طور دوم را قلب
نام است معدن ایمان و خزانهٔ حق است أولئک کتب
فی قلوبهم الایمان بدین حاکی است و خانهٔ نور عقل است
فیکون لهم قلوب یعقلون بها و بینائی دل که آن را بصیرت
نفاق
گویند هم اینجاست حس بصر ظاهر پرتو نور بصیرت است ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور طور سیوم را شغاف نام است
جای محبت و شفقت اولاد و احفاد و محل عشق و مودت
خلق و اولیا و انبیا است قوله تعالی قد شغفها حبا و بنعابرا

را ومشایخانرا محبت بر مریدان وامثال هم ازینطورست
عشق مجازی ازینطور نگذرد وازینجاست که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دنیاکم
ثلثةٌ الطیب والنساء وقرةُ عینی فی الصلوة وجای دیگر
فرمود اولادنا اکبادنا طور چهارم را فواد نام هست
محل مشاهده ورویت جلال وجمال وصفات دیگرست
ما کذب الفواد ما رای سر اینمعنی ست طور پنجم را حبة القلب نام
دارد مقام شوق وذوق ومحبت وعشق باریتعالی است
دوستی غیری را اینجا مجال نیست طور ششم را سویدا خوانند
مقام مکاشفات غیبی وعلم من لدنی ومعارف وحروف
مقطعات وگنجینه اسرار الهی وعلم اسماست که وعلم
آدم الاسماء کلها اینجاست طور هفتم مهجة القلب ست ظهور
انوار صفات ذاتی وتجلیات الوهیت اینجاست نفس و
شیطانرا خود در طور صدر بدیگر اطوار مجال ازدحام نباشد
وحفظاً من کل شیطان مارد سر اینمعنی ست فواد الفواد
طور سه است طور حسی آنچه معلومات ومشروبات و
مثل این بحس معلوم شود طور عقل بدو علم متعلق نیست

مهجة

طور قدس اگر در عالم قدس
رسید باشه کیفهای عقل

وکسبی و بدیهی بدانند و این کار اخص انبیاء و اولیاست
کیفیت دیگر تولد دل از قالب و روح ست و قالب مادر
و روح پدر خواجه نظامی گوید شعر چون ملک العرش جهان
آفرید مملکت صورت جان آفرید زین دو بهم آغوش
دل آمد پدید آن خلفی کو بخلافت رسید داد بترتیب
کرم ریزشی صورت جان را بهم آمیزشی دل پسر ست
به پدر ماند و از پدر لطافت گرفته و از مادر که خاکی است
و قار یافته محمود الطرفین و مرضی الجانبین ست رسالهٔ
روح الارواح دل نه روح است و نه قالب اگر روح است
جسم از کجاست و اگر قالبست لطافت بهر چه است پس نه این
و نه آن هم این ست و هم آن کیفیت دیگر دل وزیر دو پادشاه ست
یکی روح و دوم نفس اگر نفس برو غالب شود مطاوعت
او واجب بیند و اگر روح غالب شود انقیاد کند تسمی القلب
قلبا لتقلبه ... ز ابو الیمن صاحب تالیف دلی که
همه وقت با سوی الله مشغول باشد و بخطرات و هواجس
بازی کند و بر آیات خود نماند و سخن حق نشنود و جمال الله
نه بیند قلوب لاهیه سر اینعنی ست دل بر آب سبوی

بر آنست تا بخبید نیست روی در وی [illegible] ننماید
بهیچ وجه مگر آنکه مانند جنبش آب سبو مرصاد العباد کیفیت
دیگر دل دو روی دارد یک روی بروح است و دوم بقالب
هر مدد و فیض که از روح میستاند بقالب قسمت میکند و بمجاری رگهای
باریک که از هر عضوی بدل اتصال دارد و عضا را بجنبش و حرکت
می آرد و می رساند اگر فیض روح در آن رگ نرسد آن عضو
از حرکت بماند و مفلوج شود و اگر فیض بدل نرسد جمله قالب
از کار بماند و حیوة منقطع گردد چون دل بصفت فیض
موصوف شود آنگاه بصفات روح بحیوة و علم و عقل
و سمع و بصر و بدیگر صفات متجلی گردد و دل چون بکمال
تصفیه رسد متجلی بتجلی جمیع صفات الوهیت شود در شبانروزی
چند کرت و بر طریق کوه طور بتجلی سر انگشت پاره پاره
بگردد در رساله خواجه شبلی چونکه دلها متنوعست تنندرست
دل پیغامبران داننده دل عارفان منور دل پرهیزگاران
زنده دل مومنان غافل دل منافقان بیمار دل
گناهکاران مرده دل کافران حق تعالی ستونی از یاقوت
سرخ آفریده است سر آن ستون زیر عرش است و

ان

بن آن در دل مؤمنان چون کلمهٔ طیبه بگویند عرش بجنبد
و آمرزش آن مؤمنان خواهد تا آنکه ایشان زنده باشند
فرمان شود ای عرش مجنب و قرار گیر گوید قرار نگیرم تا
گویندهٔ کلمه را نیامرزی فرمان آید آمرزیدم کیفیت دیگر رساله
سر الله عین القضاة همدانی چنانکه قالب را پنج حس ظاهر است
دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و گرفتن و عالم
شهادت را بدین ادراک میکند و عالم غیب میکند بچشم باطن مشاهده
مغایبات کند و بگوش دل استماع کلام حق شنود و بمشام
دل روایح غیب بوید و بکام دل ذوق محبت و ایمان و
شوق و عرفان یابد و حس لمس دل عقل است که بدان
معقولات عالم فهم کند پس ترقی درجات آدمی در سلامتی
حواس دلست الا من اتی الله بقلب سلیم مثل دل همچو صدف
است در دریای صورت آدمی انداخته و دران در قیمتی
روح پنهان کرده تا بدریای اشکال صورت دل فرو نشود
بدان در کرانمایه که روح قدسی است نرسی مثال دل چون
لگن است و روح چون شمع در خانهٔ صورت نهاده اگر
یک محل است همه خانه بوی روشنست مثل نور ه مشکاة

ملکند دل را پنج حس باطن است که بدان ادراک ... 

فیها مصباح مرصاد العباد کیفیت دیگر کِل دل از ملاط بهشت است
از انجا آورده اند و باب حیوة ابدی سرشتند و به تشبید
و شصت نظر عنایت منظور کردانیده اند چون بکمال
رسید خزانه خاص الهی شد و دران خزانه کوهرهای کرانما
و بی بها اسرار محبت و عشق و معرفت و قرب داشتند
و از خازنان ملکوت مخفی کردند و این سر با ایشان نکفتند
و کفتند که اَلْاِنْسَانُ سِرِّیْ وَاَنَا سِرُّهُ کیفیت دیگر دل آدمی
در آفرینش آهن آینه ساختند تا آینه روشن از و آید اگر نکو
نکاه داری روی همه عالم در و بنماید مولف بیت را
ترا کر روشنست آینه روی جان در و بینی ۱۱ چو باشد
روی جان فی فی رخ جانان در و بینی ۱۱ و اکر نه زنکار کرد
محجوب شود کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ رسالهٔ
مرصاد العباد در جملهٔ دلها قفلها نهاده اند قوله تعالی
اَمْ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ اَقْفَالُهَا حق تعالی بعنایت خویش این قفلها
را کلیدی با سه دندانه پیدا کردانید قوله تعالی وَ لِلّٰهِ
مَقَالِیْدُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اول دندانه شریعت است
چون دندانه شریعت بره نفس رسد نفس از معاصی ظاهر

خلاص یابد دوم دندانهٔ طریقت است چون بریده دل
رسد کدورات و ذمایم باطن برود و دل بمحبت حق گرد آید
سیوم دندانهٔ حقیقت چون بریده روح بنشیند عالم
جبروت ولاهوت مواینه کند ضرب الله مثلا للذین
آمنوا مراد ازین ضرب مثل قفل و کلید است کیفیت دیگر قلب
المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء
چون دل بین اصبعین الله است یعنی در قهر و لطف حق
تعالی از وی هم حمیده و هم ذمیمه هم او را مرض باشد و هم صحت
و هم موت باشد و هم حیوة کیفیت دیگر بر مراد العباد دل
دایم متحرک است مانند افلاک بسعد و نحس و دوازده برج دارد
راستای دل همه حمایدست برنگ سرخ چنانکه حیا و وجود
و صدق و تواضع و مروت و قناعت و صبر و اخلاص و
محبت و معرفت و ثبات و حیا و همه ذمایم است برنگ
سیاه چنانکه غضب و شهوت و بخل و کبر و حسد و حرص و بغض و حقد از دل
کیفیت دیگر الشکوی حرام علی قلوب الاولیاء در دنیا از
فراق و طلب مضطر باشند و در عقبی بوصلت و رویت
مضطرب گردند کیفیت دیگر دل را که قلب گویند سبب آنکه

که ایشان مر

هیئتِ او در آفرینش باز کونه او نحته است حکمت الهی آن
بود اگر نه اینچنین بودی شعلهٔ آتش دل که همیشه مشتعل است
بدماغ رسیدی مردم را بقرار ممکن نبودی ‼ هر چیز که
هست آنچنان می بایست و آن چیز که آنچنان نمی بایست نیست
و نیز در عرب هر چیز که خالص است آنرا قلب گویند و دل
خالص جوهر آدمی است پس قلب گفتند کیفیت دیگر رسالهٔ
تمهیدات عین القضاة دلها بر دو قسم است یکی در مقابلهٔ
قلم الله باشد یعنی دل مصفا بود که حق تعالی بقلم و قدرت
معانی و اسرار خود در ان دل بنویسد دوم آنکه دل او توجه
بجان شیخ کند در مراقبه چه دل و جان شیخ آینه و لوح خداست
پس حق را در جان شیخ بیند و شیخ خود را در جان مرید بیند
کیفیت دیگر قال علیه السلام مَثَلُ قَلْبِ الْمُؤمِنِ کَمَثَلِ رِیْشَةٍ
بِاَرْضٍ فَلاةٍ یُقَلِّبُهَا الرِّیَاحُ این بیابان بین اِصْبَعَیْنِ مِنْ
اَصَابِعِ الرَّحْمٰن است دلها را باد رحمت الهی در عالمها
میکرداند و دلها در عالم دو رنگ جولان میکند فهم کن
این کدام باد باشد که دلرا میکرداند از مصطفی بشنو که
لا تَسُبُّوا الرِّیحَ فَاِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰن ‼ بادی که سحر

گاه از نگوید

زسر کو بیتو آید جانهاش فدا باد کنز و بو بیتو آید این آن
بادست که نفس رحمانی گویند کشف محجوب دل بر مثال
آسمانست و تن بمثال زمین چنانچه زمین را هفت اقلیم نسبت
و آسمان را هفت طبق قالب را هفت عضو دل را هفت
طورست و بهفت طور سجده کردن واجب است سجده
اطوار آنست که روی از مخلوقات بگرداند و از تعلقات
قبول بیزار شود و در جمیع چیز توجه بحق کند، ای دل
تو هزار سجده کنی بر پیش رخش کان سجده که تن کند نمازی نبود.
قول ابن عباس قال الله تعالی بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ
مَحْفُوظٍ دل مومن است کما قال فی الکلمات القدسیة ما وسعنی
أرضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی زمین
را بر نتابد و آسمان طاقت ما ندارد و عرش در خور ما
نباید دل مومن ما را قبول کرد رخت ما از و قبول کرده بودیم
یکی از مصطفی صلی الله علیه وسلم برسید که این الله گفت
فی قلوب عباده وهو معکم اینما کنتم این باشد چون دل
ترا حاصل شد روح جمال عزت خود ترا نماید کیفیت دیگر دل
دل صاحب مرصاد العباد میفرماید که حق تعالی چون دل را

آفرید عقل بر یمین او داشت و هوا بر شمال و عشق بین الجانب
الیمین آنانند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال متابعت
هوا نمودند و سابقان متابعت عشق واجب دیدند و
بصفت وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ موصوف
گشتند عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا ناوی را بهاویه
برد و عشق عاشق را بمعشوق اتصال دهد قول خواجه
ابوبکر طمسانی غم خوردن بیهوده عقوبت دل است هر که
دل بخلق بست زنار بر دلش بستند و هر که با غیری نیاز
نکند نیاز او همه ناز گردد و ناز او همه راز گردد هزار
افسوس باشد که او بتو نظر کند و دل تو بغیر او بیند خواجه
نظر با غلام میکرد آن غلام نظر در جمال خود کردن گرفت
خواجه او را انگشت گفتند سخت دوست میداشتی و اکنون کشتی
گفت بیمن بدو می نگریستم او بخود نگریست چه کنم رسالة روح
الارواح همه جرم و جنایت را عفو هست فاما جرم و جنایت
دل را عفو نیست حق تعالی میفرماید اگر جرم دل عفو کنم عزت
محبت برود کیفیت دیگر قوت القلوب فِي الْقَلْبِ طَرِيقَانِ
الفؤاد مکان العقل والقلب فیه السمع والبصر أولئک کتب

و محل الایمان حر

فی قلوبهم

فی قلوبهم الایمان بدین حاکی ست بیان اوصاف دل
رسالهٔ روح الارواح خلقت قلوب عبادی من رضوانی
و من عشقی آفرید بر کتف مقربان نهاد بهشت آفرید برضوان
داد دوزخ آفرید بر مالک سپرد چون دل مؤمن آفرید مالک
گفت الهی آتش عشق در دست من ده رضوان گفت
رحیق انس در دست من ده مقربان گفتند عین محبت
در دست ما ده رب العزة همه را معزول کرد گفت القلوب
بین اصبعین من اصابع الرحمن مراد ازین قهر و لطف است
و جلال و جمال است گاهی نازان و گاهی گدازان گاهی
میان این دو صفت مدهوش و گاهی میان این دو حالت بی
بیهوش مانده و این بیت خوانده : گه شربت وصل تو مرا
مست کند : گه ضربت هجر تو مرا پست کند : صفت دیگر دل
قال علیه السلام قلب المؤمن عرش الله تعالی زان
عرش که در عالم کبری ست اگرچه آن عرش ظهور استوای
صفت رحمانیت دارد که الرحمن علی العرش استوی اولی که
از صفت روحانیت او را خبر نیست و قابلیت ترقی
ندارد که جماد است فاما دل مؤمن عرش خداست که

رحیق
می شراب

ازین دو حالت هم

محل ظهور استوار روحانيت دارد وقابل ترقی است از صفت
روحانيت او را حظی وشعوری است هر يد دو فيض
الهی که بر عرش کبری مي رسد قوام عالم جسمانی موجودات
بدانست ومدد و فيض که بر عرش صغری که قلب مومن است
مي رسد انيست که اَلْقَلْبُ هُوَ الْعَرْشُ وَالصَّدْرُ هُوَ الْكُرْسِيُّ
بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ اين صفت دل مومن
است بعضی مفسران محققين گفته اند که عرش کبری دل
مومنانست وعرش صغری جا دست رساله قصص عرش
صفای است هر افعالی که از بندگان در وجود مي آيد عکس
آن در عرش پيدا مي شود وهمچنين دل نيز عرش الله است
چون صفا پذيرد هرچه در عالم لاهوتست عکس آن
در دل مومن پيدا آيد صفت ديگر دل قول امير المومنين علی
کرم الله وجهه دل مومن بسه صفت موصوفست دل عوام بصفت
منيبه موصوفست قال الله تعالی وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ قلب منيب آنست
که باز گردد از جمله معاصی بسوی حق تعالی و دل خواص بصفت سليمی
موصوفست قال الله تعالی اِلَّا مَنْ اَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و قلب سليم
آنست که در ان بجز معرفت ومحبت حق چيزی نگذارد سلامت

القرآن

القلب ان یکون مملوّ من محبة الله تعالی فامّا دل اخص است بهدی
موصوف است قال الله تعالی لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و
شهید آنست که او شاهد صفات ذاتی باشد در جمیع اشیا صفت
دیگر دل انّ الله تعالی فی قلب اولیاءه من غیر تحیّز و تمکّن قول حضرت خواجه
دل در دنیا بمنزلهٔ بیت خدا نظر مجازی با قالب دارد اگر قالب
همرنگ دل شود او نیز منظور الله گردد قال علیه السلام ان الله تعالی
ینظر علی قلب کل مومن و مومنة فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین مرة
فاما این نظر بر هر دل مومنی نیست مگر دلی که بصفت انّ رحمة الله قریب
من المحسنین موصوف شده باشد انا فی قلوب المخلصین سرّ اینعنی است
صفت دیگر دل رسالهٔ شیخ احمد قلب المومن حرم الله و حرام علیه
ان یلج فیه غیر الله تا دل را از اندیشهٔ غیر خالی ندارند محل موهبت
حق نباشد مازاغ البصر و ما طغی سرّ اینعنی ست صفت دیگر دل
رسالهٔ تمهیدات عین القضاة القلب بیت الله تعالی این کعبه
باطن است و محل زیارت حق از آن درش بسته داشت تا از
طوارق قهر دران هیچ ورودی نرسید کعبهٔ ظاهر اگرچه آن
هم خانهٔ حق است فاما زیارتگاه خاص و عام گردانید در او باز
گذاشت تا هر که هست درآید در کعبهٔ ظاهر هر کسی باثار صفات

انفعالی بنده کرده بطلب آن سرگردان شده فاما در کوچهٔ باطن
طالبان خصم خانه را انجا یافتند و گفتند و ازان روزن شوق بسایند
ببینند و از دریچهٔ عشق شراب الفت چشند و از روزن قدم کلاه
فنا زنند و از روزن آیهٔ تجلی را تماش بر بندند و آن سرای عجیبه
حق است شناخت دیگر منهٔ دل روحانی محل وحی است و
خانهٔ علم و گنج خزن و گنج حسن و درج وحدانیت و خزینهٔ
روح قدسی است گاه در قدس رود و گاه در انس گاه در
قدرت رود و گاه در عظمت و گاه در ارادت و گاه در ولایت
وگاه در قدم فانی است و گاه در ابد باقی و گاه در عبودیت است
وگاه در ربوبیت گاه در جلال است و گاه در جمال وگاه او را
بتو دستوری گاه قدمش از ملایکه بر گذشت و گاه نکوهیده کرد
ابا لیسه را از و ننگ آید چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه
یعنی ابلیس را
وسلم فرموده است که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء آن سر انیغی است شناخت دل دیگر منه
دل مقام تجلی ربانی و بوستان جاودانی است تخم او ایمان است
ثمرهٔ او محبت و شجرهٔ اش معرفت بصورت خورد است
و بمعنی بزرگ و اسع تر از عرش است زیرا چه محل نظر حق است

السبعی

لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن
دل بیت المقدس جانست و مراد جانانست و دیوارها
نقاشست سقف که برپاست دوست براوست ولی نه متصل
ونه منفصل ونه خارج ونه داخل چنانکه در کیف و کم نگنجد
ونه بر عرش بست اگر بران محل رسی عقل کل را دربان بینی
حق را با دوست یابی و دوست را با حق و اگر او را بینی
این را بینی و اگر این را بینی او را نه بینی بیش ازین در عبارت
نیاید مگر که جان با جانان بگوید شناختن دل دیگرمند
حق تعالی خود را در دل بروح قدسی نماید انگاه اخلاق
دل پدید آید و افعال حق بشناسد نور دل بر تو دانش است
و مکاشفهٔ دل بدون صفاتست شناخت دل دیگرمند دلی
که از تقلب و تردد سراسیمه باشد او را دل نتوان خواند مگر
دلی که بلطف زنده و تندرست و منور بود مولف راست
"چون دل میان قهر و لطف حق است" موت و مرض
و حیوة و صحت باید شناختن دل اعراض رساله رموز الواهین
قوله تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا این مرض
در دل کافر و مسلم باشد "" سالها در پی مقصود

این

شناختن حرص دل

بجان کردیدیم دوست درخانه و ما کرد جهان کردیدیم
او در دلت و تو غافل او حاضر و تو غایب آشنا فرا که جستی
هم با تو در گلیم است تو از سید کلیمی [illegible] ان نداری
مهتر داود علیه السلام مناجات کرد الهی ترا کجا جویم فرمان
آمد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی چیزی که تو جویای
نشانی اوئی با تست همی تو جای دیگر جوئی چون دل را
بمعاصی محجوب کنی و بغیر او مملو گردانی نعمت اسرار الهی و گنج
رموز خدائی که دران جاست بر تو پوشیده ماند
آنچشمه که خضر خورد از ان آب حیوة با تست ولیکن بگل
انباشته صفت دیگر رساله خواجه حسین قلب المومن
کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه صفت دل دیگر رساله روح
الارواح عرش صفت رفعت دارد و او را همان بسنده است
کرسی در لغت عظیمه است و او را آن بس است تفوق
دعوی پنداشت و انانیت دارد و او را همان کافی است
دل که در رفعت عرش و عظمت کرسی و بلندی
آسمان و بسطت زمین ندارد با انکسار و شکستگی است
ما او را بنده ایم منه ای رضوان فردوس ترا و ای

رساله روح الارواح

خطاب فرموده

باک دوزخ تراای گروپیان عرش شما رای دل سوخته
تو مرا و من ترا دل در حضرت حق است حق را می بیند و
حق بر وی نگرد صفت دیگر منه حق تعالی با قوالب سخن
از ربوبیت گفت و با قلوب حدیث محبت کرد ای قوالب
من خدایم وای قلوب من دوستم ای قوالب شما آن منید
وای قلوب من آن شمام ای قوالب در تعب باشید
تا ربوبیت از عبودیت این تقاضا میکند وای قلوب
در طرب باشید ای قوالب شما در حقایق مجاهده وای
قلوب شما در حدایق مشاهده ای قوالب شما طاعت رها
میکنید وای قلوب شما طاعت تنها میکنید ای قوالب بی رنج
باشید وای قلوب شما بر سر گنج باشید صفت دل دیگر منه
وقت نبشتن ارزاق لوح درکنار اسرافیل بود چون
بلوح دل کار رسید حق تعالی هیچکس را حواله نکرد اسرافیل که
سی هزار ساله راه بالای اوست لوح درکنار او نگنجید امروز
دلها در پرده غیرت یکی شمائیم فردا در پرده غیب
دیده شو وَالْغَيْرَةُ الْبَشَرِيَّةُ عَلَى النُّفُوسِ وَالْغَيْرَةُ الرَّبُوبِيَّةُ
عَلَى الْقُلُوبِ منه قالب آدم بمهلت افریدیم در قلب هم

مهلت میسّا ایست نه مهلت قدرت بل مهلت حشمت بوجودات
بامر کن تمام شد دل چون برای شناخت منت اگر یک
لحظه در وجود آدم قدرت خود اشکارا کرده باشم واگر
بالعیاینه کنم حشمت او بیدا کرده باشم امّا حشمت دوستان
خود آشکارا کردن دوست تر از آن میداریم که قدرت نمودن
خود صفت دل دیگر قال علیه السلام نشوی الامور برایک
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل را فرمود
هرچه ترا مشکل شود برای فتوی آن بدل رجوع کن و تجوز
ولایجوز از مفتی دل قبول کن صفت دل دیگر رسالهٔ رموز
الوالهین حق تعالی چون آدمی را از جمیع موجودات و مخلوقات
مشرف و مکرم گردانید دل او را نیز انوار عجایب غیبی و
اصناف غرایب لاریبی که در صدر مسطور است ارزانی
داشت و معانی و اسرار رموز و انوار دل را کسی نهایت
ندانسته دلهای عوام طریقت را بفهم و ادراک ذوق
ولطائف طاعت و عبادت و تبدیل ذمایم بحماید مشرف
گردانید و دلهای خواص و اخص را بحصول حقایق و دقایق
معرفت و محبت و عشق و قربت توحید و مشاهده و بوصول

مقامات

صفت شناخت دل

مقامات سری و روحی و جبروتی و لاهوتی اختصاص داد
وبه صفات دل دیگر بهشت را بدوستان آراید و دوستان
را بدل و دل را بخود شناخت دل و لطایف و نتایج آن
این رساله کسر الله معرفت دل بر سه قسم است عوام
عارفان اخلاق دل شناسند ثمرهٔ آن اینست که افعال
حق بدانند پس آن عوام مومن حقیقی شوند و خواص عارفان
احوال دل شناسند نتیجهٔ آن آنست که کشف صفات ذات
الله تعالی او را حاصل شود و از موقنان گردد و خاص
الخاص انوار دل شناسند و تاثیر آن آن بود که حق تعالی
ثمرهٔ از شناسای ذات قدیم او را ارزانی دارد و تا موحد
صرف شود شناختن دل دیگر منه از دل جسمانی تا دل روحانی
مسافتهاست و از دل روحانی صد هزار روزنست
در روح را بدان روزنها بجرهٔ ملکوت عجایب غیب و
بدایع ملک می بیند و از آن محل فیض الصفات انسانی و ستد
و از روزن فیض انوار توحید می بیند و از آن روزن صرف
توحید بیند و از آن مرض دیگر دل کفار کفر و شرک جلی و
پرستیدن اصنام ست قوله تعالی مرض دل مسلم از

معاصی و شرک خفی بود قوله تعالی لهوا غلب بیماری دل از حس چشم
وکوش وزبان ظاهرست چشم در عالم شهادت می بیند
نقش آن در دل پیدا می آید و می شنید دل دایما همان تما
شا میکند از مشاهدهٔ غیبی محجوب میماند و لهم اعین لایبصرون
بها سر اینمعنی ست و کوش آنچه از لا یعنیها می شنود
مسامع کوش بدل میرساند باطن بدان لایعنی مملو می شود
از استماع کلام حق محروم میکردد و لهم آذان لایسمعون
بها برین حاکی ست او با همه در جمال و چشم همه کور
او با همه در حدیث و کوش همه کر و زبان از کفتن کلمات شتی
خلل در ناطقهٔ دل می اندازد از ان سبب بیشتر وقت تکلم با هوا
و نفس باشد که آنرا هواجس کویند از حدیث کردن با رو
و سر ابکم میسازد از ینجهت حواس ذهنی بامراض صم و بکم
و عمی فهم لا یبصرون معلول و بیمار می شود اکر طالبان حق
بعلاج این امراض چنانچه مرشدان و مشایخ و اطبای حاذق
دلها فرموده اند جد و جهد نمایند از مرض بمهلک موت
افتند تفسیر طبری مرض القلب اشد من جمیع البلایا مرض دل
دیکر شب جهان بغروب شدن آفتاب ست و شب دل به

شدن

شدن معده یعنی تاریک گردد و تاریکی مرض است از مرض دل
دیگر هر دل که در وی بسبب قرار گرفت و آب گرد و این نیز
بیماری است از امراض دل دیگر رساله حجة الاسلام امام محمد غزالی
دل آئینه است و ذمایم دود هر گاه دود ذمایم و معاصی آئینه
دل را رسد تاریک گرداند فردا جمال الوهیت روی ننماید
و محجوب ماند و قال الله تعالی وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖ أَعْمٰى فَهُوَ فِي
الْآخِرَةِ أَعْمٰى بدین حالی است مرض دل دیگر رساله روح الارواح
حق را از دل فراموش کردن نشاید که همه گناه عفو کنند
وی جرم و جنایت دل را عفو نیست اگر جرم دل را عفو
کنم غیرت محبت برود و محبت نماند هر دل که غاشیه
کش عشق نیست لگد بر فرق او زن که نه دل است این نیز
مرض بود معالجت دلهای مریض بعضی مشایخ فرموده اند
که تبدیل ذمایم بجای موجب صحت دل است و این دشوار است
سالها بریاضت و مجاهده و محاسبه زحمت باید دید و در قضیه
لا تبدیل لخلق الله تعالی این معنی را استحالتی تمام دارد فاما اطبای
حاذق طریقت و حکمای کامل حقیقت برای ازاله و دفاع
امراض دلها داروهای آسان و مجرب فرموده اند هر گرا

معالجت دلهای مریض

توفیق الهی رفیق کرد داو را مفید آید علاج اول ترک محبت
دنیا و مال و جاه و اختلاط با خلایق از خویشتن و بیگانه
علاج دیگر تجرد از سخن لایعنی و تجنب از بسیاری خواب
و خنده و خالی داشتن معده از طعام و شراب و قلة
الطعام و قلة المنام سر اینمعنی هست علاج دیگر رساله خداوی
صحت دل به چند حاصل شود یکی تنهای از خلق دوم خاموشی
سیوم غم مرگ پیش دل داشتن علاج دیگر نفی کردن خطرات
و هواجس از دل چنانچه در کتاب شمایل خطرات و هواجس
مذکورست علاج دیگر قال علیه السلام اِنَّ لِکُلِّ شَیٍٔ صِقَالَۃٌ
وَصِقَالَۃُ الْقَلْبِ ذِکْرُ اللّٰہِ چون در ذکر استقامت شود
لامحاله تجرید گزیند تا بمقام تفرید رسد و آن نفرت باطن
است از جمیع محبوبات و مطلوبات علاج دیگر رونده
راه حق را باید که در جمیع امور دینی و دنیاوی توجه بحق
کند تا دل او تصفیه یابد چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام
از غار بیرون آمد ستارگان دید چون آن فروشدند
خود را بیمار خواند فَنَظَرَ نَظْرَۃً بِالنُّجُوْمِ فَقَالَ اِنِّیْ سَقِیْمٌ بعده نظر
بر حق کرد و گفت وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ از بغض مبدا

الطعام

از خلق

شدن بحق توجه نمودن وگفت انی بریٔ مما تشرکون انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من
المشرکین علاج دیگر صحت کلی دل بمعالجت قرآنست که وننزل
القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین یعنی تلاوت با فهم معانی
وعمل بر اوامر وترک بر نواهی واجب بیند علاج دیگر رساله
سید احمد کبیر رفاعی تا آن زمان که دل از ظلمات ثلثه کشاده
نیابد از مرض خلاص نبود ظلمات ثلثه یکی هوای دنیا که اشارت
از دار الغرور است دوم هوای حماید که از دل دور کند
اشارت بدار الخلود است سیوم از هوای عقبی وتعلق از روح
بخیزد که اشارت الاستعداد للموت است که الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب یعنی جز هوای لقای مولی در دل چیزی
دیگر نماند کما قال علیه السلام لا راحة للمؤمن دون لقاء
ربه علاج دیگر قول محقق قبض حواس ظاهر موجب فتح حواس
باطنه است یعنی حواس ظاهر را بیکار کند تا حواس باطنه در کار
شوند موت دل قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه
موت دل سیاه شدنست از مشغولی شهوات ولذات
نفس وهوا ومحبت جاه ومال تا چنانچه در زمین مرده اگر خس و

موت دل

وخاشاک بسیار بروید هر تخمی که دران اندازند قبول نکند
و ثمره ندهند موت دل محقق میفرماید النفس اذا مات رفع
عنه نظر الخلق والنفس اذا ماتت بکت علیه الاقربون والقلب
اذا مات بکت علیه الملایکة المقربون والنفس اذا مات تباعد
عنها الاحیاء والاقران والقلب اذا مات تباعد عنه الملک
الحنان والنفس اذا مات ذهبت اموال والقلب اذا مات
ذهبت ایمان موت دل دیگر قال ابو عبد الله الخفیف من آثر
صحبة الاغنیاء علی مجالسة الفقراء ابتلاه الله تعالی بموت القلب
موت دل دیگر رسالهٔ شیخ سری سقطی چون دل مومن
بشومی معاصی مرد همچو سنگ وکلوخ شد هرچه باید بگوید و هرچه
خوش آید بکند رسالهٔ رموز الواصلین تا آدمیت عدمیت
نپذیرد وتا هستی صفت نیستی نگیرد دل از بعد حق نمیرد مولف
راست ؎ زهستی نیستی چون نزود هر رکن دیر انکه به بینی
نو عروسی وصل را با خویش در کش آغوش ؎ حیوة دل
رسالهٔ سر الله هرگاه که در دل مومن معنی کلمه طیبه ممکن
شود وبدان گویا گردد نقاب جلال که بر چهرهٔ جانست
بعضی ازان بکشاید وفی نورانی سبز یا سرخ یا زرد یا سپید

محبان دل مرده محبت ومعرفت
وتوحید ووصلت حق مقبول نکنند م
والقلب اذا مات رفع
عنه نظر الحق سه

بر شکل الف یا هاء یا مفرد یا مرکب پدید آید خوشبوتر از
مشک و روشن تر از ستاره پس عشق بر دل استیلا یابد
این زنده گردد حیوة دل دیگر رسالهٔ حجة الاسلام امام غزالی
هرگاه که طالب حق از خلق بیزاری جوید و در کارهای ظاهر
و باطن و دینی و دنیاوی حق را وکیل کند فاتخذه وکیلاً حق
بهیچ وجه احتیاج بغیر حق نماند و دل حیوة یابد دل دیگر شیخ
الاسلام فرید الحق و الدین قدس سره فرموده که هر لحظه و هر لمحه از عالم
غیب بر دل بنده ندایی آید که زنده آن دل است که در و
محبت و اشتیاق خدا نشسته است هرگاه که دل زندگانی یافت
قالب نیز بصفت دل موصوف شود و او را حیوة ابدی
ارزانی فرمایند و از موت ایمن گردد فلنحیینه حیوة طیبة
برین حاکی است :: دل زنده هرگز نگردد هلاک تن زنده
دل گر بمیرد چه باک :: کسی کش بدانش روان شد جوان
گرش تن بمیرد بماند روان :: حیوة دل دیگر و آن مراعاة
دل بظاهر و باطن و فکر و تفکر و حضور است درین محل
گفته اند :: یکی تفکر و فکر و دیگر مراقبه هم سبب حضور و
مراعاة لازمند بر و بیان لطایف تفکر و فکر و بیان

بیان لطایف و تفکر و بیان حضور مراقبه

غایب بمراقبه و مشغول بباطن و مراعاة دل و حضور و غیبت
آن تفکر و فکر رساله تمهیدات عین القضاة آدمی را سعادتی
نهاده اند که اولیاء و انبیاء بهر آن سعادت می پویند
و میجویند و آن سعادت لقاء الله است و آن نتیجه محبت و نیست
و محبت نتیجه معرفت و معرفت نتیجه فکرست و فکرت تفقد نیت
یعنی باندیش پس بجو او را تا بیابی ؛ همه چیز را تا بجوئی
نیابی ؛ بکر دوست را تا نیابی نجوئی ؛ رساله خواجه جنید التفکر
اَعْلٰی مِنَ الْعِبَادَةِ لِاَنَّ الْعِبَادَةَ تَنْقَطِعُ عَنِ الْمَوْتِ فِی الْجَنَّۃِ
وَالْفِکْرَةُ لَاتَنْقَطِعُ عَنْہُ در عقبی طاعت نباشد فاما فکر خواهد بود
چون در فکر استقامت شود فکر روی نماید تفکر آنست که
بتکلیف خود را برین آرند که تا این چه بیند اینقسم سالکانست
و تفکر مقام بینند که آنست و نهایت حال عارفان رساله
مرصاد العباد انه صلی الله علیه و سلم مَرَّ عَلٰی قَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ
فَقَالَ لَهُمْ تَفَکَّرُوْا فِی الْاٰثَارِ اللهِ تعالی وَلَاتَفَکَّرُوْا فِی ذَاتِ
الله تعالی تفکر در ذات ممنوع است جز خاص الخاص
را که حق تعالی شمه از رموز ذات و سری از اسرار آن
برایشان کشف کرده است ؛ زهد و عالم واز

فوق

خویش تا نگردی کم مجال فکرت ذاتی بباطنت ندهند
کیمیای سعادت تفکر در ذات حق کردن مقامی بس بزرگست
هرکسی طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسند اصحاب
شرع ازان منع کرده اند وگفته اند که فانکم لن تقدروا قدره
فاما مشایخ اخص را این نظر داده اند نبرد وام که این
همه طاقت نتوانند آورد دیگر وقت از وقتی جه بهر که
در آفتاب دایم بیند نابینا شود اوقات تفکر و تاثیر آن
اگر تفکر بعد ظهر کند حضور و رضا و تسلیم حاصل شود و
در نیم شب روشنائی دل و یقین و عیوب نفس و هوا
معاینه شود و در سحرگاه کشف باطن و معرفت روی نماید
و از عقبی چیزی نمودار شود و مستجاب الدعوت گردد
رسالهٔ غیب فکرت بانواع است یکی فکر در ازل و ابد کند
که در ازل با من تا چه کرده اند و در ابد چه خواهند کرد دیگر
فکرت در وقت است که بر من چه امر شده است و
نهی از چه فرموده پس مردم باید که همه وقت در فکر باشند
متواصل الاوان و دایم الفکرة شرط تفکر و فکر چون مردم
در فکر باشند اخلاق بهیمی برو غلبه نتوانند کرد و شهوات

اوقات تفکر

کان رسول صلی الله علیه م

وغضب وشره مغلوب کردد وحیا آرزوی نماید وحصول
تفکر بکر سنکی باشد قال علیه السلام جوعوا بطونکم رسالهٔ شیخ
عثمان مغربی اول تفکر بر دلایل و براهین هستی حق تعالی در
موجودات ومخلوقات از علوی وسفلی کنند بعده در نعمای
والای باریتعالی تفکر نعما قسم عوام طریقت است آن در
نعما ظاهر دنیاوی ودینی بود چنانچه از بنده معاصی در وجود
می آید وحق تعالی رزق میدهد واز زحمت صحت می بخشد
وجرایم عفو میکند مثل ومانند این تفکر نعما است فاما فکر
آن قسم خواص است در نعم باطنه وآن محبت وعشق ومعرفت
وصدق وشناختن صفات افعالی وذاتی وتوحید باریتعالی
بود وغیر این تفکر هر چه دیگر بود وسوسهٔ شیطانی باشد
قال الفقیه اذا اراد الانسان ان ینال فضل التفکر فلیتفکر
فی خمسة اشیاء اولها فی الآیات والعلامات والثانی
فی النعماء والثالث فی ثوابه والرابع فی عقابه والخامس
فی احسان الله تعالی وخفایه منه وما یتفکر فیما سوی ذلک
فذلک وسوسة شیطانیة رسالهٔ آداب المریدین چون
هیبت واحیاء در دل قوی شود فکر آنگاه درست آید

بکمان

یعنی الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه سرا ... است
ومحو بود با حق از خیر اغیار

کرانجا نه ملک را اطلاع است و نه نبی مرسل را لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل سرّ اینمعنی است رساله
مختصر احیاء علوم چون متفکر بتفکر جمال بود بطرب آید و چون
بتفکر جلال باشد بفریاد شود مؤلف راست در هر دو
بود هم طرب و هم فریاد زین رو بجمال نیز قهر است عظیم
رساله عین القضاة همدانی هر که معنی چیزی نداند و خواهد
که داند آنرا دو راست یکی آنکه بدل خود رجوع کند تا بتفکر
و تدبر معانی آن فهم شود که افلا یتدبرون القرآن برین
ما کی است قال الله تعالی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
ای بقلم الله پس لوح دل شود و یمین الله کاتب میان
دل و حق حجابی که هست در تفکر و فکر آن حجب بر خیزد
قلم الله کار کند دوم آنکه مشایخ و محققانرا پرسند فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چه قلم الله بر لوح دل شیخ کاتب است
و دل مرید را از ان قلم حجابست اگر تو دل خود را بفکر و
مراقبهٔ شیخ برابر داری شعاع آن بر دل تو افتد و
آثار قلم الله در تو بدید آید ازینی فرموده اند و اتفاق
جمیع مشایخ است که هیچ عبادتی و عملی افضل تر از مراقبه

در راه جستم

باشیخ مراقبه تجلی هست شیخ نیست مولف رسالت

رساله رموز الواصلین عظیم سریست تمثل است اینقسم قرین

آنکه تمکین در محل دیگر و تلوین است در مقام یکی متفکر فکر

وانکه وارد سلبی صفات و افعال است سیر تلوین است در

در فکر متحیر است ذاتی و ثبوتی صفات در است تمکین

شره و غضب و شهوت کرد نتوانند غلبه بهیمی اخلاق

ببیند تا چه آرد برین در خود بتکلیف متفکر و نیز شود مغلوب

مراقبه — دیگر و آیت یرقبون انهم فارتقب تعالی الله قال مراقبه

وارتقبوا فرموده دیگر جای و رقیبا شیٔ کل علی الله وکان

نگاهبانی و بودن منتظر مراقب یعنی رقیب معکم انی

فانتظر ای فارتقب میشود فرمان چنانچه دلست کردن

بر این که دان ناظر دل بر را حق و دار حاضر را دل یعنی

سلوک — من الجنید قال العارفین سلوة رساله است فرض همه

جعفر خواجه قول جوارحه حرست سره فی الله راقب

خطره هر در حق بملاحظه سرست نگاهداشت مراقبه

نگاهداشت آن آداب و حق منظور بیقین را خود دل چون

وجلال لطف نظر و شصت رسید انوار تا باش منتظر

وجمال

وجمال که بر دل تو می تابد از نقاب غیب وی نماید رسالهٔ
ترجمهٔ قشیری قال علیه السلام صل کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی بگذار نماز که گویا که تو او را می بینی و اگر تو نباشی
از آنها که او را ببینی بدرستی که او ترا می بیند این اشارت
بمراقبه است که هر که مراقبه متواتر کند در جمیع احوال
حق را بر ظاهر و باطن و حرکات و سکنات و لحظات
و خطرات خود مطلع داند دل او در مکاشفه اطلاع حق
افتد و راه حقیقت برو کشاید در رسالهٔ غیب مراقبه بانواع است
مراقبه اول
نخست مراقبهٔ شیخ بر خود لازم و واجب بیند بدیدهٔ دل
هم بر بینی که شیخ را در حضور حیوة دیده است هر کو بسو
دل خود با شیخ مراقبه دارد و مدد طلبد فتوحات غیبی
و نفحات ربانی از روزنهٔ دل شیخ نصیب دل او شود من
القلوب الی القلوب روزنهٔ سر این معنی است چو مرید
اول توجه بحضرت عزت نتواند کرد که مرید را حجب بسیار
است و خو گرفتهٔ عالم شهادت است با غیب آشنایی
ندارد و دل شیخ متوجه حضرت است هر چه از آنجا بدل
شیخ میرسد بدل مرید هم میرسد و سقیهم ربهم شرابا طهورا

سقیهم

جها

در جام ولایت شیخ بدو دهند کہ یسقون فیہا کأسا کان مزاجہا
زنجبیلا بعده در جام نبوت محمد نبوده از ساقی حق بی واسطہ
بتو دهند چون این معنی استحقاق یافت اگر ہر بار
خواهد کہ شیخ را بچشم ظاهر بیند تواند دید و این سری — کاسه
عجیب و غریب است بعده مراقبہ اسم اللہ است یعنی — مراقبہ ۲
نقش اسم ذات را برنگ زر در دل تصور میکند
و نظر بر آن میدارد از کثرت مداومت و مواظبت نور
این اسم در دل ظاهر گردد بعده مراقبہ علم دل است بقرب — مراقبہ سوم
حق یعنی دل بداند کہ حق تعالی مرا می بیند ازین مراقبہ ہیبتی
و حیرتی در دل پیدا آید چنانچه پای دراز کردن نتواند
و سخن غیر حق گفتن نباید الم یعلم بان اللہ یری ورد دل
او شود بعده مراقبہ نفس است یعنی ہر نفسی کہ از مردم بر آید — مراقبہ چهارم
فردا ازین نفس شماری و پرسشی خواهد شد برهان این
آیت انما نعد لهم عدا شیخ الاسلام نظام الحق والدین
رضی اللہ عنہ معنی آیت واذا الموؤدة سئلت بای ذنب
قتلت بدین عبارت فرموده است کہ ہر نفسی را کہ
بیاد حق نیاورده باشند فردای قیامت پرسیده

فرد بعدازین

خواهد شد که بکدام کنه نفسهای خود را گشته بود دید تمهیدات
عین القضاة خدا را در آینهٔ جان بیر دیدن آنست که مرید
پیر را در دل تصور کند و انجا ظاهراً و باطناً حاضر داند قطعاً
پیر انجا حاضر آید طریقهٔ مراقبه انیست مراقبهٔ طالب حق در خلوت
و شکم تهی و نیت بهتر بطریق قعده نشیند و بحضور تمام چشم
بند کند چنانچه هیچ عضوی نجنبد و زبان از نطق و گوش از
سماع باز دارد و در اوقات مرجوّه چنانچه بعد فجر و عصر و اول
و نصف شب مراقبه کند تا هوا که و زیر نفس است از فرمایش
حواس ظاهره معزول شود و اگر اثنای مراقبه حسی را کار فرماید
کردن نشاید در رسالهٔ مرصاد العباد مراقبه بر دو نوع است
ظاهر و باطن ظاهر انکه حواس خمسه را از جمیع موجودات و مخلوقات
بیکار گرداند و در خلاء و ملاء حواس مذکوره بما لایعنی مشغول
ندارد در رسالهٔ کشف المحجوب است که چشم از موجودات فرو خوابانند
لا محاله بدل موجد موجودات را بینند لقد رای من آیات
ربه الکبری سر این معنی است که امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که
آیة الکبری چیست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت

جودات

عز و جل و لیس بینی و بینه حجاب الا من یاقوت فی روضهٔ خضرا
بمجاهده چشم از شهوات بخوابانند لا محاله بچشم سرّ حق تعالی را بینند
ب یار سعدی از همه عالم بدوخت چشم تا می نمایدش همه
عالم خیال دوست" چون تصرف هوا از حواس ظاهر بواسطهٔ
کثرت مراقبه و فکر فتور پذیرفت و استقامت یافت مراقبهٔ
باطن بخوب ترین وجوه روی نماید چه سدّ حواس باطن است
قال علیه السلام ذرة من اعمال القلوب افضل من جبال اعمال
الجوارح و این بر جمیع طاعات و عبادات اجسام راجح
و فایق است". اینست مراقبهٔ ظاهر که گفتم بشنو طرق مراقبهٔ
باطن هم مراقبهٔ باطن رسالهٔ ترجمهٔ قشیری مراقبهٔ باطن
مراعاة دل است و آن ثمرهٔ مراقبهٔ ظاهر بود و ثمرهٔ مراقبهٔ
باطن خالص شدن بسرّ و علانیه بود و مراعاة دل نگاهداشتن
دل از گشتن چپ و راست است و در نشستن و خاستن
و خلوت منع کردن دل را از هواجس و نیز دنستن حکایات
آینده و گذشته کردن ندهد و اگر نفس در اثناء مراعاة دل
عبادت کردن القاء نماید چه می خواهد که از مرتبهٔ اعلی
بمنزلهٔ ادنی افکند قول خواجه احمد هر که حق را در دل مراقبه

ظاهر موجب فتح حواس م

بیان مراقبهٔ ظ

و جلوت م

حرکات م

کند باری تعالی حکایت تن او در عصمت خود نگاه دارد واز شایبه تغیر
مبرا کرداند رساله خواجه امام مردم چون در جامه خواب
شوند هر شب سه بار بگویند الله معی الله ناظری الله شاهدی
وبعده چند شب هفت بار بگویند دیگر یازده بار بگویند حلاوتی
واثری اعظیم در دل پیدا آید درینحال نیز اگر نفس بالقاء
لایعنی وهواجس شیطانی باعث گردد با او متکلم شود وبگوید
که حق تعالی وشیخ می بیند آنچه تو میگویی نتوانم کرد واز شیخ واز
حضرت حق استمداد واجب بیند ازینجا دل را حضوری حاصل آید
وبعضی از حق مستر پذیرد مشغولی باطن قول خدمت خواجه ما کار
مشغولی حق دارد وهرچه جز آنست مانع آن دولتست فارغ
مشغول آنست که بظاهر مشغول بود وباطنش بخواطر مختلفه پراکنده
باشد ومشغول فارغ آنکه بظاهر بتحمل اثقال خلق میکند وباطنش
از دون حق فارغ وبحق مستغرق بیت دل وجانم بتو مشغول
ونظر در چپ وراست تا ندانند رقیبان که تو منظور منی
فاما شیخ سعدی قدس الله سره العزیز میفرماید دل پیش
توام دیده بجای دگرستم تا خلق ندانند که ترا می نگرستم
المنة لله که دلم صید محبت شد وز خوردن غمهای پراکنده

بر ستم چو نمقام حال کشت در انوار مشاهدات نفس صفت
روح گیرد و لوامه بمطمینگی گراید مردم در عالم تحیر و استغراق
افتند ان شاء الله العزیز حضور و غیبت دل رسالهٔ غیب حضور
دل لازم مراقبه و مراعات است مراقبه بی حضور نباشد
چنانچه مشاهده بی مراقبه نبود فاما حضور باهر دو بود درین
قضیه بعضی محققان گفته اند که میان حضور و مراقبه چندان
فرق نیست و بعضی فرقی هم نهاده اند مراقبه آنکه حق را ناظر
دانی کانه یراک و مشاهده آنکه خود را ناظر حق دانی والله
منظور صلّ کانک تراه هر که در مراقبه بسر بار این دعا سراً
بگوید الله معی الله ناظری الله شاهدی او را حضور بیدا
آید رسالهٔ کشف محجوب مراد از حضور حضور دلست بولایت
یقین تا حکم عینی طالب را حکم عینی شود و مراد از غیبت
نیز غیبت دلست از دون حق تجدی که از خود هم غایب
گردد و از غیبت خود غایب شود و علامت آن اعراض
بود از حکم رسوم پس از غیبت خود هم حضور حق آید
و حضور بحق و غیبت از خود و بعضی مشایخ غیبت را
بر حضور و حضور را بر غیبت ترجیح داده اند چون جنید

حضور و غیبت دل

رسوم

از حضرات

از جذبات حق دل را مفهوم کند غیبت حضور شود و سر کت
و قسمت برخیزد اضافت بخود منقطع گردد و معنی جذبه
ربودنست که عنایت حق تعالی بی واسطه کسب دل یکی را
سوی خود برباید و این بهتر از عبادت پری و آدمی باشد
قال علیه السلام جذبة من جذبات الرحمن خیر من عبادة
الثقلین اگر معاملات ملایکه و جن و انس جمع کنند بر خود داری
تجلی نتواند بود مگر بجذبه حق که بنده را بقرب او ادنی رساند
که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین سر این معنی ست
پس ازین رو مجذوب را هر دم وجودی نو میزاید و تصرف
جذبه محوی شود و ازان محو قدمی دیگر در عالم الوهیت
میگذارد و از معنی یمحوا الله ما یشاء و یثبت هر دمی محوی
و اثباتی حاصل میشود بیت سالکان یکدمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند مصرع و لی فؤاد و انت مالکه لاشک
فکیف تنقسم مصرع طعنه همی زنی مرا کاین دل خود بکس مده این دل
من بدست نیست هم تو رها نمیکنی اینجا از شعور خود و از
شعور خلق و از بی شعوری خود فارغ آیند افنوا ثم
افنوا اسر این معنی است رساله تسمیه الحضور افضل من

حاضران م

الیقین لان الحضور وطنات والیقین خطرات یعنی پیش درگاه
ومتوقفان در پایگاه باشند غایب آن بود که از کل ارادات
غایب شود تا ارادت حق ارادت او آید وحاضر آنکه او را
از دل عنا نبود وفکرت دنیا وعقبی در دلش نباشد
وبا هوا آرام نگیرد ؟؟ خیال دریم عالم بگشت وباز آمد
بجز حضور تو خوشتر نیافت جائی را ؟ رساله ترجمه قشیری
غیبت غایب شدن دلست از دانش آنچه میرود از احوال
خلق بسبب مشغولی حس بنده وارادتی که بوی رسد و
احوالی که بروی کنند وچون از خلق غایب شد بدل حاضر
گردد وبحضرت حق این حالت را حضوری خوانند وحضور
برحسب غیبت باشد رساله غریب حضور دیدنی است
نه گفتنی ودر حضور گفتن بی ادبی ست وبی ادب را بدین
مقام نرسانند وگفتن برای شنیدنست وشنیدن برای
دانستن ونمایش فارغ گردانیدنست از شواغل اگر طالب
صد سال در مطالعه ومعامله باشد پس یک لحظه غایب شود
چیزی که ازو فوت گردد بیشش نیاید ؟؟؟ غایب فل مشو که
عمر گرانمایه ضایع است الا دمی که در نظر یار بگذرد

تمهیدات عین القضاة همدانی تا غایب نشوی حاضر نباشی و
تا حاضر نباشی غایب نشوی شوق رویت از حضور خیزد
و هجران از غیبت شبانه روزی بیست و چهار ساعت در هر
ساعت یک هزار نفس از مرد بر می آید و این ولایت اصحاب
حضور است شمار نفس ایشان دانند غایبان ازین جز خبر و
اثر ۴.۴ تا نباشند دوستان ایشان در حضور سفر و نازند
وقتی در نماز ۴ رساله ترجمه عوارف تا طالب در مراقبه و مشاهده نیست
حاضر است چون این هر دو مفقود شود غایب باشد ۴۴
باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنکه خاک را جز باد نتواند
بدستان داشتن رساله رموز الوالهین یکی حاضر است
و یکی حضور حاضر حاضری جانب بنده است و حضور از حق
حاضری بطاعت ظاهر است و حضور با طاعت باطن پس
حضور غیبت بود و غیبت حضور و خودی بی خودی و بیخودی
خودی است چون بعنایت الله تعالی مقام مراقبه و فکر
و تفکر و حضور استقامت یافت و حال گشت مرد از دل
سخنها شنود که وقتی از کسی نشنیده است و نقشها و صورتهای
گوناگون و عجایبات و تحفهای درون معاینه شود

باید که طالب حق بدینها التفات ننماید و ازان عبور کند
تا بر حسب قابلیت طالب بانوار متجلی گردد یا باسرار متجلی
شود صاحب اسرار شدن کاری اصلی ست و مقام انوار
بجنب اسرار فرعی ست بعده نفس بنور سر منور شود و بجذبات
روح مجذوب گردد از امارگی بیرون آید بلوامگی رسد
ازانجا بمطمئنگی گراید غرایب سری و لطایف روحی از
تتق غیب روی نماید مولف راست ۱۱ چون شدی
حاوی تو بر اسرار دل  سر همی باید که دانی چیست آن

بیان السر در دل و روح

بیان اسرار که میان دل و روح است و سر بر وی وجود قایل
آن رساله کشف محجوب حق تعالی سر را پیش از روح بهفت
هزار سال آفرید و در درجهٔ وصل داشت و هر روز سیصد و
شصت بار بکشف جمال بر سر تجلی کرد برای امتحان در ابدان
انداخت چنانچه دل بمحبت روح و بقربت بپیوست و
سر بوصلت اختصاص یافت محققان را درین دو قول است

وصل

بعضی گفته اند که السر بین القلب و الروح و بعضی فرموده اند
که الخفی بین الروح و الفیض آنچه میان روح و فیض است
آنرا خفی گویند والله اعلم السر و الخفیات این باشد

خفی را جز حق کسی دیگر نداند مگر اولیای اخص که او را بعنایت
خود شناسا کرده اند اما کیفیت سرّ اولیای خاص بدانند
ولهذا خواص را قدس الله سره العزیز گویند واین دعا
بعضی را حق تعالی حجاب از سر ایشان بر داشت که صاحب
سرّ شدند تا حجاب ازیشان بر ندارند صاحب سرّ نشوند رساله
مختصر احیای علوم سر این معنی معانی روح است وآنکه سرّ
گویند اتصال روح است بحق واین قدسی بود

گر ز سرّ او یکدم زنیم ، کفر وایمان هر دو را برهم زنیم
لیک وصف حسن معشوقست این ، اینچنین دم جز که با محرم زنیم

روح از خلق سرّیست و حق را از روح سرّ رساله ترجمه قشیری
سرّ مثال روح است و محل مشاهده و محبت و معرفت سرّ آنست
که در ترابدان اشراق بود و سرّ سرّ آنست که غیر حق را بران
اطلاع نباشد سرّ معنی بود پوشیده بنده را با حق در همه
احوال و سرّ لطیف تر از روح است و اسرار ازو بود از زرق
اغیار قول محقق نفس مقام خدمت دارد و دل مقام محبت و
روح مقام قربت و سرّ مقام هیبت فنا، سرّ از باز ماندن
مشاهده باشد رساله ترجمه قشیری هر که در سرّ با خدا

خیانت کند خدا تعالی پرده بروی بدرد در انسکار امن
الکلمات القدسیه فی الروح خفی و الخفی سر و فی السر انا
قول محقق ان الله تعالی علم و هو السر لا یطلع علیه احد
مولف رست ،، چو سر سر میسر شود محقق را ،،
بمعرفت روح سعی کردن از دل و جان بیان تنوع
روح و ماهیت و اوصاف و تجلیه روح و ماهیت روح
قال علیه السلام اول ما خلق الله تعالی روحی روح حضرت
رسالت از پرتو احدیت پدید آوردند و از نور روح محمد
ارواح مومنان آفریده اند کما انا من الله و المومنون منی
سر این معنی نیست ماهیت روح دیگر خدمت خواجه ما قدس الله
سره العزیز فرمود روح را صورتی و هیئتی نیست چون حق
تعالی بنده را کشف روح روزی کند تمثل بدو نماید چنانچه
مهتر جبرئیل که بر رسول آمدی تمثل صورت دحیه کلبی آمدی
قول محقق الروح روحان روح جار و روح مقیم فالروح
الجاری یخرج بالنوم و الروح المقیم لا یخرج الا بالموت
در خواب روح ناطقه میرود متحیر کردنا میدی ماند ماهیت
روح دیگر رسالهٔ عین القضاة همدانی روح چهار است

بیان تنوع روح و ماهیت آن

نامیه و متحرکه و ناطقه و قدسی نامیه مشترکست میان انسان
و سایر حیوانات و نباتات در رحم و خارج آن در پرورش
و نمو و این روح مخلوق است که خلق السموات والارض
و ما بینهما و متحرکه مشترکست میان انسان و جمیع حیوانات
خارج نبات و این روح را حیوانی نیز گویند چه حرکات جمیع
حیوانات بواسطهٔ این روح است و این روح نیز مخلوق است
و این هر دو روح از تأثیر عناصر است و ناطقه مخصوص است
در حیوانات و نباتات نیست و این روح را روح انسانی
گویند و از عالم امر است بعناصر تعلق ندارد که قل الروح
من امر ربی برین حاکی است فاما روح قدسی مخصوص
بانبیاء و اخص اولیاء است و این روح را سکینه هم گویند
و نفخت فیه من روحی برین شاهد است [illegible]
اولیاء را کرامات و معجزات و فهم معانی باطن [illegible]
و خوارق عادات و احیاء اموات و اماتت [illegible]
این روح است و در عوام بشر نباشد [illegible] ربما
کان و ربما سیکون صفت روح قدسی است اما فیض او
نور الهی است یعنی نور من وجه الله تعالی است و این

وانبیا علیهم السلام ازین روح صاحب [illegible]
[illegible]

ربما

امداد

را اثر ذات گویند و از صفات محمد ارواح مذکور است
انبیا را و اخص اولیا را که درک معانی و فهم حقایق و معرفت
اشیا را و اجناس دیگر کنند بواسطه روح القدس باشند ماهیت
روح دیگر اگر شریعت بند دیوانگی عقیقت بنیادی
میگفتم که روح چیست اما غیرت الهی نگذاشت که بگویم
مهتر عیسی را خلعت روح القدس پوشانیده بودند
وایدناه بروح القدس بدین ناطق است و مهتر آدم و اولاد بشر
صفات که به همه فضیلت یافتند بدین روح یافتند و
ایدهم بروح منه و روح را از عالم خدا بقالب فرستادند
ولقد اوحینا الیک روحا هر کجا که جمال روح جلوه کند بر تو آن
جمال بر هر چیز که شد آن چیز را قدر و منزلت دهد
قدر که منزلت یافت از روح القدس یافت تنزل
الملایکة والروح این باشد یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده تا از خود و از هر دو جهان نگذری
روح را نه بینی خواجه ابو سعید ابو الخیر میگوید ((
ای دریغا جان قدسی از نظر پوشیده است پس
دیده روی او نام که بشنیده است هر که بیند در

در زمان

زمان از حسن او کافر شود ای دریغا کین شریعت کفر و کو
بریده است کون و مکان بر هم زن و از خود برون شو تا
رسی کاینچنین جانی خدا از دو جهان بگزیده است تو هنوز
دل ندیدهٔ جانرا کی بینی و جانرا ندیدهٔ خدا را کجا بینی روح با
قالب نه داخل ست و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل هم
داخل ست و هم خارج و هم متصل است و هم منفصل
ای دریغا جان قفس اندرون دو جهان کس ندیدستش عیان و کسی
نداستش بنشان اگر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان
بر درخت غیرتش آویخته باشد بنش از آن معنی قل الروح من
امر ربی اهل معرفت دانند روح از امر است و امر خدا
ارادت و قدرتست انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون اینست ماهیت روح دیگر رساله غیب روح
را چهار خاصیت ست چون بعناصر رسد نباتی مرتبهٔ دوم
حیوانی شود مرتبهٔ سیوم انسانی شود رساله نور باطن
روح آینه است شهوت آب و غضب آتش این هردو آینه را
سیاه کنند رساله مختصر خلق در بیان روح خبر نه روح حیات
حق و از حق خبر نه عین القضاة فرموده است روح با

قالب نه متصل ست و نه منفصل همچنین حق تعالی با همه عالم
حق بجان اندر نهان وجان بدل اندر نهان ای نهان اندر نهان ای
اندر نهان اندر نهان نور ذات در روح نهانست و روح
در دل نهان و دل در قالب نهان ماهیت روح دیگر سالکر
سر الله معرفت ارواح بر سه قسم است عالم و خاص و اخص
عام تاثیر وجود روح دانند و خاص خاصیت و حرکات اثر
شناسند و خاص الخاص در مکاشفه ذات روح بیند چنانچه
نماید تمثل و چون آن اگر روح را کسی بیند چنانچه اوست عاشق
او شود چه خلوت خدای بر جمال با حسن روح است و در
نور لایزالی ست و در کوش کوشواره سبوحی است و بر
وجودش حلیه الوهیت است کسوت حق دارد و شاهد
حق است هر چه در عالم الهیت است عکس آنجان آدمی
پدید است و آن عکس را کی کسی فهم نکند مگر آنرا که فهم کنانند
“ گفتم ای جان بدین نیکوئی تو از کجائی مرا نکوئی تو
گفت من دست کرد لاهوتم تا ز پرورد کان لاهوتم ”
گویند که در تن آدمی روح است که او را ناطقه میگویند
و حسن صوت که از نی و دف و چون آن می آید آن از کلام جمال
نیست

فا ز ر در معنی ناسوتم

مولوی

مولف است فهم معنیهای این اصوات هرکسی کند
عارفان و عاشقان دانند سرّ و رمز آن رسالهٔ امام غزالی
احکامی که از حق تعالی در روح پیدا می آید کافر و مسلم آنرا می دانند
و مشاهده میکنند چرا اول عالم است اگر گویند چون کافر مشاهده
دارد گفته جوابی در دو گویم سبب کسب معاصی سر او محجوب
میگردد کافر میشود در رسالهٔ خواجه ابوبکر واسطی الروح لا یدخل
تحت ظل کن روح چون در کن فکان نباشد از عالم آفریده
نباشد از عالم آفریدگار باشد بنعت قدیم و از لیت دارد
قول محقق چون روح را خطاب شد که در قالب در آی
او گفت خداوندا در آیم و لیکن من گوهر لطیف و نورانی
و قالب مختفی مظلم و زندانی تاریک می بینم فرمان شد ادخلی
کارهٔ و اوخرجی کارهٔ چون در رفت انوار نور روح بدماغ
رسید چند ثویی ... ربر و فق قضا و قدر آشکار گشت
عطسه برزد و گفت الحمد لله رب العالمین فرمود یرحمک ربک
قول محقق در وفق آدمی سوراخی است باریک آنرا فوج
گویند چون روح عارفان و محبان را خواهند عروج کنند
برای دزان سوراخ یا فوج در آرند و روح ایشان را

حرن روح کافر م

سوار کنند و ببرند ماهیت روح دیگر رساله غیب جانهای
کفار در ظلمت محبوس اند و ندانند که ایشان چه کنند و ارواح
پارسایان در آسمان دنیا و در عبادتهای خود مشغول
باشند و ارواح مریدان در چهارم آسمان بلذت صدق
و سایر اعمال خود با ملایکه میباشند و جانهای شهدا
در پرهای مرغان بهشت هر جا که خوش آید میروند و جانهای
مشتاقان در حجب انوار بر بساط ادب قیام
کرده و ارواح عارفان در حظایر قدس شب و روز
سخن حق می شنوند و جایهای خود در دنیا و بهشت
میدادند و جانهای محبان در مشاهده جمال و مقام کشف
مستغرق‌اند شرح اوصاف روح تمهیدات عین القضاة
همدانی الارواح جند من جنود الله لیسوا بملائکة لهم رؤس
و ایدی و ارجل یاکلون الطعام رساله مرصاد العباد در
روح هفت صفت ست نورانیت و محبت و علم و حلم و انس
و بقا و حیوة و از هر یک ازین صفات اوصاف دیگر متولد
شده و تنوع پدید آمده چنانچه از نورانیت سه صفت
موجود شد سمع و بصر و متکلمی و از محبت نیز سه صفت آمد

می بینند

چنانکه

چنانچه شوق و طلب و صدق و از علم دو صفت ارادت
و معرفت و از حلم چهار صفت وقار و حیا و تحمل و سکون
و از ان دو صفت ثبات و دوام و از حیوة و عقل و فهم
و روح را دو صفت با قوتست مدرکه و متحرکه و بعبارت دیگر
نظری و عملی هم گویند سعادت روح که اینست بدین دو قوت
بهمه کمالات بفضل آید سعادت نامه امام غزالی هر نقشی
که در لوح ظاهر شود چون بر آن نقشی دیگر نویسند نقش
اول دوم را قبول نکنند هر دو مبدل شوند فاما در لوح
روح چندین هزار هزار نقش بنشیند و نقوش یکدیگر
آمیخته نگشته و باطل نشده صفت روح دیگر رسالهٔ غیب
روح اول بصفت محبت پرورش یافت که بشرف یحبهم مشرف
گشت و الا چه زهره بودی که بدولت یحبونه رسیدی
مرصاد العباد روح را وصول بحضرت بی وسیلت عشق و محبت
ممکن نیست محبت در روح مشابهٔ ظلمت است ان الله
تعالی خلق الخلق فی ظلمة اینجا سؤالست چون روح محمد از
پرتو نور احدیت است ظلمت و کدورت چگونه نشیند باشد
جواب ذات احدیت بصفات لطف و قهر موصوفست

شفقت و رحمت و ارفق صفت ۵

اینست ۵

هرچه در روح نورانیت وصفوتست پرتو لطف بود و هر ظلمت
وکدورت که باشد اثر قهرست رسالهٔ شیخ ابوبکر واسطی
خلق الله تعالی الارواح من نور الجلال والجمال فلولا انه
سترها لسجد لها کل کافر رسالهٔ روح الارواح فعل روح سو
حجابست وگفتن او انا الحق است از ثنی شنودنی و واسطه
وحق را بی حجاب قائل نفس ست بشریت دیدها از دیدنش
کوتاه عقلها در معرفت گوهر او قاصر عارفان بینند ولی بتحقیق
ندانند هر که او را دید حق را دید و هر که او را شناخت حق
را شناخت من عرف روحه عرف ربه در حکم حاکم است
و در عبودیت منفرد در هجران رنجورست ولی از حق
محجوب صورت مرآة روح است حق با اوست و حق
بی اوست و روح صورت مرآة قل الروح من امر ربی از
اشکال جدا کرد مؤلف راست ۱۱۱ بیش ازین وصف
روح نتوان کرد فهم آن در ضمیر کی گنجد تجلیه که موجب قرب
حق است رسالهٔ مرصاد العباد روح بقالب نپیوسته
بود طفل بود استحقاق تجلیه نداشت از غذای لطف جلالیت
پرورش میافت اگرچه بر کلیات علوم و معارف

روحانیان اطلاع داشت فاما غذا ها متنوع است اَبیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی محروم بود ادراک کلیات و جزئیات عالم
شهادت بی آلت حواس انسانی و قوای بشری و صفات
نفسانی ممکن نبود پس چون بقالب پیوست طفل بود اول
بغذا آرا و امر و نواهی پرورش بود یافت تا بحرکات
نفسانی و ذمایم در هلاکت نیفتد بعده از دو پستان
حقیقت شیر دادند تا ببلاغت عقل رسید و از تعهد
نبی و شیخ مرتبهٔ تصفیه و تجلیه یافت تا مستحق
غیبی و مستعد جوابهای آن شود ؟؟؟ اگر خواهی که جسم
جان شود باز ؛ برو جان در کمال دانش انداز ؛ چو شد
وقوف بر اسرار قلب و [illegible] روح ترا حصول معرفت حق
بود ز نور عقول بیان شناخت تنوع عقلها که انسان
بدان مخصوص است رساله سر الله حق تعالی آدمی را
از جمیع مخلوقات بعقل مخصوص کردانید تا بنور عقل میان
حق و باطل فرق تواند کرد عقل وزیر روح است و خازن
وجود و کاتب وحی و ناسخ دفتر پیغام اخلاق را مربی
و افعال را معلم مهذب حواس و مودب انفاس و زاجر

حل ابهای

فی بیان شناخت تنوع عقلها

والهام

وسواس و غاسل او ساخ اگر عقل نبودی سلالهٔ آدمی
در ملک بنظم عبودیت نبودی نقاش کارخانهٔ ملکوتست
هر چه از حضرت برون آید بوسیلهٔ او خیال بتلطف بستاند
و در درج خود نقش کند عقل بر چهار قسم است عزیزی
و الهامی و مجازی و حقیقی غریزی و انسی بود که حق تعالی
در آدمی پدید کرده است تا بدان تمیز کند میان افعال
مذموم و محمود و بدین صفت آدمی مخصوص است از
جمیع جانوران و محل غریزی دماغ است و اسیر عالم دل است
تا علوم الهی از انجا گیرد و زیاده و نقصان پذیرد چه مستقل
نیست و بنفس خود مشتغل است فاما الهامی مخاطبات
ملکست که لحظه بلحظه بمردم میرسد و بدان افعال حق را از
افعال خلق و صنایع و مقادیر باری عز اسمه می شناسد
و جولان میکند و بقوت آن رموز نور در آیات حق تعالی
بفیض زیاده می شود قدیم از محدثات جدایی کند و حالات
را کدائی میکند و محل این در دلست اگر او نبودی دل را شیاطین
زحمت میدادند و از کتاب و سنت و شریعت خبر نشدی
که موافق حقیقت است اما مجازی ادراکی است که حق

تعالی

تعالی در صلب آفریده است و دل منقلب است از ارادت
گاهی در قهریات افگند و گاه در لطفیات مجازیست از آن
بر دوام بینیت هر که قایم است بهیچ طاعت نقصان نگردد و
هر که متفرقست سر از میان می برارد چون حق تعالی خواهد که
قضا و قدر را در جهان بشریت نهاد دهد آن انوار از دل
منطمس کند اما حقیقی آنست که بنده از وجود آدمی حق تعالی
ابتدا پیدا از نور روف و با او خطاب کرد و آغاز حسب
ربوبیت بدو باز نمود تا در عبودیت استوار گشت و بعده
ایجاد در عالم جسمانی فرستاد و بروح ودیعت داد و محل
این عقل روح مقدس است و حیوة موحدان از وست کلی او است
در کل بنی آدم پدید آمد تا هر لحظه روح ناطقه او را ابوید و
بقای جاودانی داد و از نور تجلی مزیدی یابد تا بحق بماند اما
معرفت عقل بر سه قسم است عام و خاص و خاص الخاص معرفت
عام بجوهر عقل غریزی بیش نیست و معرفت خاص در عقل الهامی
است و معرفت خاص الخاص بعقل کل است و این عقل حقیقی است
که در مسند حق خلیفه است بر در غیب ترجمان وجود است
شاه تن و شاه جان خود است رساله روح الارواح چون

حق تعالی جوهر عقل آفرید بنظر هیبتش دید تلخی آب و آتش و تلخی
نور شد آب و آتش بهم آمیخت دود از وخاست و با آتش
موج زد از آن نور اعلی گشت از کف [illegible] و از دود آسمان
موجود کردند و آن نور سه شاخ شد از شاخ زیرین آفتاب
کواکب و سیارات و ثوابت آفرید و از شاخ میانه عرش
و کرسی و بهشت و نور و شاخ زیرین در خزانهٔ سر خود
ذخیره کرده بدان نور فهمهای عاقلان و دلهای عارفان
و اسرار موحدان و اسرار انبیا و مرسلان آفرید صفت
عقل کل و اسامی آن در جمال و جلال بعبارت و وصف دیگر
نیز آمده است قوت القلوب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
میفرماید حق تعالی نور عقل را از رستای مهتر آدم جا بافته
چون عقل آفریده شد الله تعالی فرمود پیش آی پیش آمد
گفت پس رو پس رفت همه چیزها را بعلم حاجت است و علم
را بعقل و اول همه چیز عقل آفریده شد حق تعالی در کلام خود
از قومی گله کرد که و اذا نادیتم الی الصلوة اتخذوها هزوا و
لعبا ذالک بانهم قوم لا یعقلون در خبر است که عاقل کیست
آنکه بدنیا فریفته نشود و آزاد آنکه بندهٔ طمع نباشد و هر که

صفت عقل کل

بودن

بیان تنوع علم معرفت

بدون خدا مشغول شود و اگر چه از حلال باشد زیان زده شود
و او را غافل نتوان گفت قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون و عقل وزیر و ندیم معرفت و مقامش
در دل و عاقل [illegible] خود در وقت دارد تا سلطان انجا نزول
کند و امر و نهی جمیع عاقلان است و بزرگتر حجت حق بر بندگان
عقل است پس کار باطن بعقل کند و آنچه در خزانهٔ دلست بشمع نور
عقل توان دید تا بنور معرفت و نور عقل بهم نیامیزد عاقل نباشند
اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون در بهر دلی
که ذمایم غالب شوند حماید رواج نیابد که الضدان لا یجتمعان
ذمایم را بحماید بدل کن تا عاقل شوی قول محقق عقل است و لب
عقل عزیزی هر چه ظاهر باشد بداند و لب در کمال حال و آن
بباطن تعلق دارد مولف راست بر معنی عقل و لب چو واقف
شده کنون فهم کن معرفت ذات و صفات بیان تنوع
علم و معرفت از عقلی و نظری و شهودی و صفات سلبی
و ثبوتی و ذاتی و معرفت خلقت و نفس حضرت رسالت صلعم
و عظمت و جلالت او در وجد معرفت و شمایل عارفان عام

بتوفیق الله حنان ص

وخاصّ واخصّ قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای لیعرفون وفی الکلمات القدسیة کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اکنون
نخست بیان اوصاف علم معرفت وشمایل عارفان بیان
کنیم بعده حقایق ودقایق عارفان وفضایل ولطایف ان
در حیز تحریر آریم اوصاف علم معرفت رسالهٔ طوالع معرفت
تخم هست هرکه در عالم معرفت ثابت قدم تر آتش محبت
سوخته تر ولذت او از رویت محبوب بیشتر رسالهٔ امام
غزالی ومرصاد العباد معرفت بر سه قسم است عامّ وخاصّ
وخاصّ الخاصّ وصاحب مرصاد العباد می نویسد که معرفت
عقلی ونظری وشهودی است عقلی معرفت عامّ است
که جمیع طوایف از انسان وجن الا در ان شریک ومتفق اند
که الله تعالی موجود است وآفریننده موجودات وپدید
آرندهٔ مخلوقات وصانع مصنوعاتست بی آلت ورازق
حیوانات ناطق وغیر ناطق است الی آخره این معرفت صفات
افعالی وسلبی ست که عوام اینهمه بنور عقل وشواهد بینات
وبنور دل ایات قدرت بینند وبنور ایمان صفات

افعالی

افعالی دریابند ظاهراً الا باطناً و اما حقایق آثار صفات
سابقه از حبوس و نفوس شمولات محجوبست و عناصر اربعه
وآنچه در جهاتست نتوانند شناخت و در آفت بدانند
چه اینجا ناتمامست و روح بحجب شهوات محجوبست سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم برین حاکیست و اگر بعد عنایت
ازلی بتعلیم و تفهیم مشایخ و اولیاء حضرت احدی بعضی عوام را
شمهٔ ازین معانی ارزانی فرماید معرفت صفات افعالی و نفس خود
حاصل شده باشد و بمرتبهٔ عرف نفسه رسیده باشند اگر بنفس خود دست
ترا حاصل نیست معرفت فهم صفات ذات حق کی حد عقل تو
بود اما معرفت نظری خواص راست که بحواس باطن و ذکاء
دل و نور سر شناخت احوال مقامات از قبض و بسط و جمع و
تفرقه و طلب و وجد کشف و ارادت عطا کنند و بعضی را شمهٔ از صفات
ذاتی بر اندازهٔ قابلیتی که داده باشند معلوم کنانند آنهم بر تو
نور صفات ذاتیست چنانچه خواجه اویس قرنی میفرماید که
عرفت ربی بربی پس تو درمیان نه نور حق صفات خود را
تجلی بینند اما معرفت شهودی انبیاء و خاص الخاص است
و آن شناخت ذات متقدس است تعالی عن درک الا...

بجهت

حمد

ای آنکه بنفس خودت حجب معرفت وصلت

الافهام والاوهام که مقصود اصلی آنست از فطرت آدم و آدمی
و مطلوب کلی از جهان عرفان معرفت ذات خود بوده است
اَحببتُ اَن اُعرَفَ فاما از کمال غیرت عزت و جلالت عظمت
حقیقت معرفت ذات بهیچکس نداده و ما قدروا الله حق قدره
ای ما عرفوا الله حق معرفته سرّ این معنی است
سبحان قادری که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
مگر آنکه حق تعالی بعنایت خود کسی را از بندگان خود بخود
شناسا کرداند چنانچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت
عرفتُ اللهَ بالله رسالهٔ شیخ بزرگ سید عین القضاة همدانی
واللهِ ما عرف اللهَ الّا اللهُ وصف معرفت دیگر اِنّا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین اَن یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان رسالهٔ شیخ جبرئیل بار امانت
معرفت ذات و صفات حق تعالی اهل آسمانها یعنی ملایکه
اگرچه بنور ملکیت میدانند و میدانستند که در قبول این
امانت فواید بسیار است فاما چون جسم کثیف نداشتند احتمال
نتوانستند کرد و اهل زمین یعنی بهایم و دد آب را با آنکه جسم
کثیف بود فاما انوار علم و فهم فواید نداشت که قبول کنند

وصف معرفت دیگر

نداشتند

فاما انسان

۲۰۵

فاما انسان هم بصفت حیوانی و هم بصفت ملکی کمالیت داشت
احتمال توانست کرد و امانت قبول نمود که فتبارک الله
احسن الخالقین خطاب یافت و بصفت الانسان سرّی
و انا سرّه موصوف شد رساله تمهیدات عین القضاة همدانی
حق تعالی را صفات است تا معرفت آنجا حاصل نشود ذات را در نتوان
یافت و او را ذات است تا آنرا در نیابد بصفات نتوان رسید
معرفت عامّ در شناخت اخلاق دلست و معرفت
خاص بر مکاشفهٔ دل و معرفت خاصّ الخاصّ در مشاهدهٔ
انوار قلب است منزه معرفت را یک حدّ تشبیه است دیگر تعطیل است
در وصف او بوقت دلیل نطق تشبیه و خاموشی تعطیل
معرفت یکیره است اگر دانستند و ندانستند اینجا علم جهل است
زیرا چه علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و ارادت حق تعالی
بیش ندانی و از ان منزه است چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر
میگوید معرفت چیست آنکه ندانی و بدانی و ندانی و نخواهی
گر بدانی بیت کر نیابی بدوست ره بردن شرط یاریست
در طلب مردن در بهشت هر روز از شناخت حق عالمی کشاده
شود که بیش از ان نبود و آن ابدی باشد هرگز بسر نیاید

انا صفتی حادث است و احوالش قدیم کردار او زمان و مکان است
و خلاصه او از باصورتش حالی و جانش باقی است معرفت ذات و صفات
بازیافتی بر دانستن زمان و مکان حقیقی حاصل آید و اینجا سخن متقدم و
متأخر از غایت غربت بعیر شده داشته اند

منه معرفت بانواع ست معرفت ذات کی از بهره که دادِ آن تواند

داد معرفت صفات از معرفت نفس حضرت رسالت صلعم

حاصل آید لقد جاءکم رسول من انفسکم سرّ اینمعنی ست و معرفت

افعال و احکام از نفس خود حاصل کن و فی انفسکم افلا

تبصرون برین ناطق ست وصف معرفت دیگر معرفت

در دنیا تخم لقاء الله ست فاما در آخرت بر دهد هر که

اینجا نه کارد بر نخورد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة

اعمی در قیامت یکی گوید یا رب ندا آید مرا نخوان که در دنیا

نشناخته قول امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه

العجز عن درک الادراک ادراک هر که عاجز شد من دریافتم او ادراک ـ ص

در نیافت منه من عرف الله لا یقول الله و من قال الله

لا یعرف الله الذی یعرف الله شعر گر صد هزار سال همه خلق کائنات

فکرت کنند معرفت ذاتت ای خدا آخر بعجز معترف آیند

کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما قول خواجه شبلی

حقیقة المعرفة العجز عن المعرفة قول سلیمان دارانی اگر معرفت

را صورت کنند از کمال زیبائی و جمال نیکوئی او هر که ببیند

بمیرد و همه نورها پیش روی او تاریک نماید چون نور الله ز ساله

جواهر الو

خواجه ابو یزید المعرفة ان تعرف بان حرکات الخلق وسکناتهم
بالله بالله قول خواجه ابو طیب سامری معرفت طلوع
حق ست بر اسرار مواصلت انوار قول خواجه ذو النون
اکبر ذنبی معرفتی ایاه گناه کبیره بود اگر بگوید کس که ذات
پاک خدای من بخود شناخته ام رساله خواجه حسین منصور
معرفت عبادتست از دیدن اشیا و هلاکت همه اشیا در معنی
کل شیء هالک الا وجهه این باشد قول بر هر یو ورای همه معرفت
آنست که الله را از همه چیز بخود نزدیکتر دانی و از همه چیز
دوستر داری رساله کیمیای سعادت امید کس است
از اصل معرفت تعطیل ست و دعوی کمال معرفت خیال
تشبیه تمثیل ست قول ابو علی جرجانی گمان نیک بردن
بر خدای کریم غایت معرفتست و صدق یقین رساله شیخ
ابو سعید ابو الخیر هر که در خویشتن نیکو گمانست خویشتن
را نشناخت و هر که بخدای بدگمانست خدایرا نشناخت
رساله روح الارواح المعرفة حیوة القلب مع الله زندگانی
دل تو با خدای وقتی باشد که دو حیوة یکدیگر صحبت کنند یکی
حیوة غیبی که و نفخت فیه من روحی دوم حیوة غریزی

گیستن

و مددی که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بس صحبت
ایزد و حیوة معرفت متولد شود و زندگانی مع الله بود منه
نهال معرفت که در باغ سینه تو نشانند آن نهال معرفت
تو بود که شناختی و فاست المعرفون بعدهم لو ماعاهدوا
و برگش رضاست که رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی
ربه و شکوفش حمد و ثناست که الحامدون الله علی کل حال
و میوه اش وصلیت و لقا وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
قول محقق ثمرهٔ معرفت روی از خلق گردانیدن و توجه بخا نق
کردنست رسالهٔ رموز الوالهین هر که از معرفت ظاهر و باطن
شیخ محروم و بی خبرست یقین دان که از اسرار و رموز سلوکی
و نبوتی مرید حقیقی بی بهره است مولف رسالت
تا معرفت شیخ نگردد حاصل نشود معرفت ذاتی حق سالک حاصل
عارفان قال علیه السلام لو عرفتم الله حق معرفته لمشیتم علی
البحور و زالت بدعایکم الجبال رسالهٔ روح الارواح هر کرا
او را شناخت صفت نتواند کرد و هر که صفت او کند
نشناخته است من عرف الله لم یصفه و من یصفه لم یعرفه
آخر بعجز معترف آیند کای اله ما دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

ثمار

در شمار عارفان

رسالهٔ عین القضاة همدانی عارف بحق جاهل است و
جاهل بحق عارف هر کرا با حق معرفت افتاد شب اورا
صبح نیست و دریای اورا ساحل نه قول مولف المعرفة وحجة
العارف عن سر المعرفة رسالهٔ ختم الولایة شیخ محمد ترمذی اهل
معرفت ذات آنانند که بجلیهٔ آثار صفات ذاتی متجلی شوند
و تجلی نور ذات ایشانرا اعطا فرماید نه بپوشش و نه منع
طالب جنانچه فرمود الله تعالی ولقد آتینا ابراهیم رشده قول محقق
من عرف الله حق معرفته عبد الله بکل طاعة رسالهٔ ابو محمد قشیری
عارف باید که اول مصنوع صانع بشناسد تا بواسطهٔ معرفت
صفات حاصل آید منه احوال مر خلق را بود و عارف را اندر
احوال رسم است و معرفت فنای رسوم اقتضای کند با استیلای
هویت حق و غایت معرفت دو چیز است وحشت و حیرت
عارف بچشم گرید و بدل خندد اقتدای بعالمان بود و اهتدای
بعارفان باشد رسالهٔ حصول الوصول خواجه کمال الدین کاشانی
علامت عارفان سه چیز است یکی آنکه چون نظر بر ایشان افتد
مهابتی در دل بیننده پیدا آید و چون کلام شنوند دنیا بر دل
سرد شود و چون از نظر ایشان باز گردند دل بملاقات آنان

مایل باشد قول محقق عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله
رسالهٔ طوالع قلوب العارفین ریاض القدوس و سهر ادهم
خلایق لانس رسالهٔ وحی اسرار امام جعفر صادق یا احمد روزه چشم
عارفان نادیدن حرام است و روزهٔ دل ایشان غیر حق
بدل ناگذرانیدن و روزهٔ زبان ایشان بترک سخن بالا
یعنی گفتن عارفان چون اینچنین روزه دارند اگرچه باکل و
شرب و مباشرت مشغول می شوند در طریقت و حقیقت
صایم باشند رسالهٔ خواجه اویس قرنی من عرف الله لا
یخفی علیه شیٔ ولا انس له مع غیر الله قول محقق عارف را کلام
اندک و تحیر بسیار باشد من عرف کل لسانه ای لسانه
باطنه و دوام تحیره مراد ازین خاموشی آنست که او با غیر سخن
نگوید اهل معرفت غم دل خود با حق نگوید از آنکه او میداند
که در دلش چیست و فراموش هم نکرده است کی سوال کند
حسبی ربی سوالی این باشد قول محقق عارف آنست که لطف
و قهر که بدو رسد از حق داند و غیر را در میان نبیند
گر گزندت رسد ز خلق مرنج ٭ که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
چون بر این استقامت یابد عجب از دلش برخیزد قول

حدایق

شیخ سعدی

شیخ سعدی قدس سره عارف طالب دل بود چون باز یافت باز
بدو تسلیم کند تا محفوظ و مستور باشد از خلق و دل بترک ادب هلاک
گردد قول محقق از بیم فوات نظر حق بهیچ چیز قصد نکند و اگر دست
ایشان بجور عین بهشت باز آید طهارت معرفت بشکنند و اگر
گنج روی زمین در نظر ایشان آرند و ایشان بدان میل کنند
در اجابت بر ایشان بسته گردد قول خواجه ذو النون قلوب
العارفین کنز من کنوز الله تعالی سلطان ابراهیم ابن ادهم
رضی الله تعالی عنه میفرماید قلوب العارفین لها عیون
تری ما لا یراه الناظرون و اجنحة تطیر بغیر ریش الی ملکوت
رب العالمین قول شیخ جنید حق تعالی از سر عارفان سخن
گوید و عارف خاموش بود قول خواجه ذو النون عقوبت
عارفان باز ماندن ست از یاد حق و شرک عارفان آنکه
از غیر حق چیزی خواهند رساله شیخ معصیت عارفان آنست
که از غیر حق اندیشه کنند و شرک عارفان اگر از غیر حق چیزی خواهند
و کفر ایشان آنکه بدون حق صحبت کنند قول محقق عارفان
دو گروه‌اند بیگانگان خدای دان باشند و یگانگان خدای
شناس بوند خواجه جنید را پرسیدند عارف زنا کند خواجه

جنید بعد از تامل بسیار گفت وکان امر الله قدرا مقدورا
تفسیر او امام زاهد حق تعالی در بهایم هم معرفت نهاده است کما قال
الله تعالی والذی قدر فهدی یعنی آنخدایی که تقدیر کرد هر چیزی
را و داده بجود والهام داد هر چیزی را چگونگی گیرد آمدن با
جفت خود قال علیه السلام ان الله تعالی ابهم البهایم الا
عن اربعة معرفة صانعها وطلب رزقها وعدوها وزوجها و
کیف یاتی الیها مولف را است چه معرفت شده حاصل
بباید نفی غیر حق پس آنگه ذات او اثبات باید کرد طالب را

بیان حقایق علم نفی و اثبات و غرایب و غموض و عجایب
ومحو وسر و شمایل نافیان و مثبتان بدانکه در جمیع موجودات
ومخلوقات از سفلی و علوی و بری و بحری و جمادات و
نباتات وحیوانات ناطق وغیر ناطق نفی و اثباتی هست
اگر نظر در ظاهر کنند که این مخلوق وحادث و فانی است
بغیرت ثابت شود اینجا نفی آید واگر در سر حقیقی بینند که ما رایت
فی شیء الا ورایت الله فیه اینجا اثبات آید نظم
هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا او است
بر بین دل مغز حقیقت است وتن پوست بر بین در کسوت

بیان حقایق علم و تعریفات و غرایب

روح صورت خوب بہ بین و هر نفی و اثبات که خواهد کرد
بتقلید نکنند یعنی بدانند که در خلقت این شئ صفت مہراست
یا لطف رساله رموز الوالیهن نفی و اثبات بر دو قسم است
قولی و فعلی قولی علمی ست یعنی که بدانند و زبانی بگویند و عمل
بدان کردن بدانند فاما فعلی عملی ست یعنی که علم را بعمل معمور و
کردانند مثلا هر نظم و نثر از پارسی و عربی و ترکی و هندی
و اقاویل و روایات و احادیث و آیات که سماع شود و در فهم
معانی آن خوض نمایند که در نفی است یا در اثبات و هر شئی
که از اشیاء در نظر آید آنرا نیز نفی کنند و نور احدیت که آنرا وجه
گویند در آن اثبات فرمایند مولف راست هر چه
اندر نظر آید ترا دون کنی نفی و ذات حق اثبات روزی
که جمال دلبرم دیده شود از فرق سر تا بقدم دیده شود چشمی
باید بجای هر موی مرا ور نه بدو دست کی دیده شود حجاب
محقق گوید علم عدوست و معرفت نکرة مشاهده حجاب من رضی
بمقام حجب عن مقام سیر یعنی است سالک مسالک حقیقی باید
که میان نفی و اثبات راه گم نکند یعنی در جمیع احوال و اوقات
در جمهور منظورات و مسموعات خالق و واحد را ببیند

تا کار هر روز بر مزید شود سهر این معنی است بی ما کان و بی
ما یکون محقق که در رساله طوالع نوشته که تنها نفی بود اثبات
باید و عارفان از نفی و اثبات بود و شرک نماید زیرا که
در اثبات سه چیز باید مثبت و مثبت و اثبات و در نفی
نیز سه چیز باید نفی و نافی و منفی اگر این دو درست و
آید اگر دو بیند ملحد و مشرک باشد و اگر یکتش بیند مخلص
و موحد بود پس خود را محو کن تا باثبات رسی حضرت
خواجه حسین خوارزمی بیت تا مرد ز خود فانی مطلق نشود
اثبات ز نفی او محقق نشود توحید حلول نیست نابودن تست
ور نی بتکلف آدمی حق نشود تا عشق تو اندر دل ویران منست
اقبال سعادت که در جان منست درد و ستم و جفا و اندوه بلا
صد شکر که اینها همه بر جان منست رساله معالم نفی
و اثبات چهار مرتبه دارد مرتبهٔ اول ما رأیت
شیأ الا و رأیت الله بعده این از نفی باثبات رفتن
است مرتبهٔ دوم ما رأیت شیأ الا و رأیت
الله فیه این از اثبات بنفی آمدن است مرتبهٔ سیوم
ما رأیت شیأ الا و رأیت الله معه و این هر دو دید است

مرتبهٔ چهارم ما رأیت شیأ سوی الله این اثبات
اثبات باشد مولف راست رر زهر چه در نظر آید
مرا قلیل و کثیر همین تو باشی منظور غیر تو معدوم قول امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه ما نظرت فی شیء الا و رأیت
الله فیه رسالهٔ قاضی حمید الدین ناگوری چون غیری در
میان نیست نفی کرا کنیم چون ما خود نه ایم اثبات
کرا کنیم این نیز اثبات اثبات است ب از نفی از
اثبات برون صحرائی ست و آن طایفه را دران
میان سودائی ست عاشق چو دران جای رسید محو شود
بی نفی و اثبات مرا و را جائی است این نیز اثبات اثبات است
کما حاکیاً عن الله تعالی انت و انا و لا غیری این نیز
اثبات اثبات ست رسالهٔ خواجه شبلی صیانت
القلب عن رویة الغیر شرک لان الغیر لا وجود له این نفی
در اثبات رویة حق رویة غیر شرکست و غیر خود نیست
رسالهٔ عین القضاة همدانی بعد نفی اثبات و بعد اثبات
اثبات و بعد اثبات محو و بعد محو محو اینجا لقاء
الله روی نماید رسالهٔ ترجمهٔ قشیری معنی محو بر داشتن

اوصاف غالب بود و معنی اثبات اقامت احکام غالب
باشد بزرگی مر بزرگی را پرسید که چه چیز محو شود و چه چیز
اثبات او گفت در وقت محو هست و اثبات محو آن
وقت حق تعالی هر که مراو را از خود محو کند بشهودیت
خود اثبات دهد و هر که از شهودیت محو کند بشهودیت
اغیار باز گرداند و در بوادی فرقت اندازد خواجه شبلی
را گفتند همه وقت در حرکت می باشی گفت تو با اوئی و او
با تست و مقام معین سکوت اقتضا کند گفت این آینه
من در هویت او محو شده است استیلای آن حال مرا بی
قرار کرده فاما محقق برتر از محو است چه حالت محو را اثر
باقی ماند و حالت محق را اثر باقی نماند همت آن طایفه آنست
که در شهودیت حق محق گردد که بیش من اینها را باز نهند
مثلا لا اله دایرهٔ نفی است اول قدم ازین دایره بیرون باید نهاد
و ساکن و متوقف نباید شد اگر همدرین دایره ماند
زنار و شرک روی نماید و الا الله دایرهٔ اثبات است
چون طالب درین دایره در آید بحضرت وحدت رسیده باشد
همدرین معنی گوید امیر خسرو علیه الرحمة لای شهادت

۱۱۴

که بتوحید خاست ٭ دو کنش او دو گواه هند رست ٭ لا جو
بوحدت در الّا زده ٭ هر چه جز الّا همه را لا زده ٭ عزازیل لسان
حقیقی را از ینمقام پیشتر شدن ندهند و باز دارند رساله
رموز الوالهین حضرت احدی بعنایت سرمدی بر ضمیر حق
پذیر دهر محمدی که سر معنی کل شیئ هالک الا وجهه کشف
گرداند و بسعادت ابدی رمز کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام بخاطر خطیر یکی از امت احمدی
محقق و متفطن کند نفی را اثبات و غیر را اثبات دادن
او تواند اشارت باشارتی و عبارتی باشارتی متضمن
سر این علم فایق از رساله زبدة الحقایق درین نظم رایق
اشاعت داده آمد مولف رست بیت شمول جمله اشیا
وجه باریست ٭ عدم ذاتی است چو شد ثابت هلاک و
نفی اشیا قوام ممکنات از هستیش دان بالیقین وجود جمیع
موجودات عاریتی و فانی است و نیست هست نما نیست
و وجود حق تعالی واجب الوجود و قدیم هست و نیست
نمایست مولف رست ٭٭ نفی را اثبات کردن
سرور رمز سابق است که بدین فعل استقامت شد موحد

اشارت

اشهر کل اکوان م

صرف گشت برای فهم قابلان درک طالبان حقایق وحدت
اشتهادی از قول محقق نیز نموده آمد مثلا یکی از کسی بجهت
تجارت مالی آورد و از روی صورت او غنی باشد فاما
سبب آنکه در اصل مال غیرست او فقیر بود وجود مخلوقات
مثل اینست وجودنا منه وقیامنا به اینمعنی ست قول
مولف هو لا غیره وکل له منه نفی الغیر اثبات الکفران و اثبات
الغیر محض العرفان رساله تمهیدات ابو شکور سالمی
سالک از نفی با ثبات رود و عارف از اثبات بنفی
آید و باز این نفی را نیز اثبات کند مولف راست
عارف چو از اثبات سوی نفی رسید اثبات حقیقی است
و محض توحید رساله غریب تاثیر نفی سرافرازی و سرورست
از آنکه بدون سرفرودنمی آرد و این سروری از عنایت
ذات حاصل و تاثیر اثبات عجز و بیچارگیست اینجا محو هستی
صفات خود میشود و اثبات ذات حق میکند پس وصول
بعجز و بیچارگی حاصل آید نه بسرفرازی مولف راست
هستی صفات جمله چون نفی شود تحقیق که ذات پاک اثبات بود
توحید حقیقی است این که گفتم چیزی است که خود اوست

اشتهادی

کر از نفی

که از ذات بود معرفت در مقام نفی است چه شناخت در
افعال خواهد بود و معرفت ذات مستحیل انجا اثبات باشد
ترجمه قشیری علی العرش استوی امراد ازین آیت نفی مکان
خود هست و اثبات حق تو مختصر احیای علوم لایجری
علی لسان اهل التحقیق اربع کلمات عنی وعندی ولی و
انا واین نیز نفی خود است مولف راست ؛ چو شد
نفی واثبات تحقیق شاید ز توحید و وحدت شوی
نیز واقف بیان حقایق وغایب انواع توحید
ولطایف و دقایق آن علم عظیم وشمایل موحدان
معنی توحید یکانه دانستن ویکانه کفتن است واین تو حید
قولی وفالی و فعل بنده بود فاما چون در دل بنده پدید
آورده حق است اگر فعل الله کو یند هم درست باشد
موحدان حقیقی بیان توحید بانواع کرده اند بعضی کفته اند
که توحید بر چهار نوع است ایمانی واحسانی وعیانی
وعینی وبعضی فرموده اند که توحید بر سه قسم است عام
وخاص واخص وبر قول بعضی قولی وعملی وعلمی است وبعضی
کفته اند حقیقت توحید فهم کردن است وبعمل مقرون کردانیدن

الرحمن

بیان حقایق وغرایب ولطایف توحید ودقایق آن

کاری عظیم و درجتی اعظم ست رساله غرایب توحید بر چهار
نوع ست ایمانی و احسانی و عیانی و عینی ایمان قولیست
عوام را بود چنانچه از دوست بدوست نالیدن نیز
توحید قولی ست چه ازین نالیدن باز نمودن حال خود ست
بدوست که جز تو کسی ندارم گویا و بگویم این کله نباشد
بلکه نیاز بود از دست تو قصه هم بدست تو و هم و احسانی
علمی ست که خواص را باشد کانه یراک بدانی که حق تعالی
ترا می بیند و عیانی عملی ست اخص را بود کانک تراه چنان
دانی که می بینی تو حق تعالی را و عینی چون ذات تنوع توحید مذکور
بدهند بوحدت و وحدانیت رسند مولف را ست
چو شند انواع این توحید معلوم کنون دریاب رمز و
غمض وحدت وحدت و وحدانیت یعنی کثرت و صرف
توحید تمهیدات عین القضاة همدانی وحدت بر دو نوع ست
کثرف و صرف کثرت چنانکه ذات تو یکی ست ولی اعضاء
بسیار دارد پس هر چه در اشیاء موجودات حق را بینی
آن وحدت کثرت باشد فاما وحدت صرف آنست که
جمیع موجودات و مخلوقات معلوم دانی و نفی کنی و خود را

واقوال

واقوال وافعال خود را از میانه دور کردانی انگاه وحدت
صرف شود ما رأیت شیأ سوی الله رمز این معنی است
فرق میان احد و واحد رساله همدانی احد آنست که او را کفوء
وثانی نباشد و او از کسی زاده بشود و از وکسی نزاید قوله
تعالی قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد و حق تعالی بهستی ذات خود واحد بود این توحید علمی است
اما واحد آنکه او را ثانی وثالث ورابع باشد چنانچه کویند
واحد وثانی وثالث الی آخره وانجا حق تعالی بهستی صفات با واحد باشد
کما قال المحقق احدٌ فی ذاته و واحدٌ فی صفاته مناجات لطف
جلال وجمال لا احد سوی الله ولا واحد مثل الله تمهیدات عین
القضاة اتحاد بر اصطلاح خلق دو را یکی کردنست چو میان
دو کس یکانکی بود متحد کویند فاما بر اصطلاح اصحاب طریقت و حقیقت
معنی اتحاد دوئی برکرفتنست یعنی ایشان بوجود ذات حق تعالی
جمیع موجودات و مخلوقات را عدم می پندارند چه از روی
حقیقت همه معدوم‌اند و حادث وفانی اند و وجود باری
تعالی قدیم وباقی قول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه الوجود
بین العدمین کالتطهیر المتخلل بین الدمین و فی مکتوبات واحد

من المشایخ چنانکه دو معبود در شریعت کفرست و باطل
همچنان دو موجود در طریقت شرکت ست و عاطل
سوی الله ... زور و باطل سِرّ این معنی ست رساله
غوث اعظم الاتحاد حال لا یعبر بلسان للقال فمن آمن
بروا قر فقبل مولف رست چون اتحاد حالیست اندر بیان
نیاید مقبل بود کسی که کند فهم غمض آن طوالع قاضی حمید
الدین ناکوری اتحاد عبارت از فعل بود وگاه نباشد
محبت که آن ذاتی ست هرگز روا نبود که نبود شمایل موحد
ترجمهٔ احیای علوم موحد مستغرق بود که جز حق کسی را دوست
ندارد و از غیر بیزار شود و در هر چه بیند حق را بیند و در هیچ
حسّ باطن او فکرت غیر حق نگذرد و موحد اگر در عالم
تصرف باشد خود را همه او بیند و اگر در سر عین بود همه
شواهد را بی شواهد بیند چه موحد را اندر اختیار حق اختیار
خود نماند و اندر وحدانیت حق بخود نظاره نبود چنانچه
قاضی حمید الدین میگوید که نصیب موحدان از عالم توحید
حیرتست رساله رموز الواله هن بر مقتضای معنی کلام
ربانی که قل کل عن عند الله هر گاه که فرمان می شود

وفعل گاه باشد

هرچه هست از نزدیک حق ست پس موحد اوست که بر ذمایم
و عیوب و کفر ظاهر و باطن هیچکس طعن نکند و نظر خود بر علم
و حکم و ارادت و مشیت حق دارد نه بر صاحب عیوب
تا اگر از معیون داند مشرک باشد فاما از روی امر تنبیه کردن
واجب ست که جمیع انبیاء و اولیاء و اهل دعوت عمل بر
امر کردند و اگر نه در شریعت خلل افتد کما قال الله تعالی کنتم خیر امة
اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر قول
محقق نزدیک موحدان در توحید یکتائی شناسی ست و شناسی
یکتائی ست یعنی هر دو یکی باشند ؎ نه فراوان نه اندکی باشد
یکی اندر یکی یکی باشد ؎ سر این معنی ست قول خواجه حسین منصور
موحد را توحید کثرت حجاب ست که التوحید حجاب الموحد عن
بند ۴۵ کمال الاحدیة یعنی اینچنین توحید ست ترجمه قیدی حقیقت
توحید فراموش کردن توحید ست این حالتی باشد که یکتائی
حق قایم گردد و در مکاشفه افتد کشف محجوب حقیقت توحید
حکم کردن بود بر یکتائی چیزی و صحت توحید آنست که هم در آن
محو شوند و غیر نه بینند این خاصهٔ انبیا و اخص اولیا را ست
قول محقق هر که از عالم توحید بعبارت بسنده کند و از اضداد

آنروی نکرداند زندیق شود که التوحید دون الحیر والتوفیق

القدرست کشف اسرار توحید ثمرهٔ تحقیق صفت و تعریف

دادن صفت حق تعالی است و ثمرهٔ توحید عارف بودن بنده است

بدین که حق تعالی بجمیع اوصاف قدیم و بقا موصوفست بنده

بجملگی صفات خود حادث و فانی توحید رخ خود نمودن

کیرد کونین ز بود خود ربودن کیرد رسالهٔ خواجه شبلی

سأل سایل منی ما التوحید فقلت من اجاب عن التوحید

فهو ملحد و من عرف عن التوحید فهو مشرک و من لم یعرف

ذلک فهو کافر و من اوفی الیه فهو عابد وثن و من سال عنه

فهو جاهل رسالهٔ سر الله حقیقت توحید در گفت نیاید اگر بگوید

کفرست چه صفت موحد بیان کردن کرا مجال ست هر که

داند حق آن اوست چنانکه هست بظاهر کافرست و بحقیقت

مؤمن و اگر چنان داند که آن او نیست چنانکه هست بحقیقت

در توحید موحد و در سر عشق کافرست منه توحید حقیقی در

علیا احوال و عروه و ثقی مقامات حلیهٔ اولیا است و

تیجان انبیا حقایق توحید نه هر زه روی یافت که سزد توحید

لباس ربوبیت ست تا واحد در واحد نشود روند

دز عین عیان توحید نرسد منه توحید بر سه قسم است عام
وخاص و اخص توحید عام بعد ارشاد حق سید کردنست
در آیات جنس بوسیلت عقل و نور ایمان و شواهد حد ثان
تا ساکن باشد از اضطراب شک و در اثبات وحدانیت بلد
یقین حاصل شود و از خطرات نفی باز رهد و تقدیس ذات
کریم ببیند و تنزیه صفات عزیز بداند که حق تعالی واحدست
من کل الوجوه ذاتش و صفاتش یکتاست و قدمش از حدوث
جدا و از جواهر و اعراض و زمان و مکان و تشبیه و تعطیل و کیف
و حیث و قبل و بعد و جهات و حدود و صورت و حلول
و ضد و ند و مثل و شکل و جزو و کل منزه است و ذات و
صفاتش را بقدم اثبات کند چنانچه العالم بعلم المتکلم بکلامه
المرید بارادته السمیع بسمعه البصیر ببصره الحی بحیوته و بجمیع اسمائه
الحسنی و صفاته العلیا توحید خاص سیر کردنست در شواهد
صورت و روح و عالم صغری که چندین حق و باطل آنجا آید از
زمایم و حماید و از خود رفتن است بحق که صورت آدم عالم معانی
است و جمیع کون را بوجود حق محو بیند و موجودات را در
ربوبیت او معدوم داند فرق میان توحید عام و خاص آنست

که عوام توحید را بشواهد عقل باز یابند و خواص چون حق را
فنای خود در بقای حق یابند توحید خاص الخاص از حق
بحق سیر کردنست. و سیر آن باشد که روح مقدس از همه
مراکب حدوث پیاده شود و علو و سفل گردد و کون کبری
و صغری را بشواهد و دلایل در کتم عدم اندازد و خود را
بدریای نیستی غرق کند پس از بحر بقا سر برآرد بی خود حق
را بیند پس بداند که از نیستی بهستی یک گام است و گام دیگر
بقوت عبودیت بجناح ربوبیت در هوای هویت پرواز
کند اینجا بصدمهٔ قدسی که بر جان او رسد حلاوت جمال ازو
بستانند تا نه عاشق رعنا باشد موحد یکتا شود که مبادی
عشق بنا کی اقتضا کند و عظمت توحید خدایی اقتضا
اینمقام را التباس عشق نام کرده اند رساله توحید
نوع است قولی و علمی و عملی قولی عامهٔ مؤمنان گفت که زبان
بموافقت دل اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله بگویند و اینصورت و قالب توحید
از شرک جلی نجات یابند و دماء و اموال در عصمت
و از خلود دوزخ برهند و بنعیم بهشت برسند و این توحید

از زوال

از زوال و تزلزل دور است و بسلامتی و ثبات نزدیکتر از
توحید کسانی که بعقل خواستند تا بتوحید رسند و در شک و
شبهه افتادند چنانچه متکلمانی که در توحید دلایل میگویند و بواطن
ایشان بشک و شبهه آگنده چنانچه ابن سقاء بغدادی بر آب
دجله ایستاده صد دلیل بر وحدانیت رب جلیل گفت بعده
ترسا شد و در ثالث ثلاثه دلایل گفتن افتاد و اگر او را
دلیل توحید روشن شده بودی هرگز درین ورطه نیفتادی
مثنوی مولوی ؎ پای استدلالیان چوبین بود ؎ پای
چوبین سخت بی تمکین بود ؎ فخر رازی آر در الیتی کند ؎ از
برای مرغکان تی تی کند ؎ توحید علمی موقوفست بر شناخت
زمان و مکان و دانستن حقیقت آن تا حقیقت زمان و مکان
ندانند بوحدانیت الطف مطالعه نکردند و فهم نکنند که حق
تعالی نه درون عالم است و نه برون نه متصل است بعالم
و نه منفصل و یک ذرهٔ کل عالم از حق دور نیست و سخن او یکی
است بی تعدد و تبعض و تغیر و تکرر و صفات دیگر بی بدانستن
زمان و مکان نشود و توحید عملی بر سه درجه است درجهٔ
اول عملی آنست که جذبهٔ عنایت و نفحهٔ قدم بر رونده این راه

یابد اندرین بحر بی کرانه چو غوک ۵ دست و پای بزن چو دانی
بوک ۵۵ اندرین راه کر جدا آن نکنی ۵ دست و پای بزن زبان
نکنی دریغ اگر درین مملکت عظیم شر اقدیم کاهی نباشند در حرج
سیوم توحید علی الفنا آن عن الفنا است رونده راه
از کمال استغراق و تعب مشاهده احساس بقا خود و از فنا
خود و دانستن آنکه این ظهور جلال و جمالست یک صدمه رخت
وجود خود در چشم شهود در کتم عدم برد و از وهم بیفکند اینجا
خود را و کل کائنات را در ظهور حق گم کند و هیچ نه بیند او
حق محو فی محو و طمس فی طمس است درینمقام نه اسم است و
نه رسم نه وجود است و نه قدم و نه عدم و نه عبارت است
و نه اشارت و نه عرش است و نه فرش و نه اثر است
و نه خبر کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والا
کرام این باشد اینمقام را توحید مطلق و عین الجمع و
جمع الجمع گویند و فنا الفنا خوانند و نسیم کل شی
هالک الا وجهه بمشام روح درینمقام رسد و انا
الحق و سبحانی ما اعظم شانی اینجا گویند این توحید
بی شرکست فاما توحید حقیقت ازینمقام مبراست و

ما وحد الله غیر الله یعنی یکانکی خدای تعالی بحقیقت کسی نیست مبدا
بکر خدای تعالی فلاسفه و معتزله بچشم احول در جمال توحید دیدند
ولیکن یکی را دو بلکه صد دیدند ظلمت خودی بران افتاد
حق را کم کردند اصفات او را منکر شدند و گفتند ما موجودیم
او را موجود نتوان گفت ما عالمیم او را عالم نتوان گفت ما
قادریم او را قادر نتوان گفت همچنین در همه صفات فاما جوان
مردان ثابت قدم در اسقاط حدوث و اثبات قدم نور
ظهور بر جان ایشان آشکارا شد که ما دون الله شعاع
آن نور نا چیز شمرند همه صفات کمال اثبات کردند و گفتند
عالم اوست دیگران همه جاهلند و قادر اوست دیگران
همه عاجزند موجود بحقیقت اوست دیگران معدوم مند عرش
با فرش در نظر شهود ایشان عدم کرف بنود معتزله و فلاسفه
از تنگ چشمی و بی حاصلی و فرط نابینائی و نادانی صفات
دل طاعات که با اهل دل بیکینه بود خاتم کعز راکه بود
عالم ارچه بنا شد و عامل ٭ خاک او به که چون صد جاهل ٭
جاهل مرضیه پارسا باشد ٭ طاعتش جمله بار وبا باشد ٭
بیقین عالم خراباتی ٭ بهتر از جاهل مناجاتی ٭ و بی صل خواندند

در کفر و ضلالت افتاده‌اند و ندانسته‌اند که نزد این طایفه
است بحقیقت عین توحید است در مقام توحید اقدام سیار
هرگز هیچ دور و نده در یک قدم توحید نبوده اند و نخواهند
بود رساله کشف اسرار حقیقت مخصوص الفناء فی التوحید
یعنی وجود خود را الموجودی حق فانی داند که در یگانگی
دوئی نیست تا توئی در میانه هست دوئی ها او و
تو این یگانگی نبود محو شو تا شوی یگانه بحق او بماند
تو بر و د رساله غیب مسئله الفناء فی التوحید مشکلست در
عبارت نیاید و اگر بتکلیف گویند شفاء حاصل نشود و اگر
دل چیزی فهم کند بیان نتواند کرد و این سر بیست لا یدرکه
العقول عقل را فهم این مستحیل است مگر بعنایت و تلقین
الهی هرکه در توحید فانی شد او را نام و نشان نبود
دانستن نام و صفت او همان باشد که حق نهد بوقتی که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب جبرئیل علیه السلام ازین سخن شکسته
باطن شد بعده رسول فرمود ولا نبی مرسل ازین مرسل
مراد خود بود چه در عهد رسول مرسلی دیگر نبود چون

زیرا که

حضرت رسالت

حضرت رسالت از معراج باز گشت جبرئیل پرسید از ان
عالم که شما می آیید چه دیدید رسول فرمود ای برادر چه جای
سوالست که محمد از محمد همین می پرسد که چه دیدی این
معنی فنا شدن در سر توحیدست رساله شیخ شرف الدین
بان یعنی فنا در توحید عبارت از کمال استغراق است در
وحدانیت و کمال استغراق وقتی حاصل آید که از غیر اعراض
نمایند رساله عین القضاة تا پروانه گرد شمع است با خود است
و محجوب از حقیقت شمع چون خود را بر شمع زد و بسوخت
با آتش یکی گشت اینجا چه گویم پروانه شد مثالی دیگر نموده
می آید اگر چه مشکل است هم بگویم تا ترا دوئی بر خاست
آدم و حواست چون از میانه خاست یکی خداست این نیز
الفنا فی التوحید است مولف راست مت چو در روح حدث
شدی نابت [illegible] رود صد در دل از اینجا میل و دوستی و دوستی و حب
و له جان کند منزل بیان معاء نی میل و مودت و ولو
محبت و لطایف و غرایب آن شمایل و الهام و محبان و محبوبان
مفهوم ضمایر طالبان محبت اصلی و معلوم خواطر جویندگان
عشق حقیقی باد که مشایخ را در تقدیم و تاخیر مقامات مذکوره

بیان مبارکی مبلغ ولهت
۲
علم

اختلافست چنانچه خواجه امام غزالی میگوید المیل اوّل ثم الود ثم
الوله ثم المحبة ثم الهوی ثم العشق و بعضی مشایخ و اهل حقایق
برعکس این گفته اند نخست بیان محبت کنم که قران بدان
ناطقست کما قال الله تعالی یحبهم و یحبونه محبت و میل و ود
و مودت قوت القلوب کل المقامات من انوار الافعال
و الصفات الّا المحبة فانها من نور حقیقت الذات قال
الشیخ ابوبکر الواسطی النهار فی یحبونه راجع الی ذات الله
تعالی لا الی صفاته رسالهٔ مختصر احیای علوم در محبت هفت
هزار مقام است تا هر کسی با چه چیز محبت دارد محبتی که
میان مخلوقات است در اول درجه موافقت طبع است
بعده میل بر آن اینجا بغیر میل نکند بعده مودت است
که خیال عداوت با او نماند کما قال الله تعالی عسی ان
یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم مودة بعده محبت شود
بعد آن مشتاق است که اشتیاق افعال و حرکات محبوب
باشد و شوق روی دهد که هر چند به بیند شوق بیشتر
شود بعده وله و حیرت پیدا آید بعده عشق ظاهر گردد
سوزش
رسالهٔ شیدا رضی الله عنه این سعادت ابدی از محبت خدا

حاصل شود

حاصل شود چون محبت غالب گردد و بکمال رسد عشق گردد
والذین آمنوا اشد حبا لله سر اینمعنی است قول شیخ الاسلام
نظام الحق والدین قدس سره محبت بر دو نوع است
محبت صفات و محبت ذات اول از مکاسب است و دوم
از مواهب اکتساب محبت یاد کردن محبوب است مع تخلیة القلب
عما سواه و یا دوست بدفع خلق باشد از خود و محبت
بر سه وجه است اول بانزوا و اعتزال دوم ترک دنیا و
بقناعت سیوم بدفع نفس و شیطان و وساوس فساد بحق
تعالی التجا کردن منهم تحصیل محبت حقیقی موقوف بر عداوت
نفس است و مخالفت هوا است و مخالفت هوا بر وجه کلیت بیکبار
حاصل نباید الا درجه درجه اول باید که از یک گناه که خلق را بران
اطلاع نیست بپرهیزد و بر خاستی که بیش کبر دیگر در آن نگردد
و بران ثبات نماید تا شجرهٔ مثمرهٔ محبت در اثمار آید مقصود کلی را
نتیجه دهد بعون رب العالمین منه محبت راهی است که خود را کلی
گردانند
بمحبوب مشغول کنند و جان و دل و تن را در راه محبت بذل
و بظاهر و باطن او را طلبند رسالهٔ شیخ جبرئیل محبت خدا را
حبا لله
بر همه خلق فریضه است پس از دوستی اغیار تبرا واجب آید

ون ن عداوت نفس
بشر
و خالق را بران اطلاع است

رسول را فرمان شد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم
و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها الی آخر الایة یعنی حق را
دوست دارید از دوستیهای ایشان ازینجاست که حضرت
رسالت فرمود که ایمان هیچکس درست نیست تا انکه حق و رسول
را از چیزهای دیگر دوستتر ندارند کسی بزبانی گوید که خدا و رسول
خدا را از همه دوست میدارم اما چون احوال و اعمال ایشان
نگرند خلاف قول باشد هر که دیدار او را دوست دارد
فی المشارق قال علیه السلام من احب لقاء الله احب الله
لقاءه و در حدیث است چون حق تعالی بنده را دوست دارد
جبرئیل را فرمان دهد که من فلان بنده دوست خود کردانیدم
ندا در آسمانها در ده تا اهل آسمانها او را دوست گیرند و
این محبت را در مشارب خلق اندازد تا اهل زمین او را دوست
گیرند قول خواجه فضیل بن عیاض فرض المحبة اذا قیل لک
اتحب الله فاسکت فان قلت لا کفرت یعنی کفران نعمت
تفسیر لطایف قشیری محبة العبد الله تعالی حالة خالصة لطیفة یجدها
من نفسه و تحمله تلک الحالة علی موافقة امره علی الرضا دون
الکراهة و تقیض منه تلک الحالة ایثاره سبحانه علی کل شیء و علی

هر که دیدار خدا تعالی را دوست دارد
خدا دیدار او را
دوست دارد

۲۲۱

قال احمد محبت بنده مر خدایرا عبارتست از حالتی خالص و لطیف
که آنرا بنده در نفس خود می یابد و باعث میشود آن حالت مر آن
بنده را بر موافق شدن بنده و اطاعت نمودن مر فرمان
خدایرا بر سبیل رضا نه بکراهیت و میخواهد حالت از دو بر گزیدن
خدایرا بر کل اشیا و بر هر چه جز اوست منه یجوز ان یکون
عبد له ذنوب کثیره ثم یحبه الله یعنی بنده باشد که مر او را گناه
بسیار بود و لیس او را دوست دارد خدا تعالی منه المحبة محو
المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته محب آن بود که کل اوصاف
خود در طلب محبوب نفی کند که فنای صفات محب
باثبات ذات محبوبست تا محب بصفت خود قایم نماند
وقتی مجنون نقش خود و نقش لیلی بکجا بنشتند دید نقش لیلی
را تراشید گفتند چه محبت است که نقش محبوب میتراشی گفت
بیت من اگر خود کسی باشم که در میدان حکم او نه دل باشم
نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم چون هست لقای من
باقی ببقای تو پس هم تو بمان باقی خود را چه بقا خواهم
قول المحقق محبت بنده با خدای آنست که در جمیع اوقات و جمهور
احوال رضای حق تعالی طلبد و بطلب رویت بیقرار و بی صبر بود

واز غیر او نیز آ جوید اعظم مقصود و اهم مطلوب از حیوة بشری
محبت الله است رساله تنبیه برای محبت شیخ در دل جا باید
ازان محبت حق زود تر میسر کردد که محبة الشیخ محبة الله بر ین
حاکی است تا تو نه نیز رسی بشیخ با حق نه رسی مولف را است
زیرا که میان شیخ و حق نسبت دوئی و طرف دیگر الکه فرمان
شد قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بکو
ای محمد اگر شما دوست میدارید حق را پس متابعت کنید مرا
تا دوست دارد شما را حق تعالی رساله مدارک نشان محبت
در محبت دوام فکر است و دوام خاموشی در حضری نظر کند
آنچه را نه بیند و چون با او سخن کند نشنود چه نا دیدن و نا
شنیدن بسبب استغراق باطن بود با محبوب تفسیر تاج المعانی
محبت حق بر مقدور است قدرت عقدی بسته است و اختیارات
ازان عقد انیست که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة صاحب تفسیر مذکور میکوید اشتری آی معنی
اختیار است یعنی حق تعالی اختیار کرده است از مومنان
نفسها و مالهای ایشان تا بدهد مر ایشانرا بهشت تفسیر مورد
بر مقتضای این آیت سرمایه هدایت یحبهم و یحبونه حضرت

ذو الجلال در ازل الازل بعلم قدیم ایشان را بذات مقدس خود دوست
گرفت و ایشان نیز ذات حق را بتعلیم الله دوست داشته
اند مولف رحمت    اول ز دوست بود محبت بسوی ما
و انگاه کرده بار ازین دو محب خویش    ورنی کجا رد و ستیش
همچو ماکسان ... ز لا بقاء و جهول ز حد بیش    نیس شیخ
ابو سعید این آیت خواندند گفت الحق یحبهم و انه لا یحبهم
الحلق الا نفسه قول مخدوم ما لیس المحبة من تعلیم الخلق انما المحبة من تعلیم
الخالق بدین حالکی است هاء یحبونه بر ذات راجع است نه
بر صفات و محبت از صفات ذاتی ست باتفاق محققان
نه بر قول متکلمان چنانچه در طوالع مسطور است که محبت حق
با مقدورات قدرت عقدی است و قدرتی ذاتی لیس
محبت هم ذاتی باشد بر مقتضی محبت خدای مر بنده را و محبت
بنده مر خدای را در شریعت و طریقت و حقیقت جایز و درست
آمده هر که دعوی محبت و معرفت کند بهر موی و وقتی و سکوتی
لله و و نظری که خواهد کرد از و مطالبه خواهند کرد که فی الله مع الله
است یا نه رساله ترجمه قشیری و تمهیدات عین القضاة
اول حرفی که بر لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه

بابا نقطهٔ نون بدل شد محبت گشت رسالهٔ شمیمة المحبة محو الا
رادة واحتراق الصفات والحاجات محب را در محبت از
محبوب باید تا هیجان زیاده شود واز محبوب شفقت باید برای
بقای محب را حقیقت آنست تا خویش را بیند و محبت را
رسالهٔ غوث اعظم المحبة حجاب بین المحب المحبوب فاذا فنی المحب
عن المحبة وصل بالمحبوب عوارف المعارف وسوس لا یصح المحبة
حتی لا یخرج من رویة المحبة الی رویة المحبوب لفنا علم المحبة
رسالهٔ ابو القاسم نصرابادی محبت باقی ست بالقای حق
ومحبت حق ترا باقی ست ببقای او رسالهٔ ترجمهٔ قشیری حب
دو وقف است ح وب اشارت ست بروح وب ببدن یعنی
هرکه در محبت درآید جان و تن فدا کند قول شیخ الاسلام
والمسلمین زین الحق والدین داود بن حسین شیرازی قدس
الله سره خلیفهٔ شیخ ... محمد ومنا حب بار معنی دارد یکی
حب آوندی که چیزی دیگر درو نگنجد یعنی در دل محب غیر
محبوب نگنجد دوم حب گوشواره است یعنی چنانچه گوشواره گوش
را لازم گرفته است محب محبوب را لازم گرفته است سوم
بمعنی شتر ست که چنانچه شتر بر زانو نشیند تا هر چه بار بر وی

محبت ۵

سوسنی ۲

انداز ند قبول میکنند چهارم بنده باید که بر او آوند که تمام بار او
احتمال میکنند رسالهٔ قطبی محبت بنده بر سه نوع است محبت
عوام ایمانیست تابینا نیز باشد کما قال صاحب قوت القلوب
کل مؤمن بالله محبّ له ولکن محبته علی قدر ایمانه وکشفه قال الله
تعالی لیزدادوا ایمانًا مع ایمانهم واین محبت افعالی گویند
که حصول محبت نظر وتفکر در صنایع صانع است و
علامت آن محبت رغبت مفود نیست در امتثال اوامر ونواهی
ونفرت جستن بر آن واین محبت اصحاب نفوس از اهل
شریعت نیز باشد ومنافی نیست مر فسق ومعصیت را محبت
دوم خواص راست المحبت الیقانی است مر خواص مومنان
را واین محبت صفاتی گویند بحصولها بمشاهده ومشاهده
حقایق صفات الله بصحته اهل الیقین وعلامت آن محبت
تجافی است از دنیا ورغبت بسوی عقبی واین محبت منافی
ذنب شریعت است نه منافی ذنب حال ومحبت سیوم
اخص راست این محبت عیانی است که ایشان ارباب
ارواح واهل حقیقتند واین را محبت ذاتی خوانند بحصولها
بالتجلیات والمکاشفات واین محبت از محض مواهب است

به برکات متابعت و استقامت حضرت رسالت در شریعت
و طریقت و علامت آن محبت توارد احوال بر حسب حالت
باشند درین مقام سالک فانی بود و بفناء اختیار و ارادات
خود چون این محبت غایت کمال رسد عشق خوانند رساله
شرح مشارق محبت خدا مر بنده کشادن حجابها است
از دل بنده و برگزیدن است برای خود در رسالهٔ خواجه عبدالله
قشیری المحبة معانقة الطاعات و مباینة المخالفات محبت
آن باشند که با طاعت محبوب دست در آغوش کند و از
مخالفت او اعراض نماید هرگاه که دوستی در دل قوی
تر بود فرمان دوست بر دوست آسان تر شود ملاحده
میگویند بنده در دوستی جائی رسد که طاعت از وی بخیزد
کما اذا صفت المودة سقطت التکالیف سر این معنی است
و این باطل و زندقه است و مغالطه سخت خورده اند
روا باشد حق تعالی بنده را متحیر و مستغرق صفات و انوار
ذاتی گرداند انجا از و شمار بخیزد که لا تقربوا الصلوة و
انتم سکاری سر این معنی است و نیز روا باشد که در حال
گذارد فرمان دوست گذرانیدن از بنده برخیزد و گوید

این کردار

این کردار من لایق آنحضرت نیست از کردہ ماند چنانکه حضرت
رسالت فرموده وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
رسالہ خواجه بایزید المحبة استقلال الکثیر من نفسک واستکثار
القلیل من حبیبک محب محبت بسیاری خود اندک داند
واندکی دوست را بسیار پندارد واین معامله حق هست بر
بنده که نعمت دنیا وآنچه در دنیا به بنده داده است آنرا
اندک خواند که قل متاع اندک تر اسیار گفت که والذاکرین
الله کثیرا والذاکرات تا همه بدانند که دوست حقیقی خدا
وند هست واین صفت خلق را درست نیاید چه از حق به
هیچ جز اندک نیست قول خواجه یحیی بن معاذ حقیقة المحبة
مالا ینقص بالجفاء ولا تزید بالبر والعطا در کمال محبت
وفا چون جفا وجفا چون وفا بود مثال من گر قصد جفا
دارد سر در پیش اندازم ور راه وفا گیرد جاندر قدمش ریزم
چون محبت صحبت پذیرد شرایط و آداب ساقط گردد
وقتی خواجه شبلی را بتهمت جنون حبس کرده بودند محبان
و دوستان بدیدن او آمدند خواجه پرسید من
انتم قالوا نحن احبائک شبلی ایشانرا سنگ زدن

الدنیا قلیل الکثره ودیعه اندک ... عاریت وفنا

کرفت ایشان بکمر بختند خواجه کفت لو کنتم احبائی
مافررتم من بلائی محبا نرا بلا و محنت از نعما بود واز
نعما کریختن خلاف عقل است قول خواجه یحیی بن معاذ
هرکه سخن محبت میان نا اهل نشر کند دعوی
رعنائی کرده باشد ربا اثر الله و اثبات
المحبوب بذاته بر تو باد اکر در یحبهم هست کردی ودر
یحبونه نیست شوی یحبهم کوئی میکوید همه بردار یحبونه
میکوید همه بکذار چون یحبهم کوئی آنکاه کریبان تو کیرد
کوید ترا بر من حکم نیست و چون یحبونه کوئی عرش بنیش تو
آید و کوید من آن توئیم منه المحبة حالة لا یعبر عنها مقال
دران ساعت که آتش محبت در سینهٔ محب مشتعل شود
وسوز آن از نفس بیرون آید از حق تعالی ندا آید ای فرشتگان
پر و بال خویش کرد آرید و از راه برخیزید بر هر کدام
آتش برسد نه پر ماند و نه بال بر آنکه شرم است الحکاد
عشقت شعله زد در ربوبیت و عبودیت هیچ چیز
لطیف تر از محبت نیست که مردم بمحبوب رساند
همه محبان خاستند تا در محبت قدم زنند نقطهٔ ازلی

المحبة نعت المحب الصفا من حق

یحبهم و یحبونه

یحبهم و یحبونه باستقبال آمد همه در شکر عاجز شدند و بگریختند
در انستند بی سوال داده است محبت ما بمحبت او قایم نه
محبت او بمحبت ما هر که از دوستی خود کشیم دیت او از
دیدار خود دهیم که من قتله حبه فدیته ربه و من قتله محبه فدیته
رویته دولت و نعمت دنیا بهر کس دهیم اما بلا و محنت
بهر کسی ندهیم محبت از غیب برون آمد بعرش رسید عظمت
دید بکرسی رسید رفعت دید بهشت رسید نعمت دید بدوزخ
رسید عقوبت دید بملایکه رسید عبادت دید بآدم رسید
محبت دید هم بدانجا قرار گرفت گفت ما در معانی اسرار
و حقایق موافقت داریم محبت صفت منست و چون
حدیث صفت من رود هزار هزار بهشت کجا برابد ما
هر که او دوست داریم کار وی بسازیم و شر خصمان او کفایت
کنیم هر که با دوستی از دوستان من برون آید ما خصم
اوئیم رساله مختصر احیای علوم بنده من دوست دارم
او را که همیشه نزدیکی من جوید بگزاردن نوافل تا آنکه من او را دوست
دارم او را چون دوست گرفتم او را شنوائی و بینائی
و گویائی او من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن

سخن گوید و قال علیه السلام حبّک الشّی یعمی و یصمّ و محبت
من محب را از غیر نابینا کرداند بغیرت و از محبوب نابینا
کرداند بهیبت قول محقق در محبت جنسیّته میباید تا میل
یکدیگر درست اید که الجنس مع الجنس امیل پس فانی را با
باقی چه جنس ست هر کرا حق تعالی سعادت محبت خود
روزی خواهد کرد اول او را بصفتی از اوصاف خود موصوف
خواهد کرد ایند و بدان انس خواهد داد پس جنسیّة صفتی
خواهد آمد یحبّهم و یحبّونه جنسیّة صفتی ست قول مولف کشف
محجوب محبت الهی را آدمی کی ادراک تواند کرد و محبت
حالی ست و حالت هر کز قابلیت نباشد یعنی محبت
بکفت راست نیاید محبت بنده با خدای صفتی ست که
در دل بنده پدید آید و در تقریر نکنجد رسالهٔ فرد احمد شیرازی
بقلم نسخ در کتب ند این دو چیز ابد الاباد ماند یکی محبت
دوم شکر محبت ذرّةٌ من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة
هر کرا محبت و انس و معرفت در دنیا حاصل شد
این صفات در کور با او مونس باشند شمایل محبان
و محبوبان رسالهٔ مختصر احیای علوم آتش محبت

[illegible]

آتش کبری است و دل محبان آتش کده آن آتش آرامیده
بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن
آتش بیفروزد و آنرا وارد گویند و وارد مانند بادیست
که آتش افروزد اگر دریا دریا برین آتش بریزند همه آتش
گردد شعر و فی الفواد و المحبة نار هوا او نار الجحیم ابردها
مولف راست آتش دوزخ همین را میتواند سوختن
سوز جان باشد از نار این محبت دمبدم قول خواجه
سمنون شرف محبان در دنیا آنست که حق با ایشان
باشد و شرف عقبی آنکه ایشان با حق باشند پس دوستان
خدای تعالی در دنیا و عقبی با حق باشند قال علیه
السلام المرء مع من احب برین حاکی است رسالة اسرار
محبت را بنظر اول نصیب طلب نیست و بنظر دوم نصیب
طلبست جه حق تعالی یحبهم در ازل گفت و انگاه یحبونه
در حمایت خود آورد من گفتم یحبهم ترا بجود ی خود
یارای گفتن نبود و یحبونه هم من گفتم چنانچه محبت خود
بر شما جلوه کردم و محبت شما بر جلال خود عرضه کردم تا من
در خدای بودم دوست تو بودم دانی این حدیث چیست

رازی در رمزی و رمزی در رازی مهری در قهری
و لطفی در قهری و کشفی در حجابی و نوری در دلی قول
خواجه ابو بکر شبلی اگر محب سخن نگوید هلاک شود و اگر عارف
سخن گوید هلاک گردد قول سر الله محب را قرار نبود چه قرار
نشان سکونت و سکون در محبت شرک است که ارواح الا
حباء فی قبضة الله تعالی یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته در
قوت القلوب بردی مردی را لعنت کرد حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود لعنت مکن که او دوست میدارد حق
تعالی را و رسول او را پس از خلاف کردن شرع از محبت بیرون
نیاید و روا باشد که بنده را گناه بسیار بود و حق تعالی او را
دوست دارد در رسالهٔ طوالع محبان صادق را در غیبت تحمل فراق
نباشد و در مشاهده قوت مطالعهٔ جمال نبود در هر دو مقام
طالب و مشتاق باشند بیت هم محبی و هم تو محبوبی هم
تو مشتاقی و هم تو مطلوبی الا طال شوق الابرار الی لقائی
و انا الی لقاهم اشد شوقا چون دانستی محب و محبوب یکی است
بیان معنی طلب و طریقهٔ طالب و دریافت
مطلوب بشوق و اشتیاق و فرق میان این هر دو شمایل

بذاته

مال سعی طلب و طریقه طالب در لطایف

در بیان معنی مطلوب طالب

طالبان

طالبان و مشتاقان طلب قال علیه السلام من طلب شیئاً
وجد وجد و من قرع باباً ولج ولج و طلب و وجدان خاصهٔ
انسان آمد و ملایکه و جان را ازین دو نعمت محرمانست سالک
روح الارواح نخست مطالب باید تا طلب از طالب درست
آید طلب با طلب با تست و طلب او طلب اوست قول محقق
الطلب ردّ و الطریق سدّ چون مرد صاحب همت در طلب
شود خطاب آید که ما را بطلب خود نتوانی یافت و اگر خود
طلبی مشرک باشی بالتحقیق و اگر گفته اند طلب مردود آمد و
راه مسدود طلب از یافت بر می آید نه یافت از طلب هم
چیز را تا نجوئی نیابی مگر دوست را تا نیابی نجوئی ولی
بحقیقت دان که هیچ چیز بی تو فریضه تر از طلب نیست هر جا که
طلب
نگه روی و هر کجا که باشی اور الطلب که هست این راه
رسالهٔ رموز الوالهین الطلب نوعان طلب من الله تعالی الی
طلب
العبد و طلب من العبد الی الله تعالی طلب کردن بنده را
است و طلب حق وجدان باشد الطلب والوجدان توأمان
سر اینمعنی است هر که طلبید هم یافت و هم نیافت و هر کرا
طالب حقیقی طلبید بحقیقت بمطلوب اصلی رسید خواجه بایزید

پرسید الهی راه بتو چگونه است فرمان شد ارفع من الطریق
فقد وصلت چون طالب بمطلوب رسد طلب نیز حجاب
بود ترکش واجب باشد شمایل طالبان و مطلوبان کلمات
قدیته یا داود من عرفنی قصدنی و من قصدنی ارادنی
من ارادنی طلبنی و من طلبنی وجدنی و من وجدنی لا یطلب غیری
قال ابن عباس حاکیا عن الله تعالی انا الموجود فاطلبنی
تجدنی فان تطلب سوائی لم تجدنی رساله غوث اعظم نعم
الطالب انا و نعم المطلوب الانسان قول خواجه جنید طلبناه فی
الصفاء فوجدناه فی الکدورة قول پیر هروی طالب را چهار چیز
باید لقمهٔ بی شبهت و ذکر بی غفلت و وقت بی فطرت و خلوت
بی زحمت قول مولف طالبان بر دو نوع اند طالبان
صفات و طالبان ذات گر این طلبی گوئی آن مطلب
پس هر دو یکی بود و لیکن فرقست قول محقق اذا کان رجل
فی الکعبة و لا یطلب رب الکعبة فلیس فی الکعبة و اذا کان رجل
فی الکنیسة و یطلب رب الکنیسة فانما کان فی الکعبة خواهی
روم بکعبه و خواهی روم بتبکده باشد دل خراب امید
سوی تو رساله تمهیدات عین القضاة روندگان راه حق

ازدوی

از روی صورت دو قسم آمدند طالبانند و مطلوبان طالب
آنکه حقیقت جوید تا بیابد و مطلوب آنکه حقیقت ویرا جوید تا بدان
آتش باید از روی حقیقت طالب خود مطلوب است تا اگر بجویندش
بجویدش و اگر آگاه نکنندش آگاه نشودش انبیاء و بعضی سالکان
طالب خدا بودند اما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سرهم
مطلوبان بود و امت به تبعیت او هم یحبهم و یحبونه سر این معنی است
موسی را گفتند و لما جاء موسی لمیقاتنا حضرت رسالت
را گفتند اسری یعنی او را بیاورده اند آمده چون او زده نباشد
و نیز موسی را گفتند انظر الی الجبل و محمد را گفتند الم تر الی ربک
ما بتو نگرانیم و تو بما نگران شو انبیا علیهم السلام بنامهای و
صفتهای خدا سوگند خوردند چنانچه بالله و بالحی الذی
لا یموت و جز آن و حق تعالی بجان محمد سوگند خورد که لعمرک و
بروی و موی محمد قسم راند که والضحی واللیل ایشان همه طالب
بودند و حضرت رسالت علیه السلام مطلوب معلوف راست
مطلوب حق او بود دیگر جمله طفیلی محبوب حقیقی تو بود و آن
جمله محبان منند چون طالب با او طالبی رسد خود او را هیچ مذهبی
جز مذهب مطلوب دیگر نبود خواجه حسین منصور را پرسیدند که

طفیلی

تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی و بزرگان طریقت
را بهر خدا باشند پس ایشان بر مذهب خدا باشند طالب را محبت
مذهب کار است نه بمذهب رباعی آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش
عشق تو نهم بجای مذهب در پیش تا کی دارم عشق نهان در دل
خویش مقصود رهم توئی نه دین است و نه کیش طالب منه
باید که خدا را در دنیا و آخرت بجهت نطلبد و در بهشت
بجوید که راه طلب در باطن اوست پس در خود طلبد و فی
انفسکم افلا تبصرون سر اینمعنی است چه هیچ راهی بخدا بهتر
از راه دل نیست بیت ای آنکه همیشه در جهان می پوئی این
سعی ترا چه سود دارد اوئی چیزی که تو جویای آن اوئی
با تست همی تو جای دیگر جوئی منه هر که طالبان خدا را
خدمت کند بواصلان رسد و هر که بواصلان رسد عاشق
گردد منه با طایفه مطلوبان هر لحظ خطاب این است که
الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا
طلب اشتیاق و شوق و فرق میان هر دو رساله رحمه
قشیری شوق بدیدن محبوب تسکین دهد و اشتیاق زیاده
گردد و آرام نیابد و شوق باعث دست سوی دیدن

مجبوب نیست هر که خلق را مقام شوق ست نه مقام اشتیاق هر که
در حاله شوق افتد حیران ماند و قرارش نماند علامت شوق
دوست داشتن مرگست در حاله راحت شوق اشتیاق سوی محبوب
غایب بود و اشتیاق در حضور مولف راست — جمال
در نظر و شوق دمبدم افزون ؛ ولی چو غایب کرد در شوق
دل سوزد ؛ قول ابو علی دقاق شوق صد جزو ست از آن
نود و نه حضرت رسالت را بود و یک جزو همه خلق را از حق
خواست که یک جزو هم مرا باشد و گفت اسالک الشوق
الی لقایک قول خواجه عثمان حیری فان اجل الله لآت این
تعزیت ست همه مشتاقان را حق تعالی میفرماید میدانم که
اشتیاق شما سوی درگاه من غالبست فاما اجلی نهاده ام
چون آن بگذرد شما بما پیوندید قول شیخ الاسلام نظام
الحق والدین قدس الله سره العزیز نخست محبت ست بعده
اشتیاق و شوق اشتیاق بملاقات کم شود فاما شوق
کم نشود — جمال در نظر و شوق همچنان باقی که اگر همه
عالم بدو دهند کداست ؛ و بعضی مشایخ شوق و اشتیاق
بیک معنی داشته اند رساله رموز الوالهین الاشتیاق

لاهل الطریقة والشوق لارباب الحقیقة اشتیاق وشوق
عوام طریقت بصفات افعالی باشد خواص بصفات ذاتی
بود اشتیاق وشوق ذاتی و اشتیاق وشوق خاص الخاص
بذات بود نظم درقدسی وفیض شان نگیرند قرار خواهند
که پیش نگیرند آرام الاشتیاق تعطیش القلب الی اوصاف
المحبوب والشوق تحنین الروح الی لقاء المعشوق نظم
هرکسی برقدر حال خویش دارد ذوق وشوق عارفان
وعاشقان از ذوق وشوق ذاتی ست رساله حصول
الوصول خواجه کمال کاشانی الشوق شوقان شوق العوام
الی الحور والقصور وشوق الخواص الی الرب الغفور حلاوت
رویت بر اندازهٔ شوق باشد بعضی هم ازینجا مشتاق روند
این کاری دارد وبعضی را بعنایت حق همانجا شوق پیدا شود
تا ذوق یابند شمایل مشتاقان رسالهٔ روح الارواح قلوب
المشتاقین منورة بنور الله واذا تحرک اشتیاقهم اضاء النور
ما بین السماء والارض فیعرضه علی الملائکة ویقول هولاء المشتاقون
الی اشهدکم انی الیهم لشوق الاطال شوق الابرار الی لقائی
وانا الی لقائهم لاشد شوقا هنیت معلف راست بیت

اگر در دل

اگر در دلت شوق ما هست بسیار ٭ دو صد چندان شوق ما را ست
بیوبیشمنه اگر ذره آتش مشتاقان بر آتش دوزخ رسد چنانکه
کافر انرا از دوزخ رسد عذاب باشد دوزخ را هم از آتش
مشتاقان عذاب بود جُزیا مؤمن فان نورک اطفاتی لهبی است
منه یک علامت مشتاقان آنست که مرگ با آرزو طلبند در حالت
عافیت و صحت و با خوشی خواهند علامة اشتیاق المشتاقین
تمنی الموت علی بساط العوافی و تمنی الموت مع الرحة هم
گفتند نشان صحت شوق آنست که جمیع کارهای او بر حسب مراد
تمنی شود و رفتن بحضرت آرزو کند هر که امروز در سوز قست
فردا در عین ذوقست هر سر سوز شوق باشد ٭ هر که
امروز معین رخ آن یار ندید ٭ طفل راهست اگر منتظر فردا نشست
مادامت المحبة باقیة فالشوق باق للمشتاقین چون مشتاقان
جمال لمشاهده رسند ذره از سوختگی اشتیاق این کم
شود و بدین جمال سیر نگردند قول محقق هر که او مشتاق
حق بود همه چیز را حق مشتاق او گرداند در اخبار است که در
توریت نبشته اند ما شما را مشتاق خود میکردانیم و شما مشتاق
ما نمیگردید و سخن خود بشما می شنوانیم و شما نمی شنوید و شما را

خیزم

میتر سازیم و شمائی تر سید رسالهٔ سوانح سیر الله دل آتشکده
است پر از آتش شوق و عشق در آن چون سمندر که از
آتش میخیزد و حیوة او با آتش بود پس بقای عشق آتش
شوق باشد و آن آتش سازنده است نه سوزنده چنانچه
مهتر موسی آتش دید و آن نور بود آنس من جانب الطور نارا
و بر این حاکی است آتش که در درخت دید و درخت سبز و تر
و آن آتش در غایت ابراق و اشراق و از آن آتش انوار
عشق ظاهر گشت و روا بود که این آتش سوزنده هم باشد
برای شفای عاشق با تجدید بقا یابد کاهل النار اذا نضجت
جلودهم اعیدت شفاء لهم جلودٌ و مهتر موسی در نظر اول
آتش دید که من جانب الطور الایمن نارا خطاب آمد انی
انا الله دنیتی راست رباعی نور عشق دوست بود مست آنگه
موسی دید نار هست نار و نور اهل عشق را یکسان زبانه
که بسوزد که بسازد که کشد کاهی کند پویچو دم عاشقان را
پس دهد یکبار بار تا در باطن محب فرط شوق و فور
اشتیاق محبوب غالب و باعث نشو دهر کز بنعمت عشق
و سعادت عاشق وافر حظ و کامل نصیب نگیرد دو مولف

بیان تنوع عشق ولطایف

راست بیت چو از شوق و محبت مر ترا در دل یقینی شد ز عشق
و عاشق و معشوق حظی گیر هم در جان بیان تنوع عشق
و لطایف و غرایب آن و شمایل عشاق و معامله معشوق حقیقی
با ایشان و آثار آن تنوع عشق بتمهیدات عین القضاة همدانی
عشقها سه آمد صغیر و کبیر و میانه و هر یک ازین درجه مختلف
دارد عشق صغیر من العبد الی المولی ست اگر بنده را با مالک
خود عشق افتاد بر ذل عبودیت چیزی بیفزاید یعنی بر بندگی
گرفتاری و شوری و قلقی زیاده شود و در مالک ازان
هیچ نیفزاید که او با عز مالکی خود ست بدینها چه التفات باشد
نظم گفتم دلم دیوانه شد گفتا چه غم دارد مرا عاشق چرا میشد
کنون چون شد رها کن تا شود فاما عشق کبیر من المولی
الی العبد و آن عشق خدا است با بندگان خود نظم میان ما و شما
عشق در ازل رفتست هزار سال بر آید همان نخستین است
وان عشق را کسی نشان ندانست نهان آمد نهان رفت
عشق پوشیده ست هرگز کس ندیدستش عیان لافهای بیهوده
تا کی زنند این عاشقان هر کسی بر قدر خود لافی و وصفی
میکنند عشق و پاکست و صافی از چنین و ازچنان مارا

آنچه با آدمی افتاد با هیچ موجودی و مخلوقی از جن و ملک
نیفتاد بیت این عشق در ازل مراد سر بود کاریست که تا
ابد مرا فتاد دست دین و مذهب اهل عشق عشق خدا سبب
عشق او جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او از آن عرض
آمد چنانچه جوهر بی عرض متصور نباشد و عاشق بی معشوق
و معشوق بی عاشق ممکن نبود و این هر دو یکدیگر قائمند و
بغیریت نیست نظم چو نحاصل اصل ما متصور کردند جان را
عرض و عشقتو جوهر کردند تقدیر و قضا چو نیقلم برکردند
با عشقتو عمر ما برابر کردند و نیز عشق الهی بر دو قسم
شد نیمی حضرت رسالت را دادند و نیمی ابلیس را چنانکه
خواجه حسین منصور میگوید ما صحت الفتوة الا لاحمد علیه
السلام والا بلیس حضرت رسالت ذره از عشق بر موحدان
بخش کرد مؤمن آمدند و ابلیس ذره از آن بر مغان و
ترسایان و جهودان قسمت کرد دیده بصارت و چشم
بصیرت ایشان ادراک انوار عشق الهی نتوانست کرد
عیسی پرست و موسی پرست شدند و اگر نه بر مقتضای
قول محقق که الجادة کثیرة ولکن الطریق واحدة هفتاد

طریق ۲

دو مذهب را راه خدا یکی ست بسبب قصور فهم و فتور درک
در غلط افتادند و در سر آن فرو نشدند عشقی که در دنیا
آمد همچنان بکبیر و پوشیده رود الا ما شاء الله بر اندازه
قابلیت هر کسی را ازو نصیب کردند فاما عشق میانه در
میان المنکبی بقدر فهم گفته آید عشق میانه آنست که حق تعالی
خود بر خود عاشق ست **نظم** بر نقش خود ست فتنه
نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش اقسیم
له من العبد الی المولی ست و نه من المولی الی العبد است
میان دو قسم است پس سیوم باشد قول محقق
معشوق خود ست و عاشق خویش در عشق سخن بزن ازین
بیش منه عاشق حقیقی چون معشوق را عطای دهد آن
عطای بر معشوق نباشد با عاشق خود باشد او را چندان
با عشق خود میل ست که پروای هیچکسی ندارد **رباعی** در آینه
روح ببیند خود را پس عاشق خود شود که بی نقصانست
من نیز در وی همی ببینم خود را پس شاهد و مشهود همی یک
سان ست قول محقق دیگر در عشق میانه عشقی که من المولی
الی العبد ست آن ازلی بود و هست و خواهد بود و انکه

من العبد الی المولی ست از جهت بندکان بنود در دنیا ر احکی
داد وآن بتقلید ست چون از دنیا بآخرت روند روست
شود آن عشق عیانی بود وابدی باشد این عشق سیوم ست
رسالهٔ غوث اعظم قال الغوث رأیت الرب تعالی
فسألته یارب ما معنی العشق فقال الله عز وجل من عشق
لی رق قلبه قلبک عن سوائی دیگر یا غوث اذا عرفت
ظاهر العشق فعلیک بالفنا عن العشق لان الذی حجاب بین
العاشق والمعشوق رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی
این بو العجبی بود که از بادهٔ عشق هشیار شوی کهی که سر مست
شوی مجنون صفتی باید که بشنیدن نام لیلی جان خود
باخت فارغ را از عشق چه خبر اهل عشق مجنون راحجة الله
فی الارض گویند فردای قیامت اهل عشق را که دعوی عشق
ما کردید از آثار عشق چه آورده اید گویند الهی از بهر مختصر
چه آید که حضرت ترا شاید مجنونرا در معارضهٔ ایشان آرند
که اینهم بشریست در عشق همچو خود را چه کرد همه شرمنده شوند
و سرها فرو فکنند ناگسوار و سرهم عندربهم سر اینمعنی اینست
قول سر الله العشق عذاب الاکبر و عذاب اکبر اهل عشق انست که

در عقل اگر هست شوی نیست شوی

بر سند

ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر وعذاب اکبر
کافرانرا باشد و آن اینست که حق تعالی خود را یکبار بدیشان
بنماید و آتش عشق و شوق خود در دل ایشان افکند بوده لقاء
الله از ایشان محتجب شود و ایشان ازان سعادت محجوب مانند
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون رمز اینمعنی ست پس عذاب
اکبر ایشان همین حجاب لقاء باشد قول خواجه شبلی العشق
نار تقع فی القلب فاحرقت ماسوی المحبوب رساله بوارق
عشق در اول مرتبه اوست و هوا از دوست بود ازان
علاقه هست و آن تعلق دلست سوی محبوب بود ازان عشق
است از روی تحقیق عشق جز لایق ذات باری تعالی بر غیر حق
نیست ناقصان و اهل شهوت مباشرت جسم با جسم را
عشق خوانند خواجه نظامی راست مثنوی عشقی که نه عشق جاودانی ست
بازیچه شهوت جوانی است عشق آن باشد که کم نگردد
تا باشد ازان قدم نگردد آن عشق که سر سری خیالست
آنرا ابد الابد زوالست مردی در غایت قباحت بر زنی
در نهایت ملاحت عاشق شد آن زن آینه بدست آن مرد
داد که ترا با وجود اینچنین قباحت شاید که هوس عشق من کنی

ے

یعنی هر که دعوی عشق کند او را از افعال و اقوال خود نظر
باید کرد که با وجود قبح افعال و بطلان احوال دعوی عشق حق
چگونه کند آخر این ضلالت را شد کفی که در دامان ما خود را
شناس و دست زن «مصرع» از این شرمندگی سر در گریبان
مانده‌ام «» علمای شریعت اطلاق لفظ عشق بر حق تعالی روا ظاهر
نداشته‌اند بسبب آنکه ایشان محرم نه‌اند و آنانکه محرم آن
اسرار شدند از استعمال این لفظ باک نداشته‌اند و از زلف
خال و جمال و حسن و جنب و ید و قامت و قد ذوق گرفتند
و هر یکی را ازین تاویل مشروح کردند از آنکه ایشان ساکنان
معنی بودند نه متوطنان عالم صورت «رسالهٔ لوایح» عشق جز
در آدمی صورت نه بندد هر که ملک را بر ملکی عشق نبود و نباشد
از آنکه ایشان را در محل مشاهدهٔ انوار حضور حاصل است
پروای دیدن غیری نیست برین قضیه با آتش عشق شوق
احتراق ندارند و همیشه در پرتو انوار قربند و از بعد و حجاب
ایمن فاما آدمی را عشق با مثل خود بود و سبب ظاهر شود
یکی سبب جلی که او مغلوب شهوت و هواست و طبعا دفع
آن را طالب چنانکه گرسنگی و تشنگی با آب و نان و دفع شهوت

بواسطه صاحب جمال که دل بدو با فراط میل دارد دوم سبب
خفی انکه در صورت آدمی سریست از اسرار الهی که الانسان
سری وانا سره آن در بیان و عبارت نیاید ازان
در عالم نبوت ایست که خلق آدم علی صورته پس جان
بهزار قدم بدان عالم می شتابد که بوی ازان یابد رساله
خواجه عبد الله انصاری او راخاست که مار اخاست
اگر نخاستی داد ندادی خواست نظم اول از یار بوحکایت
عشق؛ پس بگو عشق را نهایت نیست؛ عشق را بوحنیفه
درس نگفت؛ شافعی را در و روایت نیست؛ رساله
مرصاد العباد تخم عشق در زمین دلها بدست کاری خطاب
الست بربکم انداخت رباعی بی پرده شما یجمهم منگفتم در
کدنه سفته بود انز اسفتم؛ من بودم و من شنیدم و من گفتم؛
جز من دیگری نشنیدی و گفتم؛ رساله شیخ احمد هر که در
دریای عشق غواصی کرد از موج عنایت بساحل لطف
انداخت فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهر بقعر آن دریا
فروبرد فقد وقع اجره علی الله رساله سوانح عشق مقامات
افعال و صفات از درون برون آید و عشق خلایق از

برون درون رو دنا اطوار شغاف که قد شغفها حبّا نهایت
او نیست هر که در عشق خان و مان نتواند باخت هنوز
عاشق غیر ست او عاشق خان و مان خود ست و عشق
غیر بر محبت حق او را غالبست **نظم** در سر و کار عشق او
هر که نباخت خان و مان عاشق دوست نیست او
عاشق خان و مان بود رسالهٔ مختصر در عشق هفت هزار
مقام ست تا هر کرا درجهٔ مقام دارند که گفت من
خبری ندارم از حقیقت عشق دیگر گفت کر از خویشتن خبر
دارد صد و بیست و چهار هزار اند پیغامبران علیهم السلام
که ذرهٔ از عشق بیش نبود در عهد دولت حبیب الله این
حدیث آشکارا شد قول شیخ الاسلام زین الحق والدین
داود بن حسین شیرازی خلیفهٔ شیخنا العشق بغیر الحسن
محال والحسن بغیر العشق زوال شعر سهر العیون بغیر وجهک
ضایع وبکاؤهن بغیر فقدک باطل قول عین القضاة
اگر عشق را حیلهٔ تمثیل نداشتی از کمال لطافت و خوبی
جمال و ظرافت او همه روندگان راه کافر شدندی از آن
که تمثیل هر لحظه و هر بار جمالی دیگر و شکلی خوبتر و حسنی افزون

نمبر

تر مینماید و آن را نهایتیست پس اهل عشق آنرا المعشوقی
پرستیدندی و آن معشوق را بضرورت کافر شدندی
منه العشق هو الطریق و رویة المعشوق هو الجنة والفراق
هو النار والعذاب قول خواجه ذو النون مصری عذاب قربت
و موافقت هزار بار از عذاب بعد و مخالفت سخت تراست
لا معک طاقة ولا مع غیرک راحة فالمستغاث منک الیک بیت
از دست تو هم پیش تو فریاد کنم ز انک چون جز تو نمی بینم فریاد
رسی را قول خواجه حمید الدین ناگوری چنانکه عشق از راه بصر
اثبات یافت برای سمع نیز بیشتر اثبات یابد آنچه بوسط نظر
جز بود دفعة واحدة باشد عشق در وجود معدوم است اما از
نادیدن جمال بفعل آید و اثر ظاهر کند این صفت عشق مجازیست
فاما عشق حقیقی شعله از میان دل و جان بر آرد نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة بدین جا کیست عشق عاشق حقیقی است
و عشق و معشوق تابش عشق است ندانم عشق کدامست و معشوق
کدام و این سری عظیمست چه ممکن است که اول کشش عاشق
آنگاه انجامیدن این و آن حقایق بعکس گردد با ایشان
شمایل عشاق و معامله معشوق با ایشان کلمات ودسته

تارةً بارةً ٥

اذا احب الله عبداً اعتقه و عشق علیه فیقول یا عبدی انت
عشیقی و محبی و انا عشیق لک و محب لک ان اردت ام لم ترد
الصا حاکیا عن الله تعالی اذا ذکرنی عبدی فاکثر بی الاذکر
عشقنی و عشقته مولف رساله بیت مگر تو بسیار یاد دوست
کنی ، هم تو عاشق شوی و هم معشوق ، در رساله المهدات
عین القضاة نشان عاشق آنست که بلا و قهر معشوق را بهتر
از لطف و راحت دیگران داند عاشقان و جویندگان آن
حضرت را خطاب میشود نظم بر در که ما زده هزاران
داراست ، بر هر داری سر مریدی زارست ، مذهب عاشق
را ز دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را از شمع
تخویف کنند و روا بود که عاشق در خود نگرد و معشوق
را نبیند یکدیگر دوست گیرند در ینمقام تعدد بر خیزد عاشق
و معشوق و عشق یکی گردد شعر انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا ، عاشق و معشوق و عشق هر سه
یکیست اتحاد آن در اصل ، فرق میان ما و من و تو هست
حقیقت همه هوست ، رق الزجاج و رقت الخمر ، فتشابها
و تشاکل الامر ، فکان ما خمر و لا قدح و کان ما قدح

نظم اگر خواهی تو ما را و ما خواهیم ترا ما دور از دل بود که خواهان
تو زان ما و ما زان تو دوستیم کی دگر کنی [illegible]

معشوق در خود نگرد و عاشق را
نه بیند

والم

ولاجرم میان عاشق و معشوق حقیقت یکانکی نیست جامهٔ
عشق را یحبهم تار آمد و یحبونه پود سر رشتهٔ این فتنه
از اشارت فاحببت ان اعرف خاست معارف
مولانا روم عاشق محو در عشق است و عشق محو است
در معشوق ست لوایح معشوق را قهری و لطفی است
شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر
بصادقان در جام لطف چشاند تا هرچه بقهر محو شود بلطف
اثبات یابد ناز و کرشمهٔ معشوق مر عاشق را میرسد که کشد
زیرا که عاشق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود او را
خاست که ما خواست نظم بی عاشق و عشق کار معشوق هباست
تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست منه اگر معشوق
در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان برآرد
معشوق را لذات باشد و اگر عاشق در حضور معشوق
نیاز و عجز و مستمندی خود نماید معشوق جهانگیر و خوشی
عاشق در آن باشد رباعیه ناچار ز یار ناز باید دیدن
با ناز غم دراز باید دیدن چندان بنش نیاز باید بودن
تا نور نو راغماز باید دیدن هیچ لذتی ورای آن نباشد

خود مرید معشوق را نبود اما
معشوق پیش از وجود عاشق ح

که عاشق معشوق را نه بیند ولی خواهش و زاری بسیار کند
بعد انکه معشوق دیر تری جواب دهد عاشق را ازان لذتی
عظیم تر روی نماید نظم بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
شناخته است که این ناله گدای من بسیار است مثنه عاشقی پیش معشوق
عجز و زاری بسیاری میکرد و معشوق را شفقت آمد گفت
چه خواست داری بگو عاشق گفت این میخواهم که امروز
خود را بیارائی تا آشوب جان من بیفزاید منتهای همت عاشق
در عشق ورای همت معشوق است چه منتهای همت عاشق
هستی معشوق است تا بر تو انوار هستی او بر او تابد و بخود
قایم کند و منتهای همت معشوق بر نیستی عاشق است تا هستی
او مسلم ماند و زحمت او از راه برخیزد رباعی او را که ز تو
مراد هستی باشد او را نه مراد خود پرستی باشد عالی
بودش همت بر تو ز همه گرچه نظرش بسوی پستی باشد
وصال در مرتبهٔ معشوقی است و فراق در مرتبهٔ عاشقی
او همیشه در نازست و آن همیشه در گداز پیشه هلاکی عاشق
از افشاء سرّ معشوقست افشا سرّ الربوبیة کفر است هلاکی
خواجه حسین منصور ازین بود خواجه حسین را پیش ازانکه

بردار کنند یکی پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا
بینی و پس فردا بینی اول روز او را بکشتند دوم روز بسوختند
سیوم روز خاک او بباد دادند و سوختم و سوختم و سوختم
ابجد عشق تو بیاموختم صبر قبا بر قد جان دوختم حاصل عشقت
سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم منه کمال حسن
معشوق جز در آئینهٔ عشق مطالعه نتوان کرد نظم در آئینهٔ عشق
همی دار نظر باشد که درو عکس جمالش بینی پس از جهت
وجود عاشق برای حسن معشوق بباید ما آئینه ایم و او جمال
دارد او راز برای حسن او در یابیم المومن مرآة المومن
بر این معنی ست رسالهٔ روح الارواح شفیع عاشقان
بحقیقت جمال معشوق ست و توبه همه درست ست مگر توبهٔ
عاشقان که توبه از عشق گناه عظیم ست نظم بو العجب نیست
مذهب عشق هر که توبه کند گنه کار ست هر گنهست از توبه
سود کرد مگر عاشق نظم نزیبد عاشقانرا پارسائی که
ایشانرا گنه کار آفریدند قال علیه الصلوٰة والسلام لو لم
تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة
ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب طاعت

نظم توبه کویند کز اندیشهٔ معشوق بکن ٭ هرکز این توبه نباشد

که کناهی است عظیم ٭ وعید در راه ایشان وعده است

و وعدهٔ نقد روز در منزل نماز میباشند و شب در سرور — درحق ایشان

رباعیه نماز عاشقان سریست پنهان ٭ کسی همو داند که او دانای

رازست ٭ اکر عاشق بمسجد در نیاید ٭ همیشه جان عاشق

در نماز است ٭ ان اجسامهم ارضیة و قلوبهم سماویة بل عرشیة

رسالهٔ خواجه ابوسعید ابوالخیر ان الله تعالی لایواخذ العشاق

بما صدر منهم از جهت آنکه هر که هست هر چه کند باختیار خود

کند فاما عاشق را اختیار نیست مصالح او بر بستهٔ اختیار

معشوق ست و چون اهل عشق ماخوذ نباشند بدانچه از

ایشان در وجود آید پس حقیقةً مصاحبت و مقاربت

ایشان مردم را سعادتی ابدی و دولتی سرمدی بود حواجه

ثنائی میفرماید نظم با عاشقان نشین و هم عاشقی کزین

با هر که نیست عاشق نعم کم کن قرین ٭ بلا شد که عاشقان بنشند — نشیندروی

چو به دوست ٭ تو نیز در میانهٔ ایشان و به بین ٭ بر این معنی ست

رسالهٔ رموز الواله‌ین پروانه عاشق شمع است و در

فرقت شمع بی قرار و بی تاب باشد و چون وصال

شمع

شمع حاصل شود چنان درآویزد که وجودش تمام بسوزد
پس شمع شود جانوری ضعیف و نحیف در عشق مجازی
جان عزیز خود فدای سازد ای که دعوی عشق حقیقی میکنی
اگر نه چنانکه آن جانور زار و نزار است پس هزار مرتبه
سوخته و افروخته کمتری و حقیرتری نظم تا سوختن
عشق ز پروانه بدیدم سودای همه سوختگان خام
گرفتم و آنکه یکی جان خود در کار معشوق حقیقی در نبازد
و پروانه وار با آتش عشق در نسازد و نظر در سوختگی
خود کند از حضرت معشوق عتاب شود و گویندش
نظم چه شد اگر تو شدی سوخته ز آتش عشق شبی
هزاران پروانه سوخت پر تو شمع منه هر که خواهد
که حیوة جاودانی یابد در عشق بمیر گو و آنکه هم در حیوة مرده
بود بی معشوق بزی گو نظم بی عشق مباش تا نباشی مرده
در عشق بمیر تا بمانی زنده شیخ محی الدین بغدادی در
بیت شهید شد بی جرم و گناه عاشقان را میکش
پس بر سر گورشان زیارت میکن قبض ارواح عشاق
صفی الله بود بی واسطه عزرائیل بواسطه تجلی که بین العاشق

والمعشوق بوده باشد مولف راست نظم ستاند جان
عاشق خود چو معشوق ؛؛ ندارد کار عزائیل انجا
عاشق صادق و واصل عارف جان میداد و خوش
می خندید اصحاب پرسیدند وقت مردن که ساعتی صعب
و حالتی اهیب ست خوشی و خنده چیست کفت
چو جانان پرده بردارند از رخ ؛؛ دهد عشاق جان شادان
و فرح ؛ چنانکه در زمان ما خواجه کلاه ساني آن عاشق لقاء
ربانی بر دار این نحیف شبی در سماع این بیت شنید
ای اجل اینقدری صبر کن امروز که من ؛؛ لذتی گیرم از ان
زخم که بر جانم زد ؛؛ دوم روز تبسم کنان جان داد و بعد
غسل اثر تبسم هم چنان باقی بود و حضرت بابرکت شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار قدس الله سره درین بیت جان داد
کشتگان خنجر تسلیم را ؛؛ هر زمان از غیب جانی دیگر ست
چو مقامات عشق را نهایت و حالات عشاق را غایت
نیست یکی از هزار و شمهٔ ازان کار درین رساله نبشته
شد ست تو امانست چون ملامت و عشق ؛؛ عشق
هر جا ملامت انجا بین بیان دقایق ملامت و مانند

ببای دون ملامت ست

دلیران

دل بدان سلامت کشف محجوب الملامة روضة العاشقین
ونزهة المحبین وراحة المشتاقین وسرور المریدین در
خلوص محبت ملامت را تاثیری تمام است اول ملامت
حق تعالی را ملایکه کردند بوقت شنیدن انی جاعل فی الارض
خلیفه ایشان گفتند که اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء آ مشهورست که چندهزار فرشته را ازین ابرام سوخته
اندیشی از وحی حبیب الله را نیکمردی گفتند ودوست میداشتند
چون حق تعالی خلعت محبت خود در برش کرد همه زبان
ملامت دراز کردند تا کاهن وشاعر وسا و وکذاب
ومجنون گفتند **نظم** در عشق ملامتی ورسوائی به کافر
شدن وکبری وترسائی به حق تعالی صفت محبان خود
کرده که ولا یخافون لومة لائم یعنی ایشان از ملامت کنندگان
نترسند ملامت خلق غذاء دوستان حق است واین قسم
غیرتست که حق تعالی محبان خود را از غیر محفوظ میدارد تا چشم
نامحرمان بر جمال حال ایشان نیفتد وایشان نیز نظر بر جمال
خود نکنند چه ایشان نیکوکار ومحب ومحبوب حضرتند
ونفس لوامه برایشان تسلط نیابد واگر نیز بمدح ووصف

از ملاحظه م

خلق عجب در دل ایشان جای یابد و معجب گردند خلق را
گماشت تا ایشان ملامت کنند و ایشان پسندیدهٔ خلق
نباشند پسندیدهٔ حق باشند منه ملامت بر سه وجه است
یکی راست رفتن که دین داری میکند و معامله را رعایت
مینماید و ملامتش میکنند آن راه خلق باشد در وی و دیگری
را از خلق جاه پدید آید که محبّان حق را هر کسی مزاحم شود
و نشانه گردد خواهد تا دل او فرا یابد حرکتی و فعلی کند که ظا
بخلاف شرع ماند تا خلق متنفر گردند و ملامت کنند این راه
بود اندر خلق و دیگر را فسق و ضلالت و کفر و ظلمت گریبان
گیر شود تا مخالف شرع میکند و ملامت و نصیحتش میکنند
این راه وی بود در وی امیر المؤمنین عثمان بن عفان با
وجود آنکه چهار صد غلام داشت پشتوارهٔ هیزم بر سر گرد
در خانه آوردی و گفتند چرا اینچنین میکنید فرمود ارید ان
اجرب نفسی وقتی خواجه بایزید در ماه رمضان که در شهری
رسید تمام خلق بتعظیم و تکریم استقبال کردند و وقت خواجه
غارت شد قرصی از آستین کشید میان بازار خوردن
گرفت خلق همه بتافتند و ملامت کردند مرید را گفت بر یک

مسئلهٔ شیخ تحمل کرده‌ام همه خلق مرا رد کردند و نیز شیخی بود کامل
دل مردی قصد دیدن او کرد بعد چند گاه در شیخ رسید پرسید
شیخ در کجاست گفتند در فلان باغ است آمد در فلان
باغ رفت دید که شیخ با کودکی صاحب حسن در خلوت شطرنج
میبازد مرد از و بدعقیده شد بازگشت شیخ فرمود بیا ای
بدعقیده مشو زیرا که من در جبین این کودک نعمتی دیدم شکرف
و این را در شطرنج رغبت است خواستم تا در صحبت خود او را
درآرم تا آن نعمت بدو رسد و ازین شطرنج بتدریج باز
آرم امثال این حکایت بسیار است اختصار کرده آمد
منه الملامة ترک السلامة ملامت دست داشتن از سلامتی
است برای دفع ازدحام بکردن فعلی که در شریعت آن
صغیره بود نه کبیره تا ملامت کنند مردمان و او را هیچ مضر
نیاید منه طلب ملامت عین ریا بود و ریا عین نفاق چه
مرائی در رائی رود که خلق او را قبول کنند و ملامی بتکلف
در رای و دل که خلق او را رد کنند و این هر دو گرده بخلق
مانده باشند سالک و عارف را باید که حدیث خلق بر دل
نگذارند کتاب عین القضاة عزازیل آن عاشق و دیوانه خدا است

داشت محک محبت بلا و قهر و ملامت بروی عرضه کردند آن
محکها گواهی دادند که عاشق صادق است تا قهر و ملامت
به از لطف و سلامت دیگران داشت فرد ملامت از دل
سعدی فرو نشوید عشق سیاهی از حبشی چون رود که خود
رنگیست دوستان حق هر روز هزار بار از شراب وصل
مست شوند و عاقبت زیر ملامت قرابت کردند سنت
میکنند در دمندان کله از سیاهی شب که من این صباح رو
زلف سیاه دارم کروبیان و مقربان و روحانیان از درجه
عشق و ملامت نیست و از امم ماضیه اگرچه عباد و زهاد
و اعیان حق بودند این مرتبه نداشتند مگر بعضی از امت
محمد بدین سعادت مشرف شده اند مولف راست بیت
ترا چو دولت عشق و ملامتش دادند ز وجد غالب و سر

سماع باید حظ بیان هفتادم معنی فضیلت حسن صوت تغنی

و اباحت شعر و غزل بمتابعت حضرت رسالت و صحابه و کیفیت
سماع و اختلاف و اوصاف و شرایط و تاثیر آن معنی تغنی
سرایئیدن است بر حکم احادیث صحیحه و روایات فقهیه تغنی
جایز و مرخص است کما قال علیه السلام من لم یتغن بالقرآن

بیان هفتادم در فضیلت حسن صوت
و اباحت شعر و غزل

نفع الغنی الغنیت ...
...

لرفع الوحشة م

فليس منار وايت ذخيرة التغني لدفع الوحشة يجوز وشمس الائمة
السرخسي با اين روايت يار ست و ميكويد اذا كان وحده
فيتغني لدفع الوحشة عن نفسه فلا باس به روايت كنز ولو دعي
الي وليمه فثم غنا لا يقعد و ياكل روايت جامع الصغير رجل
دعي الي وليمه و طعام وثم وجد اللعب والغنا لا باس
بان يقعد و ياكل الا نه ليس بحرام قول امير المومنين علي كرم الله
وجهه ثبات النفس بالغذا وثبات الروح بالغنا قول عبد الرحمن
سلمي الغنا اذا لم يكن معه شراب و مالا خير فيه لا باس به رحمه
قشيري تغني راحت دلهاي اصحاب معاني ولذت جانهاي
علماي رباني است ولهذا بيشتر اكابر مذكران متقي ديندار
از متقدم و متاخر در محافل قضاة ومفتيان متقين مقربان
بالحان خوش خوانده اند و جامه و جبه از مذكران علماء
يافتند تفسير بصاير چون مهتر داود عليه السلام زبور بالحان
وحسن صوت آواز ادا كردي هر كه شنيدي يكماه طعام
نخواستي واطفال از گريه بماندندي و شتران طپيدندي
وآب روان بايستادي وبرگ درختان نجنبندي
وهر كه از جن وانس و وحوش وطيور وسوام وهوام تغني

وليمه

عبارت ارمال دجه
ن در رقاص و امردان
باعدم زنان ومكان جامع
جميع الوجه
در اهل سماع مشروط كردند
خواجه ١٢ ط

داودی سماع کردندی چنان بدادندی چنانکه روزی چهار
صد جنازه بشنیدن آن آواز بیرون آوردند مولف راست

نظم آنقوم که منکرست ازین ذوق٭ محروم شده ز نعمت و
شوق٭ بی درد و فسرده طبع و بی ساز٭ چون صوت حمیر منکر
آواز٭ وین جانوران که داده جا شد٭ بهتر زایشان که بد
مردانند٭ مفسران ایت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر بیان
مذمت آواز ناخوش و منکر کرده اند و هم در تفسیر بصایر
مسطورست که فردا جمله بهشتیان الحان داودی دهند مقرر
ضمیر محققان و متقیان باد که روایات سابقه هم بر مذهبهاست
و در مذهب حنفی هیچ روایتی در حرمت تغنی صریح نیست
وانکه بعضی از اصحاب ابوحنیفه گفته است که التغنی حرام بدین حدیث
تمسک کرده که قال علیه السلام صوتان ملعونان صوت
ویل عند مصیبة وصوت مزمار عند نغمة وانکه صدر شهید
در جامع صغیر حسامی آورده است که الغناء حرام
بالمزامیر لانه لهو واللهو حرام معلوم علمای محقق و
متدین باد که صدر شهید علیه حرمت لهو میدارد تا اگر
غنائی که در و لهو نباشد حرام نبود در روایت حسامی

واز اعلام

واذا عدم العلة عدم الحکم وانکه در نهایه مسطور ست اعلم ان
التغنی اللهو معصیة وانکه گفته ست که استماع الملاهی وام و
الجلوس علیها فسق والتلذذ بها کفر اینجا نیز لهو علت ست
رموز الوالهین ... التغنی اصحاب طریقت وحقیقت وسماع
ارباب محبت ومودت بلهو ولغو باشد چه شنیدن این
ومتابعان آن ممنوع ست وقتی از خوف قهر جلال ومباعدت
از حضرت ذو الجلال وقصور بر طاعت وفتور طاعات
باشد دران حال گریه وزاری وعجز وبیچارگی کنند واز فرط
شرمندگی وتقصیر بندگی بعذر خواهی پیش آیند وبرای اجابت
آن اقتراح از رسول وشیخ وصلحا وپاکان مجلس استمداد نمایند
پس هر که را عقل وتمیزی باشد بداند که لغو ولهو درین محل
چه نسبت دارد وقتی در سماع باستماع ابیات تحمید بر
اوصاف حضرت رسالت وشیخ وقرب ایشان که باحق دارند
فکر نمایند واز واردات فرحتی در دل وروحی بر جان ایشان نازل
شود تواجد کنند ووقتی بتاثیر لطف جمال از شنیدن حسن صوت
واثبات تاویل بر صفات سلبی وثبوتی حضرت لاهوتی واحب
بینند واز امیدواری رویت ومکاشفات انوار هویت

متحیر و مستغرق شوند طایفه که از سماع بی بهره اند و طبقه که ازین
نشان بی اثر اند باتباع هوا و نفسانی و القاء شیطانی تغنی
و سماع را حرام مطلق گویند و مستمعان را کور را فسق و تکفیر
نسبت کنند و اعتراض بر احادیث و روایات کرده باشند
و این معنی بکفر باشد عفی الله عنهم و عن جمیع الغافلین فضیلت

فضیلت حسن صوت

حسن صوت قال الله تعالی یزید فی الخلق ما یشاء آیت بعضی مفسران
گفته اند ای یزید فی الخلق بالحان و مراد ازین حسن صوت است
و در تفسیر درّ زواهد است قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما بعث الله نبیا الا کان حسن الصوت و انس بن مالک
روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که لکل
شیء حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از غزوی باز آمده بود عبد الله بن مسعود

مفصل

انا فتحنا لک فتحا مبینا بالحان خوش و آواز خوب میخواند
و رسول صلی الله علیه وسلم علیه فرمود زینوا القرآن باصواتکم
الحسن یزید القرآن حسنا رساله خواجه ذو النون مصری
حق تعالی الحان خوش و صوت حسن را در دلهای مصفا
و جانهای پاک و دیعت نهاده است تا بواسطه آن آتش

روایت میکند ابا [illegible] از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
زینوا القرآن باصواتکم فان صوت الحسن [illegible]

بشنوند

بشریت و کدورات انسانیت از بواطن ایشان مضمحل گردد
قول محقق صوت حسن بدل چیزی در نیارد فاما آنچه در دست
بجنبانند و متحرک گردد در خبر است که درختانی که در بهشت اند
از هر یکی صوتی و نغمی خوش مختلف بیرون می آید اباحت استماع
و گفتن شعر و غزل استابعت حضرت رسالت کشاف بروایت
خلیل بن احمد کان الشعر احب الی رسول الله من الکلام
الکثیر و لهذا کعب بن زهیر قصیدهٔ در مدح حضرت رسالت
با صفت اعضاء سعاد محبوبهٔ خود که آنرا غزل گویند و در شعر
پارسی و عربی معتاد است و مألوف که اول چند بیت
غزل نویسند بعده در مدح ممدوح در آیند چنانچه قصیدهٔ
کعب بن زهیر و ابیات در ان این بود که بانت سعاد فقلبی
الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول بعده صفت گرانی
سرین و باریکی کمر و پشت دادن محبوب میکند هیفاء
مقبلة عجزاء مدبرة لا یشتکی قصر منها و لا طول تجلو عوارض
ذی ظلم اذا ابتسمت کانه منهل بالراح معلول بعده تخلص بمدایح
حضرت رسالت میکند انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول ان الرسول لسیف یستضاء

اباحت السماع شعر

یفد

لنور

به مهند من سیوف الله مسلول و حضرت رسالت را بود شنیدن
این قصیده بهشتی پیدا آمد چنانچه ردای مبارکش بیفتاد و یاران
آنرا پاره پاره کردند و تبرک بردند بوده آن سرور و فرمود انا انا
من لقایلها و سامعها و حافظها بدخول الجنة هرگاه که حضرت
رسالت اینچنین ابیات شنیدن او تواجد کرد و خواننده
و گوینده و شنونده را امیدوار بهشت گردانیده پس طایفه
که مذمت شعر و غزل کنند ایشان محجوب باشند عفا الله عنهم
تفسیر غریب من قوت القلوب قوله تعالی و من کل شیٔ
خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فالکلام ایضا زوجان منثور
و منظوم فالمنثور کلام العلام و المنظوم کلام الشعراء روایت
مضمرات شهادة الشاعر اذا لم یقذف فی شعره مقبولة
لان الشعر لیس بفسق روایت فتاوی کبیری و ان تغنی
بشعر فیه فحش صالح تقبل شهادته لانه یحکی عن غیره و
علیه الفتوی روایت بستان فقیه ابی اللیث السمرقندی
قال کان اصحاب النبی یتناشدون الشعر و النبی علیه
السلام جالس بینهم یتبسم و مهتر آدم علیه السلام در
مرثیه هابیل شعر گفته آن اینست تغیرت البلاد و

دکانتها ص

بن علی

من علیها فوجه الارض مغبرّ قبیح تغیر کل ذی طعم و ذوق
وقل بشاشة الوجه الملیح امام ابو حنیفه شعر گفته از آن
ابیات که احبّ الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی
صلاحاً و چند اشعار از ابیات ام المؤمنین عائشه و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه و صحابه کرام در جهان مانده و در قصص
انبیاء مسطور است در آنکه حضرت رسالت صلی الله را معراج بود
مهتر جبرئیل را فرمان شد که آنچه در علوی است همه بر رسول
بنما جمیع محال بنمود چون زیر عرش رسیده حجره قفل کرده
دید فرمود یا اخی جبرئیل آنچه درین حجره است چرا نمی نمائی
گفت کلید این در دنیا است رسول علیه السلام فرمود
کجا ست و بر کیست گفت زبانهاء شعراء کلید این گنجینه اسرار است
چون حضرت رسالت بدنیا آمد این حدیث فرمود که ان
لله تعالی کنوزاً تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء رسالة
کشف اسرار رسول را از شعر پرسیدند فرمود الشعر کلام حسنه و
حسن و قبحه قبیح ترجمه قیدی ام المؤمنین عائشه زنی را
از اقارب خود بشوهر داد حضرت رسالت صلعم پرسید این
عروس را هدیه دادی گفتند دادیم فرمود کسی را باوی

در آنست که م

رضی الله عنها

فرستادی تا شعر بخواندی گفتند نفرستادیم فرمود بایست
فرستادی تا این بیت بخواندی که شعر أتیناکم أتیناکم فحیونا
وحیاکم وایضی در مصابیح مسطور است وقال علیه السلام
لان الانصار [illegible] و چند کتب فقه و علم الهی چنانچه منظوم
و متفق و جامع الصغیر و لامیه و قرآن نظم است و چند
آیت در قرآن منظوم نازل شده است چنانچه لن تنالوا
البر حتی تنفقوا و دیگر القوة علی وجه ابی یأت بصیرا و دیگر
لا تدع مع الله الها آخر و دیگر و بنینا فوقکم سبعا شدادا
دیگر و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و دیگر آیات بسیار است اینجا دو سه آورده شد فاما اکثر (برای استشهاد ص)
علمای ظاهر می گویند در قرآنست که والشعراء یتبعهم الغاون
الا الذین آمنوا و اکثر در فتاوی خانی مسطور است که لا
تقبل شهادة الشاعر و اکثر گویند کل شاعر کذاب این درباره
شعرا کفار است که صحابه و رسول را هجو و فحش میگفتند باهم (نعوذ بالله من ذلک ص)
گوییم کسانیکه در مذمت و هجو کسی شعر بنویسند ایشان
نه کذاب و غاون و مردود الشهادة باشند پس انانکه
علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن اشعار مستحسند و

کسند المنت و مذمت صحابه کرام و صاحب مذهب و اولیا

مذمت تحقیق مشایخ کرده باشند و بدانکه کیفیت سماع از
حلال و مباح و مکروه و حرام و شمایل سامعان و فضایل
محرمان اسرار و انوار سماع رساله مسمیه خدمت شیخ
الاسلام نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز فرموده
است که سماع علی الاطلاق حرام نیست و علی الاطلاق
حلال نه بر عوام حرام است که بلهو و لغو شنوند و
بر زهاد مباح است و بر اهل تصوف مستحب است و
بر عشاق حلال است کفتی که بنزد ایشان حرام است سماع
کر بتو حرام ست حرامت باد او و هم خدمت خواجه
فرماید سماع بر چهار قسم است یکی حلال انکه شنونده
را تمام میل جانب حق باشد و بمجاز هیچ میل نه دوم
مباح است انکه صاحب سماع را میل سوی حق بیشتر
بود و جانب مجاز اندک سیوم مکروه است انکه میل سوی
مجاز بسیار باشد و جانب حق اندک چهارم حرام است
انکه میل جانب حق هیچ نباشد و همه بسوی مجاز بود و مجاز
که ممنوع شرع است تا اکر یکی را میل بحلال و یا کنیزک خود
دارد آن مباح باشد نه حرام چه میل در مشروع

کنند فاما صاحب سماع باید که فرق میان حلال وحرام
ومباح ومکروه کردن بداند وهذا مستبین الحق والسامع
رسالهٔ شیخ جمال الدین طوسی سماع مر اهل معرفت
را واجب است ومریدان را مستحب ومحبان مشایخ را مباح
قوله علیه السلام من احب قوما حشر معهم رسالهٔ کشف المحجوب
سماع تایب را ندامت بسبب معاصی گذشته باشد وحسرت
بر طاعت آینده بود ومحب را انقطاع علایق کند ومشتاق
را مایهٔ شوق رویت باشد وتمثیل این با قتابست که بر همه
تابد یکی را بسوزد ویکی را فروزد ویکی را گدازد در رسالهٔ قوت
القلوب من انکر السماع مجملاً فقد انکر سبعین صدیقاً منهم آن
بعض الصحابة مثل معاویة وعبد الله بن جعفر وجز ان از اهل
مکه بر سماع مواظبت ومداومت نموده اند تا زمانی من
یعنی شیخ ابوطالب مکی میگوید ونیز ارباب شرع در شنیدن
سماع رخصت کرده اند کالعرس والولیمة والختان ویوم
القدوم من السفر روایت ممشاد دینوری واتفاق جمیع فقهاست
که در سماع که فسق ولهو نباشد شنیدن آن مباح است کرده
چنانچه درین باب عبد الرحمن سلمی احادیث واخبار جمع

است پس مطلقا حرام گفتن سماع را نشاید تا بکفر نکشد در رساله
امام فخر الاسلام صاحب السماع ليس من قبيل اهل البدعة اذ
لا اشتغال بان بعض الصحابة سمعوا ممن يتلو يتلوهم صلاحا وتقوى
لا يجوز طعنه فالطاعن مطعون واللاعن ملعون تفسير مجاهد
و امام قشیری در آیة فهم فی روضة یحبرون نبشته اند که یحبرون
یعنی سماع است یعنی حور عین در بهشت بحسن صوت این کلمات
گویند که نحن الخالدات فلا نموت ابدا نحن الناعمات فلا
نبوس ابدا چون حوران بهشت این سماع کنند از درختان
بهشت همه کلها بیرون دهد و قول دیگر آنست که یحبرون
یعنی همه بهشتیان در جنت بسماع باشند و نیز قول امام قشیری
است که آیت و هم فی شغل فاکهون مراد اینجا سماع است و
حضرت رسالت در باب موسی اشعری فرمود لقد اعطیت
مزمارا من مزامیر آل داود ازین حدیث معلوم میشود که مراد
از مزمار آواز خوش است رساله حجة الاسلام امام غزالی
اگر مرید عامی در مجلس شیخ باشد او را سماع مباح است
که سماع بشنود کما قال علیه السلام هولاء قوم لا یشقی بهم
جلیسهم یعنی مشایخ بر حق قومی اند که همنشین ایشان بد بخت

مطعون م

نشنود در رسالهٔ ترجمهٔ قشیری مستمعان را که بشنوند در سماع سه
حالست بعضی را سماع بعلم است نظر وی بشواهد و دلایل دین
باشد تا هر چه موافق شریعت بود قبول کند و هر چه غیر
موافق شرع باشد رد کند و بعضی را سماع بوجد بود و
در حکم واردات سماع باشد و در ملک حال افتد و با کسی
بسخنی شروع نکند و بعضی را سماع بحق باشد او ربودهٔ حقایق
بود و آن عالیترین همه حالتهاست و فاضلتر از دو طایفه
مذکور منه سماع بر دو قسم است تفرقه و جمع سماع تفرقه حاضر
شدن است بخلق و شنیدن بشهود خلق و سخن بنده است
با حق و سماع تفرقه آنست که برای او شنوی فاما سماع
جمع حاضر شدنست با وجود حق و غایب شدن است از یاد
حق و سخن حق است با بنده و این سماعیست که بدو شنوی
منه سماع قبضست و سماع بسط ثمرهٔ سماع بسط انس است
و ثمرهٔ سماع قبض هیبت و سماع بدایت است و سماع نهایت
ثمرهٔ بدایت تلوین است یعنی گردانیدن از صفتی بصفتی و ثمرهٔ
سماع نهایت تمکین است انکه مدام بر یک صفت باشد
و سماع صحو است و سماع محو ثمرهٔ سماع صحو هستی است بوجود

و ثمرهٔ محو نیستی

وثمره محو نیستی از خود و هستی ست بحق و سماع جذب است
و سماع حجب سماع جذب آنکه ترا از تو بستانند و بحق برسانند
و سماع حجب آنکه ترا بر تو رد کند و از وصال حق به پرانند و
سماع بعد است و سماع قرب ثمره سماع بعد عطش است و ثمره
سماع قرب دهشت و حیرانی رساله سر الله سماع بر سه قسم است
عام را و خاص را و اخص را است عوام سماع بطبیعت شنوند
و این مفلسی است و خاص سماع بدل شنوند و اینطالبی ست و اخص
سماع بجان شنوند و این محبی ست منه سماع اهل عشق را
مسلم است و آن پنج نوع است سماع حق ست و سماع از حق
و سماع در حق ست و سماع بر حق ست و سماع با حق است
اگر یکی از ان سماع اضافت بغیر حق کنند کفر بود و راه نا یافتن
و شراب وصال ناخورده نایبان سماع بی نفس شنوند و مریدان
محبت بعقل شنوند و سالکان شوق بدل شنوند
و شوریدگان عشق بروح شنوند تا اگر بنفس شنوند زندیق اند
و اگر بعقل شنوند معتبر اند و اگر بدل شنوند مراقبند و اگر بروح
شنوند حاضر اند و سماع ورای حضور ست هم دهشت و وله
و حیرت ست منه تلذذ احوال در سماع مختلف ست بر وقف

واینجا لایست

بمقام روح قدسی لذت تواند یافت و اینجا حاصل نشود مگر اهل
معرفت را اگرچه جمیع حیوانات بسماع مایل اند زیرا که هر یک را
باندازهٔ خود روحی هست که او بدان روح زنده هست و
آن روح بسماع زنده است منتهی سماع را صد هزار لذت است
که یک لذت ازان صد هزار آن را اهل معرفت تواند برید که
عابدان را بهیچ عبادة آن میسر نشاید منتهی در سماع عالم جاهلست
و عاشق فانی و سامع قایل ست و در بزم عشق هر دو
یکی است در سماع امر و نهی ست و ناسخ و منسوخ و سماع
بر عارفان مفتاح کنج حقایق ست بعضی بر مقامات شنوند
و بعضی بر حالات و بعضی بر مکاشفات شنوند و بعضی
بر مشاهدات چون در مقامات شنوند در عتاب باشند
و در حالات در نقاب و در مکاشفات بوصل بوند و
چون در مشاهدات شنوند در جمال باشند از بدایت مقامات
سماع تا نهایت هزار هزار مقام است و در هر مقامی صد هزار
سماع ست و در هر سماعی هزار صفات ست چنانکه تعبیر
و تهییج و فراق و وصال و بعد و قرب و حرقت و هیجان
و جوع و عطشان و خوف و بیمان و رجاء و غیرت و د هشت

والفاد

وصفا و عظمت و عبودیت و ربوبیت اگر ازان صفات یکی
بجان همه زهاد عالم رسد بی اختیار جان ازایشان برآید
ونیز از بدایت احوال تا نهایت احوال هزار مقام هست و
در هر مقامی هزار اشارت هست در سماع و در هر اشارتی
انواع دردست چنانکه محبت و شوق و عشق و خوف و فراق الی
آخره تا اگر یکی ازان بدل همه مریدان رسد همه را سر ازتن بگسلد
وهمچنین از کشف بدایت و نهایت آن در سماع نمایش نیست
اگر یکی ازان نمایش بهمه عشاق نماید چون سیماب بیقرار
گردند و آب شوند ازینجاست که بعضی مشایخ سماع کم
شنوند و مرید آنرا منع کنند نه از جهت حرمت سماع بلکه از بهر
درجهٔ سماع یعنی هر مریدی حق سماع نتواند گزارد تا اگر
در حالهٔ سماع دل مرید بکلی جانب حق نباشد او را آفت
وبلاء باشد و آنکه بعضی گفته اند که السماع حرام مراد ازین حرمت
عظمت است چنانچه کعبه را گویند بیت الحرام این بیت الحرام
والعظمه و شیخ الشیوخ در عوارف می نویسد یا بنی لا تنکر
السماع فانّ له اربابا و در وصیت نامهٔ پسر فرموده ای فرزند
در سماع مادیر منشین و آنرا منکر هم مشو و در شنیدن عادت

مکن دیر دیر بشنو تا تعظیم آن از دل تو نرود در رسالهٔ خواجه
سهل بن عبد الله تستری صاحب سماع را دو حالتست یکی سرور
دوم تجلی در حال سرور دلش به آتش باشد واین صفت مریدانست
از عجز وضعف با دل بود ودر حال تجلی دل او را آسایش کرد
واین صفت اهل وصالست که ایشان استقامت وتمکین
دارند قول شیخ الشیوخ منکران سماع را سه حالتست
یا جاهلان سنت رسول الله اند یا مغرور بعلم خودند یا فسرده
طبع اند بعضی صاحبان سماع از آن آواز مطرب ونظم صد
هزار رموز که دران کنوز باشد فهم کنند رسالهٔ ترجمهٔ
عوارف گریه کردن در سماع قوله تعالی واذا سمعوا ما
انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا
من الحق بعضی صحابه در نزول آیات وشنیدن اسرار و
معانی گریستند واز صفت بشریت بیرون می آمدند حکمت
گریه در سماع آنست که صاحب سماع را حرارت خون و
برودت برد الیقین یکدیگر می پیوندد واشک از ان
پیدا می آید چون در سماع رقت پیدا آید وگریه کنند هر
حاجت که باشد از حق بخواهند چنانچه ابی بن کعب صحابی که قرآن

اسراره
گریه کردن در سماع

مخواند

می خواند اصحاب مجلس را رقتی پدید آمد حضرت رسالت فرموده
اغتنموا الدعاء عند الرقة که آن بزرگ نعمت ست رساله
شیخ عثمان مغربی هر که دعوی سماع کند اگر او را آواز مرغان
و جانوران و هر آوازی که از چیزی شنوند ذوق حاصل
نشود او مدعی کذاب بود بیت نه مطرب با آواز نای ستور
سماع ست اگر عشق داری و شور نه بم داند آشفته باطن نه زیر
با آواز مرغی بنالد فقیر علامت صحت سماع و تواجد آنست که
دهشت سماع از دل منکران ببرد و آتش وجد دیگران
زیادت کند که سماع او بر حق بود رساله شمسیه بعضی را
در سماع حال غالب می آید چنانچه تمیز نمی ماند و بعضی را
با آنکه حال روی داد مغلوب نمی شوند این کمال ست
منه در حالت سماع و تلاوت سه قسم سعادت نزول می آید
اول از عالم فیض بر عالم جبروت بعد آن در دل اثر میکند
آنرا احوال میگویند و آن میان ملک و ملکوت ست از آن بجای
و حرکتی ظاهر میشود آنرا آثار می گویند که از ملک بجوارح میرسد
رساله بوارق اباحت سماع بقیاس ثابت ست و قیاس
رکنی از ارکان اصول فقه ست معلوم ارباب علم اصول فقه

بادکه در آدمی شش قوت است پنج حس ظاهر و یکی عقل و هر
یک بلذتی مخصوص شده است لذت باصره بمبصرات جمیله چون
سبزه و آب روان و نقوش و صورت لطیف و لذت شامه در
مشمومات طیبه چون مشک و عبیر و گل و نحو آن و لذت ذائقه
در ماکولات مذوقه چون شکر و حلوا و میوهای شیرین و لذت
لامسه در ملامس خوب چون جامهٔ نرم و ابریشمی و اشیاء نفیسه
و لذت سامعه بمسموعات مستحسنه چنانچه کلام بامعانی و
اصوات موزونه و مذوقه از آدمی و هزار دستان و قمری و
فاخته و کبوتر و ششم لذت عقل در علم و محبت و معرفت و
معقولات برهانی و قضیه ثابت و صادق است که لذائذ حرام
نیست پس لذت سامعه برای چه حرام باشد بیت سعدی
که در آواز نیکو نهان است آن سر عیان آمده در قرآن است
تا بشناسی صحت آن دعوی را فی الخلق یزید ما یشاء برهان است
و نیز حرام آنست که بدلیل قطعی ترک آن ثابت است چنانچه دیدن
عورات نامحرم و اعضاء سفلی مخصوص آدمی و بوئیدن گندهها
و بوهای کریه و قبیح و چشیدن خمر و گوشت میته و خنزیر و
ربوا و نحو آن و مساس کردن عورات اعضای اجنبیه و وا

کشش

و شنیدن

و شنیدن فحش و لغو و هزل و صوت ناخوش و منکر کما قال
عز و جل اِنَّ انکر الاصوات لصوت الحمیر چنانچه وقتی در مجلس
شیخ سعدی قدس الله سره العزیز شخصی قرآن بی ساز و با
صوت انکر میخواند شیخ گفت چرا اینچنین میخوانی او گفت برای
خدای میخوانم شیخ فرمود برای خدا اینچنین مخوان و در حسن
عقلی خلاف علم جهلست و خلاف معرفت نکره است و خلاف
محبت عداوة است منه اگر گویند مراد حسن صوت بخواندن
قرآن است جواب پس بایستی که آواز عندلیب و بلبل و طیور
دیگر و طبل و دهل حرام بودی و اینچنین نیست منه سماع بانواع
است یکی سماع حاجیان که در صفت کعبه و زمزم و تشویق
خلایق سوی بیت الله مباح است بالاتفاق و سماعی که
تشویق برب الکعبه باشد دانی که چه بود دوم سماع غازیان
که متضمن ترغیب غزاة بجا رند و قتال فی سبیل الله باشد
نیز مباح و مستحب بود سیوم سماع محزونست که بر تقصرات
طاعات و عبادات و احتراز بر معاصی و غوایت بگریند
و اندوه کنندگان محمود و مستحب باشند چهارم سماع طرب
انگیز و شادی آمیز است چنانچه در اعیاد و عروسی و آمدن

قدمین

از سفر و ولادة و نظهر مثل این نیز مباح است رسالهٔ مختصر احیاء
العلوم بعضی ازان که سماع مباح ایشانرا معصیت گردد و نشاید
که بکفر کشد چنانچه قرا از بغفلت و استحقاق شنوند و یا بیشنوند
که از روی شرع وجایز و مستحسن باشند فاما چون آنرا بلهو شنوند
معصیت گردد و اگر بتشبیه شنوند بکفر کشند و اگر بهمان بیت را
بصحت حال سماع کنند توحید بود در رسالهٔ رموز الوالهین صاحب
تالیف صاحب سماع را واجب است که در سماع سیر کند
اول در صوت و نظم دوم در صفات افعالی بعده در صفات
ذاتی چون برین استقامت یابد جمال سماع از تتق غیب بوجهی
بهتر روی نماید و اصل کار فکر است در سماع تا معانی سلبی
و ثبوتی و نفی و اثبات و جلال و جمال آن صوت و بیت
فرق کند اینمعانی از مواهب است نه از مکاسب منه
شنونده سماع بعضی را بتجمیل ذوقست و بعضی را غیر تجمیل که
در خودی خود باشد فهم معنی نظم کند و حظ حسن صوت
گیرد اینقسم تجمیلست اینجا بگرید و تواجد کند پس یا فرحت و
یا غمگین گردد چون از خودی خود در خودی حق سیر کند
حظ از واردات و وجد گیرد و مشاهدات و مکاشفات

روی نماید اینجا نعره زند و جامه دردو شور و غوغا کند و چون
از خودی خود عبور نماید بیهوشی و استغراق حاصل آید درین
مقام از خود و از جمیع چیز و از واجد و وارد او را خبر نبود
این مرتبهٔ اعلی است اینجا اگر کسی کارد خلاند و یا آتش زیر
پا اندازد از ان زخم و سوزش او را خبر نبود و بعضی ازین
طایفه در مجلس واحد وقتی در وجد و گاه در استغراق باشند
این را صاحب وقت گویند و این صفت مرشدان و مقتدیان
است بالاتر از ان است که همه وقت مستغرق باشند رساله
فواید الفواد خواجه فرداى قیامت یکی را فرمان شود که در دنیا
سماع شنیده گوید آری فرمان آید بیتی که می شنیدی بر اوصاف
ما تحمیل میکردی گوید آری فرمان رسد اینچه تحمیل کردن تو
حادث و اوصاف ذات ما قدیم تحمیل حادث بر قدیم چگونه
روا باشد آن بنده گوید الهی از غایت محبت تحمیل میکردم
فرمان شود چون محبت ما تحمیل میکردی بر تو رحمت کردیم
و اوصاف و تنوع سماع قول شیخ الاسلام نظام الحق والدین
قدس الله سره العزیز سماع بر دو نوع است یکی هاجم
که بمجرد سماع بیت و حسن صوت سامع را در جنبش آرد

و دوم غیر ناجم که چون سماع شنوند در تحمیل افتد و این
تحمیل بر شیخ و بر حق و غیر آن باشد صفت سماع دیگر رساله
شیخ ذو النون السماع وارد الحق یزعج القلوب الی
الحق یعنی سماع وارد حق تعالی است که دلها را سوی حق
بر انگیزد صفت دیگر رساله لوایح وارد ضعیف در اضطراب
آرد و وارد قوی در دل اندازد مولف رست است
اول تلوین و دوم تمکین ست آن هر دو صفت درین دو جا
تحمیل تضمین ست صفت دیگر قول محقق السماع شراب
الحق فی کائس من کوبین الحق مختوم بلطف الحق من شرب
منها بری محا دون الحق و بقی مع الحق بالحق للحق رساله
ترجمهٔ قشیری سماع دریافتن غیبها ست بگوش دل و
فهم کردن دل ست مر حقایق را و واقف شدن است
بر اشارات حق و خطاب واردات الهی و کنار زبان
سر ست با حق و رفع کنندهٔ شک و شبهه است و رساننده
سخنان حقیقت ست بدل سامع صفت دیگر سماع جان
دل ست و شفا جان ست سماع حق نواز خود بکند اورد
و حق خود از تو طلب کند حق او از تو تلطف تست و حق تو

باضلق
تلف

از دو

خلق ض

ازوی انکه عین او حق است سماع یاد کننده خطاب میثاق
است و برافروزنده آتش اشتیاق صفت دیگر ابن جریج
در سماع غلو تمام داشت و هر کسی را با سماع آن رخصت
کردی او را پرسیدند در قیامت سماع بر پلهٔ حسنات
تو باشد یا در پلهٔ سیئات گفت نه در ان پله و نه درین پله
زیرا چه سماع احوال است و احوال را در ترازو نسنجند اعمال در
ترازو وزن کنند و احوال نه در رسالهٔ امام حجة الاسلام غزالی
حق تعالی در دل آدمی سری نهاده است چنانچه آتش در دل
سنگ و آهن چون زخم چقمق بدو رسد آتش خیزد سماع
چون در گوهر دل مرید قابل رسد انوار محبت ازو بیرون
جهد و تواند بود که این انوار از بسیاری ریاضت حاصل نشود
که بمکاشفه سماع کرد در رسالهٔ عوارف المعارف اذا کان
سماعه الی الله و استماعه الی الله صار سمعه و بصره و علمه و عمله
و عمله علمه و عاد آخره اوله و اوله آخره قول شیخ محقق السماع نذار
والوجد قصد والرقص وصول منه بعضی مشایخ از مهتر خضر پرسیدند
چه گوئی در سماع که اصحاب می شنوند گفت سماع همچو باران سنت
چون بر زمین صالح بارد سبزها و گلها روید و اگر بر زمین

پژمرده افتد خار و خس بر آید سماع نیز چون ابر بهار بر
و اهل محبت سبب اسرار و انوار الهی روی نماید رساله
فواید الفواد در رساله سماع سعادتی که حاصل میشود بر
سه قسم است انوار و احوال و آثار انوار بر ارواح و احوال
بر قلوب و آثار بر جوارح نازل می شود و گریه و جنبش ظاهر
از آثار است صفت دیگر رساله خواجه حسین منصور سماع
مرکب ابنیا آر و اخص است یعنی وصول بحق بسماع باشد
و آن نه این سماع است که حسن صوت ذاتی بلکه آن سماع
حقیقی است که سامع یا در پرده شنود و یا بی پرده در
پرده شنیدن آنست که فهم معانی ظاهر و باطن قرآنی
کنند و یا انکه بدانند که این آیه در صفات ذاتی و افعالی است
و یا در بیان ذات است و انکه بی پرده شنوند آن بواسطه
حرف و صوت نباشد آن بحس سمع باطن تعلق
دارد و ایچنین سماع مرکب بود صفت دیگر رساله خواجه
جنید حق تعالی چون ذریات بنی آدم را روز میثاق
خطاب الست بربکم کرد همه ارواح در لذت آن سماع
مستغرق شدند تا انکه درین عالم آمدند هرگاه که صوت

سامع ۲

حسن شنوند ارواح ایشان بیاد آن کلام در حرکت اضطراب
در آیند زیراچه در حسن صوت تاثیر آن کلام است صفت
دیگر رسالهٔ خواجه جمال کاسانی سماع دو رنگ دارد یکی زرد
و دوم سرخ هر کرا در شنیدن بعد و قهر و خوف وارد
شود روی او زرد گردد و هر کرا قرب و وصال و لطف و رجا
باشد مجاوره آنکس سرخ گردد وصفت دیگر قول ابن عطا
الحرکة فی السماع علی ثلثة معان الطرب والوجد والخوف
در طرب رقص و دست بر دست زدن فرحت ست و در
وجد غیبت و اضطراب و فریاد ست و در خوف گریه و طپانچه بر
روی زدن و جستن ست شرایط سماع رسالهٔ رموز الواصلین صاحب
تالیف صاحب سماع را واجب ست تا او بیت فهم کند که
درین بیت بیان صفات ذات حق تعالی ست و یا صفات
افعال و در نفی غیر ست و یا در اثبات ست و بداند که در
لطف جلال ست یا لطف جمال و یا در قهر جلال ست یا قهر
جمال و همین معانی از صوت هم فهم کند و این سخت مشکل ست
و هر کسی ادراک آن نتواند کرد در رسالهٔ ترجمهٔ قشیری چنین
در سماع طهارت ظاهر واجب ست باطن نیز میباید و

مواجه

آن ازالت خطرهٔ غیرتست شرط دیگر رسالهٔ بوارق سماع
باید که از شنیدن سیاهی زلف ظلمت کفر و معاصی تخمیل کند
و از لطافت روی نور ایمان و نور طاعت و عبادة و از
وصال دیدار حق و از فراق حجابها و از رقیب جزهائی که
مانع روح وصالست از عشق و محبت رباعیه دیوانه بهار
دید گفتا که دی است ؛ در شیشه گلاب دید گفتا که می است ؛
هر کس بزبان حال چیزی گفتند ؛ چندیدن هر کسی از انجا که
ویست ؛ و در شنیدن سماع مداومت و مواظبت ننماید
چه بعضی گناه صغیره چون بسیار شوند کبیره گردد و بعضی
مباح اندک چون دران غلو کنند حرام شود چنانکه زنگیان
در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه وسلم منع
نکرد که یکبار بود اگر مسجد را بازی گاه ساختندی حرام
بودی و منع فرمودی و عایشه از نظاره منع نکرد که یکبار
بود و اگر حرفه ساختی حرام بودی همچنین مزاح کردن و سخن
طیبت آمیز و طرب آمیز گفتن مباح است اگر وقت بسیار زنند
مسخره باشند نشاید و امثال این افعال بسیار است
شرط دیگر اگر صاحب سماع را واردی روی دهد و در خاطر

سیر کسر

اوائل زمی

او ایثاری و بذلی بر قوال و یا بر اقران بکند در حال بی توقف
و تاخیری بی تاملی و تانی بعمل مقرون کند تا موجب حرمان
و مستوجب هجران نگردد شرط دیگر مکان سماع را بمنزله تنست
و زمان بمنزله دل و اخوان بمنزله جانست چون هر سه سلامت
باشند مستمعان از آفات ایمن گردند و حیوة طیبه یابند
شرط دیگر رساله رموز الوالهین این هر دو صفت از صوت
فرق کنند و این سخن مشکلست که تا کرا روزی کنند شرط
دیگر در ابتدا و انتها سماع قران خوانند تا ببرکت آن
قایل و سامع مغفور گردد شرط دیگر رساله کشف اسرار
شیخ علی روزبهان فرموده که قوال خوب روی باید که عارفان
در جمع سماع برای ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح
طیبه و وجوه صبیحه و اصوات ملیحه و این قول سخت معتبرست
و همچنین بست اداب سماع رساله ترجمه قشیری اگر کسی را
در سماع وجد روی ندارد و وارد نیست ادب آن باشد
که با اهل وجد بایستد و با ایشان موافقت کند ادب دیگر
اگر کسی را وارد روی داد و ذوق باقی باشد اگر اصحاب
مجلس بنشینند او هم موافقت کند و بنشیند تا ملالت بکسی

نرسد واگر نشسته حرکتی کند روا باشد ادب دیگر اگر از شیخی
از سر حال و وجد خاست اصحاب باید که موافقت کنند
و همه برخیزند که این عادت مجوس است و سنت حسنه مخالفت
آن ترک حرمت باشد ادب دیگر اگر یکی را بیتی و صوتی ذوق
داد او مکرر میکنانند روا باشد و اگر بوجود طلب تسلیم شود
و مکرر نکنانند حق تعالی در دل گوینده الهام کند تا او بی تقاضا
انکس تکرار کند ادب دیگر اگر مستمع سماع را هیبتی از حق تعالی
روی داد باید که او خاموش و تسلیم باشد تا صولت قهر
مستمع و اصحاب اثر نکند ادب دیگر اگر شیخی یا صاحب کشفی بر حالت
یکی واقف شده که وجد و حال او بحق نیست و حرکات باد ن
نمی کند بظاهر خاموش باشد و بباطن مدد نماید تا او از آن
حال و بی ادبی باز آید حضرت شیخ ما فرموده که این دعا کنند
که خداوندا این را ازین باز آر و مرا ازین نگاهدار رسالهٔ
کشف المحجوب ادب دیگر سامع در خاستن تکلف نکند یعنی
بی وارد نخیزد و بجهت خاستن بتکلف از کسی چشم ندارد
و اگر کسی مساعدت کند منع هم نکند و وقت کسی غارت
نکند و در ابیات امتحان نکند که چه شنیدی و چه تحمیل کردی

دران

کدران پر اکند کی خاطرها باشد و برکتی در جمع نماند حدمت
شیخ با فرمود که از کسی تحمیل نه پرسند و اگر کسی تحمیل پرسد خود
بگوید ادب دیگر اگر قوال سماعی ناخوش میکند عیب نگیرد
بگوید که صوت دیگر بگو او را در میان نه بیند خود در احوال
بحق کند و اگر یکی را سماع گرفت و ترا نیست تنگ نباید آمد
نیاز مندی کند تا ترا هم وقت پیدا شود ادب دیگر در سماع
بتکیه نه نشیند و آسیب بر یاری نرساند خدمت شیخ الا
سلام زین الحق والدین قدس الله سره العزیز فرموده است
اگر صد صوفی در سماع باشند چنان رود که دامن ابدا من
دیگری نرسد و حالت دروغ نیارد و برای نمودن آستین رقص
نکند و حال نیارد و اگر یاری تنها میرود موافقت او
بکند فاما نه چنانکه حالت آرد همین سکونت بکرد ادب
دیگر در سماع حالت صحو با هیبت نشستن است و نیست گشتن
بغیب ادب دیگر صاحب سماع باید که حالتهار خود را از
حاضران مجلس پنهان دارد فواید الفواد بعد سماع که یاران دامن
فراز میکنند و فاتحه میطلبند بر سینه و بر روی می آرند از آنجا
است فتاوی صوفیه عرضه داشت کرده احادیث که از

قرووم

ابوهریره محضرت رسالت صلعم

زبان مبارک می شنوم بعضی یاد نمی ماند فرمان شد که چون
ابو هریره بحضرت رسالت من در حدیث شنوم تو دامن
پیراهن یار دار خود فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آن
دامن گرد آر و دست بر سینه نه و دار پس بعد سماع و حج
آن هم اگر اینچنین کنند روا باشد تاثیرات سماع بر مستمعان

تاثیرات سماع

رساله ترجمه قشیری اگر صاحب دل بوجد و حال و بصدق
بر خیزد حقیقت در دل حاضران جمع خوشی و راحت پیدا آید
نوری ازان بر اهل مجلس بتابد و تواند بود که صاحب وجد
منفرد باشد بحالت خود و کسی را بر اسرار حالت او کشف نباشد
فاما غالب آنبا شد که در همه اثر کند و هر یکی را ازان چیزی
رقتی لایق حال او روی نماید تاثیر دیگر اگر وجد و حال و حرکت
یکی در سماع در دل حاضران جمع قبول نه افتد یقین دان که
وجد و حال و حرکات او بهوای نفس باشد بعد سماع بخلوت
او را تنبیه کنند اگر قبول نکند و اعراض نماید زود باشد که
در جمع فضیحت شود و بطلان حالتها او ظاهر گردد چه هر که
مردود اولیا و اهل معنی بود مردود حق باشد تاثیر دیگر
قوال اگر سماع بقوة کسب و هنر خود میگوید چندان اثر نباشد

و اگر قوال

واکر بوارد و موهبت میکوید در همه اثر کند و قوال الهم راحتی
خوشی و ذوقی باشد تاثیر دیکر قول محقق هر عضوی را از سماع
نصیبی و حظیست نصیب چشم کریستن و نصیب زبان خروشیدن و
نعره زدن و نصیب دست خرق جامه و نصیب پا رقص
کردنست تاثیر دیکر سید احمد رفاعی می نویسد که چون صوفیان
در سماع آیند حق تعالی بار کناه از کردن آنان بر دارد و بعد
سماع ملائکه کویند این کناه باز در کردن ایشان نهیم مولف
راست بیت چون تو شنیدی وصف سماع و اسرارش کنون
لطایف وجد و وجود هم بشنو بیان هفتاد و یکم در معانی
وجد و وجود و تواجد و حالی که در وجد که در سماع پیدا آید
وارد شود و شمایل واجدان رساله کشف محجوب وجد و وجود
مصدرست دو معنی دارد یکی یافتن حالتی که پیش ازین نبوده
باشد دوم اندوهکین و محزون شدن اهل سماع در صوت
و ابیات حسب سامع را بامیدواری قرب یافتن و ترغیب طلب
حق شنوانیدن خوشی و فرحت روی نماید و این نعمت عارفان
را باشد و اکر در سماع واردات قهر و منع و بعد ظاهر شود
ازان اندوهکین و غمکین کردد و این صفت در عارفان و

خطاب شود که ای عاشقان
ماند کناه در کردن دوستان
چون نهیم

ف
در بیان معانی وجد و وجود ۱۲

مریدان باشد و فرق میان حزن و وجد آنست که حزن اندوهی
باشد که نصیب آن نخود نبود و وجد اندوهی باشد که از نصیب
غیر بود بمحبت یکی سبب وجد نیست میان طالب و مطلوب که در میان
نیاید وجد و قدم مریدانست و جنبش محبان حرکت وجد از
غلبات شوق باشد در حالت حجاب و سکون بود بحال مشاهده
بحجاب چون بوجد مغلوب شوند خطاب از ایشان بخیزد
و در حکم مجانین افتند رسالهٔ شرح قشیری تواجد طلب کردن
وجد است باختیار خود و آن کمال نباشد و قومی که بسوسند
مترصد یافت وجد باشند در حق ایشان خطاب معنی این
حدیث است فان لم تبکوا فتباکوا یعنی اگر شما را گریه نمی
آید خود را بگریه کردن مانند کنید مانند و وجد از لطایف
حق است و تواجد و لطایف بنده فاما وجود آنست که بعد از ترقی
وجد روی دهد تواجد بدایت است و وجود نهایت و وجد
واسط میان هر دو یافت آنگاه است که غایب شوند از یافت
خود بدانچه پیدا آید بر آدمی از حاضری او و قول شیخ علی دقاق
تواجد بر مثال غوطه غسلست با آب و وجد بر مثال غرق
شدن است و در آب قول خواجه عبدالله وجد آتش افروخته است

و وجد بلا گریستن
در آب ص

وآن بر سه وجه است چون در نفس افتد بر عقل زور آرد و صبر را
هزیمت کند و نهانرا آشکارا گرداند آنحال واجد مقبول است
و چون بر دل افتد بر طاقت زور آرد تا حرکت و بانگ زند
و جامه درد و آن صفت واجد مغلوب است — صد پاره شده
سینه و صد چاک شده جان، و این بیخبران جامه دریدن
نگذارند، و آنچه بر جان افتد حظ وی از حق نقل کند نفس او
در حقیقت غرق شود و جانش آهنگ پریدن نماید این وجد
منظور باشد در رسالهٔ سر الله اهل وجد را رویت از مشاهده
است و قرب ایشان در عین وصال بعد بود و بعد ایشان
در عین فراق قربت محبان را هیجان وجد هیجان است و
عارفانرا هیجان آسمان دل مریدان آشفته بوجد است و وجد
یافت روح است و وجد نور آفتاب قدس است که از مشرق
انس بر آید رموز حقایق و وجد شوخانرا مستور کند و مستورانرا
شوخ گرداند تواجد حق است عاشقانرا لیکن حرام است مفسدانرا
وجد نفس زنده قبول نکند و با غیر حق نسازد وجد از جمال حق
خیزد چون روح را لقاء خود نماید و وجد از خنده معشوق است و وجد
شفقت حق است که جان اولیاء را مطیب کند و اوقات عاشقانرا

پسندیده کرداند حقیقت وجد آنست که صاحب شریعت محمد
رسول الله بهیچ وکات او منکر نشود منشد وجد نارسیده کار ا
محال است و متواجد انزاد ام زیرا که اینجا محل بلاست و در تقلب
تقلب آداب اسرار واجدان کافر شود وجد و واجد بر سه
قسم است قسم عام در وجد سوزش باشد و قسم خاص
سازش بود و قسم اخص و آن نازش و آن در ناز باشد ممنند
حقیقت وجد از انوار تجلی ظاهر شود مرید انرا از آفت بشریت
و اخلاق طبعی محو کند و دل قوة از صفح جلال و جمال سازد
و چشم از هیجان دل با ضطراب آید و دود نفس اماره
فرو نشاند گاه از وجد گریان شود و گاه بخطاب حیران
گردد و گاه در هجران خویش دل شود و گاه از خود بنالد گاه
با خود بسازد و گاه با حق گاه هست شود و گاه نیست و روح
را از اثقال انسانی و شیطانی خفیف کند تا فوق العلی الاعلام
در هوا اسرار پرد و بقاب قوسین نزول نماید و از
دریچها ملکوت انوار جبروت بیند و از اینجا مست و شاد
مان باز گردد و وجد عین جذبست و رموز شکر منه معنی
وجد یافتن است یعنی حالتی یافته شود که پیش ازین نبوده

باش

باشد و وجدی که بتکلف بود نفاق باشد مگر آنکه بتکلف بود کردن
اثری از وجد پیدا آید و این واقع نیست که در تکلیف وجد
روی نماید چنانکه در خبر است که بخواندن و شنیدن قرآن
باید که گریه و زاری کند و اگر گریه نیاید بتکلیف بگریند یعنی
اسباب حزن بتکلیف در دل گذرانند که آنرا اثرها است
قال علیه السلام ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا تواجد بهم من حدیث
مباحث نیسالک عزیب الوجد لظهار الحال واحوال الباطن مختلفة
یکی را فراق و یکی را امید وصال یکی را خوف و یکی را رجا چون
حال بر سر غلبه کند بر وقف آن حال حرکتی پدید آید که
نعره زند عقلم از بیم فراق او، که رقص کند جانم از وعدهٔ دیدارش
بزرگی گوید یکشب همه شب نخفتیم از یاربها، و آن دگر شب نخفتیم
از زاریها، جانا سر تو که هر شب بیدارم، فرقست ولی میان بیدا
ریها، تواجد تکلف بود در اثبات وجد آنچه در ظاهر پدید آید
وجد هست و آنچه در باطن پیدا شود حالست چون حال درست
شد وجد بر حال دلیل کند و وجدی که از صحت حال نباشد از
بت پرستی صعب تر بود مباح باشد در مذهب امام شافعی
مباح را هر که مطلق حرام گوید صاحب مذهب را بفسق نسبت

کرده باشد قال علیه السلام اعلنوا النکاح ولو بالدف او بالتغنی

چون در سماع از فهم و تخیل فارغ شوند و حال روی نماید این

حضور باشد و فهم و تحمل غیب بود حال صفتیست که در سماع

پیدا آید و صاحب سماع را هیبت کند و مکاشف گردد در سالک

روح الارواح مهتر آدم را فرمان شد که بر فرزندان خود

خوامیدن میراث گذار جاهلان از رعونت خوامند و

تونگران از تکبر و عاشقانرا خوامیدن وجد است مولف راست

خوامیدن و رقص ما راست میراث * ولی منکران زین

نصیبند محروم * بیان هفتاد و دوم در اباحت رقص و

ضربت دف و نواختن نی و مغنی و مزمار و خوق جامه

در سماع رقص و ضربت دف بدایة الذاکرین قال علیه السلام

ان الله تعالی ملایکة طایفین بالعرش سبعین الف صف

جُرد مُرد کحول یرقصون و یتواجدون روایة عمدة الفقه

الرقص مباح عند بعض العلماء چون نزدیک بعضی علماء

مباح باشد و در مذهب امام شافعی نیز مباح پس هر که

مطلقا حرام گوید صاحب مذهب را بفسق نسبت کرده

باشد قال علیه السلام اختلاف امتی رحمة و در صفات

بیان در اباحت رقص و
ضرب دف نواختن

حدیثی است قال علیه السلام اعلنوا النکاح ولو بالدف او
بالنغی روایت ذخیره فقه وجیز در سماع آین روایت در
ذخیره فقه یافته انشد الغناء والرقص وسماع الدف و
ان کان فیه حلاجل لیس بحرام رسالهٔ حجة الاسلام امام غزالی
دران وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر
المؤمنین علی را فرمود انت منی وانا منک و زبیر زید را
گفت انت اخونا و مولانا و امیر المؤمنین جعفر طیار را گفت
معنی
شبهت بخلقی وخلقی هر سه کس ازین شادی حجل کردند و
حجل در فن عرب رقص است و چند بار پای بر زمین زدند
چنانچه عادهٔ عرب باشد و مهتر داود تابوت سکینه را
رقص کنان استقبال کرد در رسالهٔ سید احمد رفاعی چون
بعوض ذبح مهتر اسماعیل گوسفند آمد مهتر ابراهیم رقص کرد
روایت مسند امام احمد بن حنبل صاحب مذهب ان
الحبشة کانوا یزفنون بین یدی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ویترقصون ویقولون محمد رسول الله علیه السلام
رجل صالح و در بعضی روایات است انه قال علیه السلام
لعایشة الحبشیین ان تنظری الی دفف الحبشة در کیمیاء

سعادت مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست خود پیش داشت در میناه آن عایشه میدید اگر گویند
رقص حبشه مخالف نص است کما قال الله تعالی افحسبتم انما
خلقناکم عبثا جوابکو ئیم که رقص عبث نیست بلکه او که است
از شادی وفی سرور المباح بحدیث تحریکه بس عبث نباشد و بعضی
احادیث ضد این روایت اند حمل کنیم که آن احادیث ضد نیست
واقل بود که آن نسخ شده است و لهذا بعد از رسول
صلی الله علیه وسلم اصحاب عظام و اولیاء کرام شنیدند
رسالهٔ غوث اعظم رایت الارواح کلها یترقصون فی
قلوبهم بعد قوله الست بربکم الی یوم القیامة رسالهٔ نوادر
ابوبکر وراق در انجیل مسطور است که غنینا کم فلم تطربوا
و زمرنا کم فلم ترقصوا یعنی برای شما سرود گفتیم در طرب
نیامدید و مزامیر نواختیم رقص نکردید یعنی شما را مشتاق
خود کردانیدیم مشتاق نشدید بیت دل بهر طرب نشاند ساختیم
و زهر بانکی ترانهٔ ساختیم رقص بر دو نوع است رقص طلب
و رقص طرب و جز این شور و شغب نظم اگر تو یار نداری
چرا طلب نکنی و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

(حاشیه: قلوبهم؛ بهانه)

است که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این شعر میخواندند

قطعه قد لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها ولا
راقی ٭ الا الحبیب الذی قد شغفت به ٭ فعنده رقیتی وتریاقی ٭

کشت

رسول خدا تواجد کرد وصحابه نیز موافقت دادند چهار صد
قطعه کردند بیتبرک بردند بعده معاویه رضی الله تعالی عنه گفت
یا رسول الله چه نیکو بازی کردید رسول فرمود یا معاویه
لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب این حدیث در
صحیحین مذکورست وبروایت ربیعه بنت مسعود ازحضرت
رسالت که جاء الرسول وجلس علی فراشی الی آخره معنی
آنست که ربیعه ام رسول گفت حضرت رسالت بیامد وبر فراش
من بنشست ونزدیک من دو جاریه دف میزدند وسرود
میگفتند ومی گریستند بسبب کشته شدن پدران خود در
جنگ بدر چون رسول علیه السلام درآمد ایشان خاموش
شدند رسول فرمود آنچه میگفتید همان بگوئید این حدیث
دلیل کند که رسول علیه السلام صوت دف وغناء وشعر از کنیزکان
شنید درین صورت از مردان شنیدن طریق اعلی بود
حدیث مصابیح بروایت بریده صحابی یا قال وخرج رسول

کردند ورداء مبارک از کتف رسول صلی الله علیه وسلم بیفتاد آن ردا بیاران ۵

[illegible]

الله صلی الله علیه وسلم الی بعض الغزوات الی آخره بریده
صحابی میکوید من بیرون آمدم با رسول خدا در بعضی از
غزاها چون باز گشتیم جاریه سیاه آمد گفت یا رسول الله من
نذر کرده بودم که چون رسول خدا بسلامت بیاید پیش
رسول خدا دف بزنم رسول گفت اگر نذر کرده بزن
این حدیث دلیل میکند که دف زدن معصیت و حرام نیست
اگر معصیت بودی رسول صلی الله علیه وسلم منع کردی زیرا که
نذر در معصیت معصیت است قال علیه السلام لا نذر فی
معصیة الله و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جاریه
بیگانه دف و سرود شنید احیاء علوم و وسیط در
مذهب ما انه یجوز السماع من المرأة اباحت نواختن نی و معنی
مزمار قال علیه السلام لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود
این حدیث حضرت رسالت در باب موسی اشعری فرمود
و او حسن صوت داشت وسیط در مذهب ما قال ابن عباس
رضی الله عنه ان داود یأخذ معزفة فیضرب بها معنی معزفه
مزمار است چنانچه دف و نی و ربا و چنگ و جز آن است شرح
علائی اگر مردی نی و دف و چنگ و رباب و بربط و مانند

اباحت نواختن نی و معنی مزمار

آن کند

نزدیک امام اعظم بر و تضمین واجب آید و در تجار المحتسب صراحی از دست کسی شراب استد بشکست م

این بشکند خصم صراحی بدامن محتسب زد و دعوی کرد و
محتسب گفت این آلت شراب بود بشکستم او گفت من
آلت زنا و آلت قتل تیغ دارم پیش از انکه کسی را بکشتی و یا
زنا کنی بر من چه آید قاضی حکم کرد و قیمت صراحی دهانید
روایت منظومه و یوجب الضمان بکسر المعزف قیمته بولهو
فاعرف رساله مخارج اصوات سه است یا از جمادات
باشد چنانکه دف و نی و چنگ و رباب و طبل و دهول و
جز آن و اینهمه بواسطه آدمی بود و لذیذ و موزون است
و انام اند کما قال علیه السلام کل جمیل من جمال الله وکل لذیذ
من لذة الله و این اصوات را قیاس کرده اند بر اصوات
عندلیب و بلبل و فاخته و قمری و کبوتر و انکه در شرع مزامیر
و اوتار ممنوع است از جهت لذتی و موزونی نیست بعلتی
دیگر است و آن آنست که خمر در شرع حرام باشد و هر چه در
مجلس خمر شعار خمر خوردن آن حرام باشد و هر آینه مزامیر و اوتار
حرام بود در اینچنین مجلس حرام است نه مطلقا قیاس دیگر
خلوت با عورت بیگانه حرام است سبب انکه مقدمهٔ جماع است
و باعث شهوة غیر مشروع و همچنین نظر سوی زنان حرام

بکت

بوارق م

تاث م

چه باندام نهانی نیز دیگیست در عهد رسول صحابه شراب
با مزامیر خوردندی چون شراب حرام شد مزامیر نیز حرام
شد فاما در مجلسی که وقتی شراب و منکرات دیگر نبوده باشد
اگر مزامیر بود بر وجه حرام نباشد روایت حسامی لان الحکم
یثبت بالعلة واذا عدم العلة عدم الحکم و آنانکه بلذت و موزونی
شنوند و قلوب ایشان محرکه و منبع اسرار سرور و روح
باشد و حق تعالی را در میان اسباب نغمات طیبه و موزون
واصوات اوتار با ارواح سریست و عجایبات غریبه
و در آن خاصیتها نهاده که اهل دل و اصحاب معرفت
دانند قومی را بدین میل طبع نبود متغیر مزاج و فاسد
طبیعت باشد من لم یحرکه الربیع و ازهاره والمزامیر و او
تاره فهو فاسد المزاج لیس له علاج و نیز به بینیم اگر جمع
نماید یکی را شنیدن جمع و سرود مزامیر و اوتار میل طبع او
سوی حق و لذة عشقی ست او را مستحب باشد و اگر سوی
منکوحه و مملوکه خود بود مباح و اگر میل او بهوا و نفس و نهو
و لغو باشد حرام بود منسوبات بود میل او که بحق از استماع
جواز و مباحث اصوات انواع و اگر مرد شهوت

زیادتی

بازی ولاغ کنند کوش دیوش رود در دماغ رساله
نور الوالبهن حضرت بابرکت شیخ نامی فرماید وقتی در بارگاهی
چنگ می نواختند شیخی مرشد ومقتدی با مریدان انجا رسید
بایستاد آواز آن چنگ بشنید بعده گفت ای چنگ اگر تو بدانی
انی گویی یک یک تار تو بگسلد بمجرد این سخن تارهای چنگ
بگسیخت مریدان پرسیدند که این چنگ چه میگوید شیخ فرمود یکتار
میگوید یا رحمن وتار دیگر یا رحیم تا اگر یکی را حق تعالی از اوتار
این بشنواند او را بهرچه دوام باشند قال الله تعالی وان من
شیء الا یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم یعنی نیست از هیچ چیزی
که او حق را بپاکی یاد نمیکند ولکن تسبیح ایشان را هر کسی نمیداند
ونمی شنوند مزامیر واوتار داخل اشیاست تا اگر یکی را
بعنایت حق تعالی تسبیح آن بشنواند مزامیر واوتار او را بهرچه
دوام باشد مولف راست — معانی و اسرار مزمار
واوتار یکی را دهند از هزاران باضمار خرقه جامه در سماع سنت
رساله کشف المحجوب پاره کردن جامه در سماع بر سه نوع
یکی حالت بیخودی وغلبه شوق دوم بموافقت مقتدای
و شیخی بزرگ سیوم در حالة استغفار که جرمی از او در وجود

آمده باشد اگر یکی از سر حال و بیخودی جامه پاره کرده و یاران
هم بموافقت او پاره کردند روا باشد منه جامه که در سماع
افتد به بیند که پاره کرده داده است یا درست اگر پاره
باشد صاحب جمع بدو ند بدهد یا جامه نو دهد شیخی و
مقتدائی افتد پاره پاره کنند همه بستانند چنانچه ردا از
رسول بستدند منه قولی دیگر اگر کسی جامه از شوق و بیخودی
پاره کرده آنجا نه حق قوال باشد بغیری رانده‌اند بحکم حدیث
نبوی که مَن قتل قتیلاً فله سلبه مهتر موسی قصه میان امتان
خود میخواند یکی از ایشان جامه پاره کرد وحی آمد که ای موسی
او را بگو برای من دل پاره کن نه جامه مولف راست
در سماع و وجد چون هم درد و هم درمان بود بس ترا
باید که دانی سر رمز از قهر و لطف بیان رموز از قهر و لطف
که آنرا جلال و جمال هم گویند و خواص تاثیرات این دو صفت
که لازم باری جل و علاست مفهوم ضمایر ارباب رموز غیبی
و معلوم اصحاب سرایر لاریبی باد که حق تعالی دو وصف
لازم ذاتست که ذات بی آن دو صفت امکان دارد
و نه این دو صفت بی ذات تواند و آن جلال و جمالست

آنکه از آن صاحب است بقوال دهند و اگر زران ص

جمال و جلال
بیان رموز از قهر و لطف

وتاثیر آن قهر ولطف آن گوهر عقل کل که مادهٔ خلقت جمهور موجودات
جمادي ونباتي وسفلي ست وهیولای فطرت همگی مخلوقات
حیواني از ناطق ست وغیر ناطق وعلویست واین گوهر
را نامهاي ست چنانچه آدم معني هیولای دوم وخامه
پرداز یعني قلم الله وجوهر اصل اول بنظر لطف جلال وجمال
پرورش یافت بعده نظر قهر جلال وجمال بر او تافت بتاثیر
وهیبت آن بگداخت اذا نظر الیه بالجمال طاب واذا نظر
علیه بالجلال ذاب تاثیر این دو صفت ست وباز بحکمت
بالغه وقدرت سابقه ارادت مستدیمه ومشیت مستقیمه که
درعلم قدیم بود براي اجهار خدائی واظهار پادشاهی
خود بدان گوهر نظري بلطف جلال وجمال ارزانی فرمود
وجمیع کائنات را از آن گوهر موجود گردانید چنانچه کیفیت
وکمیت آن مشروحًا ومکیفًا در مرصاد العباد ورسایل
سلوک متقدمان مسطور ومکتوب ست بر مقتضای آن تاثیر
هریک ذرهٔ کائنات وموجودات لطف وقهر وجلال و
جمال شامل وحاوي هست فامّا باعتدال تا اگر یکی کم یا
بیش شود آن شيئ باقي نماند که زیادتی قهر موجب فنا ست

وزیادتی لطف سبب نفی از خداست واین بدتر از فنا ست
همه اشیاء که اندر عالم سفلی وعلوی ست از کانی ونباتی
وحیوانی وروحانی ست ببرهان عذیب عقل کل از مبداء
فطرت یقین باشد بجمله فیض لطف قهر ربانی بشر و
خیر ونفع وضر تلخ وشور وخشک وتر بنفس وقلب و
سر وجان هر النبی وهر جانی بود در عاجل واجل باشد
در ابد دایم زتاثیر جمال واز جلال وحکم یزدانی بسلبی و
ثبوتی قهر ولطفش گرچه شد شامل ولیکن هر دو را از غیرت
حق هیبت حیرانی مقر باطن مزکی وخاطر مصفی
عاشقان جمال وعارفان جلال الهی باد که جلال وجمال حضرت
ذو الجلال متعال را اوصاف ورموزات وخواص و
تاثیرات بی حد وعد ست بر قضیه افشار سر الربوبیة
کفر شان خواص وتبیان تاثیرات اینجا یاد کرده شد
که عوام وخواص شریعت ونوشیاز ان عالم حقیقت
احتمال ادراک معانی دقایق واقتحام نکت لطایف
حقایق این اوصاف ذاتی نتوانند کرد پس بواسطهٔ قصور
فهم وفتور وهم درطعن ومذمت ودر ضلالت ومومت

هر النبی م

افتد فا

۲۶۷

ا الله فاما بعض و اشارت نه بصریح و عبارت یکی از هزار
واندکی از بسیار شمهٔ ازان اسرار بیرون داده آمد تا طالبان
این نعمت و قابلان این سعادت محروم نمانند مولف راست
گر کسی باشد قابل که کند عشق محض درک پس بران اذن
من الله شود قابل را شاید ار گوید در گوش دلش آن اذن
تا سعادت ابدی روی دهد سایل را تاثیر در جمال و جلال
رسالهٔ امام غزالی آتش دوزخ از قهر جلالست ولی صفتی نه
ذاتی و لهذا اهل دوزخ زنده می مانند و انجا نمیرند و
روح کافران از قهر جلالیت و دران اثر سرد ست و روح
در قالبهای ایشان خواهد بود چندان سردی اثر کند
که آتش دوزخ زیان نتوانند رسانید و روح مهتر آدم
از نور جمال بود پس لطف جلال نامزد کردند تا آتش اثر نکند
یا نار کونی بردا و سلاما پس اینمعنی ست اگر سلاما نگفتی
از غایت سردی جلال هلاک شدی رسالهٔ سیر النبی بدانکه
حق تعالی را لطف جلالست و لطف جمال و قهر جلال و جمال
جمالست و زبان قلم و قلم زبان در تحریر و تقریر غوامض آن
ابکم است و لال مولف راست — بهر یکیست ازینجا

شمه

بحر
مرده است

و قهر جمال و جلال قهر

پس عوض عجیب ولیک غیرت حق جبار رست رقیب
اگرچه اوصاف نبوتی مذکورست ایات فرقانی وتمام کلام
ربانی و عبری و سریانی و اقوال نبوی واحادیث مصطفوی
وکلمات مقدسهٔ قدسی وتراکیب عربی و پارسی واشارات
صحابه وتابعین و عبارات مشایخ و عارفین ونظمهای شعرا
و اسرار اشعار و نثرهای بلغا، رموز دثار وجمیع موجودات
ومخلوقات سفلی وعلوی وبری وبحری تا حاوی ومحتوی
است فاما فهم غوامض و درک دقایق آن بغیر عنایت الهی
من لدنی میسر نپذیرد ذلِکَ فضلُ اللّٰهِ یُؤتیهِ من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم قول شیخ عبد الله مطری خازن گنجینهٔ
نبوی قهر جلال دنیا ویست آدمیان وحیوانات دیگر را
زحمتی ومصیبتی و دردی وضرری وفقری واهانتی وبدی
وشدتی رسید ولطف جلال آنکه در دنیا صحتی وایمنی
وجاهی و دستگاهی وفراغی واسبابی ومرادی واملاکی
واستقامت در طاعت وعبادت وخیر وشر ومبرت
دهند فاما قهر جلال اخروی آنکه او را در حساب کنند و
حقوق عباد از و طلب نمایند واعمال خبیثه اش درنامهٔ

اعمال خصمان نویسند و نامهٔ او بدست چپ دهند و گناهان
او عفو کنند و خصمان او را خوشنود گردانند و اگر کسی
غیبت او کرده و مضرت رسانیده چند آنکس را در نامهٔ
اعمال او ثبت کنند فاما لطف جمال دنیاوی آنکه او را
میان خلایق قبول و عزیز گردانند و بمحبت و معرفت حق
مخصوص کنند و اصحاب ضلالت را هدایت و ارباب غوایت
را ارشاد واجب بینند و سخاوت و جود منسوب او کنند و
نظر بر اعمال حسنهٔ خود ننمود التفات بملک و ملک ننماید
فاما لطف جمال اخروی آنکه او را مرتبهٔ شفاعت دهند
و حور و قصور بدو ایثار نمایند و او بدان التفات ننماید
و بانوار قرب متجلی و با آثار انس متحلی گردانند مولف راست
این لطف جمال دنیا و عقبی که شد بیان لطف جلال محمد
بالیقین بدان فاما تاثیر و خواص قهر جلال و جمال در تحریر
آوردن کرا مجال و کرا محل مولف راست قطعه بر تو
تاثیر آن این قهرست قهار آنکه داد آن یکی را ملک چند دیگر را
[illegible] نزل بنیست اندر هیچ تفسیر و کتب این آنچنان شمهٔ
در دو [illegible] فکر و بیان این وصف ذات لم یزل این در مکنون نیست

فاما لطف جلال عقبوی آنکه نامهٔ اعمال او بدست راست دهند و گناهان او عفو کنند

الکتابیات

در گنجینهٔ سر النبی نیست اندر هیچ بحر علم و گنجور عمل بیش از این
اندر بیان ناید خواص این صفت زانکه در ایمان و دین
افتد از آن گفتن خلل منه فطرت دل و جان مؤمنان
و سنیان از پرتو انوار جلال و جمال است و لطف نتیجهٔ
آنست و خلقت و قالب و قلب منکران و مشرکان از
شعاع جمال و جلال است و قهر نتیجه آنست رسالهٔ روح
الارواح ایمان از حقیقت لطف جمال است و کفر از حقیقت
قهر جلال منه لطف و قهر حضرت ذو الجلال بی علت است
لطف آلودگان معاصی را طلبند تا باب عنایت ظاهر
و باطن ایشانرا بشوید که پاکی لطفش بی علل باشد قهر
پاکان با صلاح را جوید تا با آتش هجران حمایدانرا بسوزد
تا نظر بر اعمال خود نکنند مس نظر بر لطف حق دارد چو
عاصی شود عصیانش محو از عیب بینی رسالهٔ کشف المحجوب
مراد از قهر تایید حق تعالی ست بفنا کردن مراد باز داشتن
نفس است از آرزوها و مراد از لطف تایید حق تعالی
ببقاء سر و بدوام مشاهدات و قرار درجهٔ استقامت
چون قهر و لطف در ظاهر و باطن کسی وارد شود باید

از هردو حظ گیرد چنانچه در لطف رجوع بهمو کند و بگوید
بداند که من جزایق اثیم الهی تو بعنایت خود این لطف
رزانی داشته و اگر قهر نزول یافت التجاء بحق نماید و عجز
و زاری کند که الهی من ضعیفم و عاجز این قهر را بلطف
بدل کن رسالة رموز الوالهین انبیاء را از قرب بجلال
تیر شد یعنی در ازل پرورش انوار جمال ذات بود
از انجا بتاثیر قهر و لطف برای دعوت فرقه که اهل قهر
جلال باشند فرستاده شد چون پیغامبران دعوت
کردند کرفتن اقارب بحقد و عداوت و عناد بر حسد و
مخالفت باعث شدند و منکران و مشرکان و جبابرت
در ابرام و منافست و الام باعث گشتند هرگاه که انبیاء
در مبدا با نوار لطف جمال ذاتی متجلی شده بودند بسبب
خود
تجبر مرصادت مولی احتمال شداید و اقتحام زجایر بر
لازم تو انستند شمرد بعده این قهر جلال بلطف جمال تبدیل
یافت که چندین هزار در هزار سران مخالف و منکران
و سروران مشرکان و کافران ایمان آوردند و با متثال
اوامر الهی و دفاع و ابطال نواهی سر نهادند و در دین و

السلام بنوی و مصطفوی مستقیم مانند انبیا آز از جمال بجلال
آمدند و اولیا آز از جلال بجمال رفتند هر صوت و آواز
خوب که هست از لطف جمال و حسن جلال خالی نیست و
در بعضی لطف جمال باشد و حسن نه و در بعضی حسن بود
و جمال نه و در بعضی هر دو باشد ارباب معرفت و محبت
را باید اول شناسایی آواز صوت خوب شود که از صفات
سابقه در کدام ست پس حظ آن گیرد چون محظوظ شد
بغیریت آنرا نفی کند در اثبات صانع آن وصف مشغول
گردد چون برین استقامت یافت انار جمال ذات
روی نماید و خود را دران مجلس نه بیند در عالم هات
جبروتی افتد هم برین قضیه در اصحاب حسن و جمیع موجود
و مخلوقات و حیوانات و جمادات نظر کند حق تعالی هر کرا
خواهد بعین عنایت خود منظور کند بخشت برو قهر جلال
نامزد کرداند چون آنرا تحمل کرد بران راضی شد لطف
جلال در آمدن و شدنی که از محب حقیقی بدو میرساند
و انرا دولتی می پندارد و وظایف محبت و عشق تقاضا عف
مینماید هر جفایی که کند یار وفا پندارم ورد زار

راشناخت و مراسم
شکر آن بجا آورد پس
لطف جمال مونس وقت
او کند تا هر بلایی

ندمت جان اکارم ،، چون برین مقام استقامت شود
جمالی ذاتی از حق عجب با حسن الوجوه روی نماید انچه ببیند
آنچه ببیند و شنود و آنچه شنود در هر عضو آدمی و حیوانات
دیگر جمالی و حسنی داده اند بعضی را در عضو جمال باشد و
حسن نه و بعضی هر دو نه این نادرست کل جمیل من جمال
الله سر این معنی است و این قسم ظاهر است موقوف
راست ،، همه کس را نظر ظاهر افتد بجمال ،، حسن
نباید بنظر جز که بچشم باطن ،، و معنی بیت آن بزرگ بر ظاهر
جمال حاکیست که فرموده است : هر آن نقشی که در
صحرا نهادیم فرستادیم آدم را بگیتی تو زیبا بین که
ما زیبا نهادیم جمال خویش در صحرا نهادیم جمال
در ظاهر است و حسن در ضمن ظاهر چنانچه در خنده و گریه
و در رفتار و دیدن و شنیدن بعضی که حسن و زیبائی را
بچشم باطن دریابند و در تقریر بیان نیاید همین
دل فهم کند نه چشم ظاهر بنه اگر یکی را عظمت و سلطنت
و برادرست و مملکت دارند و رو با عدل و انصاف
و تقوی و صلاح است و در دنیا لطف جمال صورتی با فتنه

باشد و در عقبی لطف جمال معنوی و اگر فسق و فجور و ظلم و تعدی
باشد در دنیا و عقبی بقهر جلال اسیر گردد جلال و جمال هر دو صفت
هم لازمهٔ ذاتست و تجلی هر یکی ازین دو صفت هم ذاتی و هم
افعالی است و میان نور جلال و جمال مسیرت نه هزار سال
راهست کما قال علیه السلام بین نور الجلال و الجمال مسیرة تسع
الآف سنة چنانچه در بیان تجلیات روشن خواهد شد مؤلف
راست — چون این دو صفت لازمهٔ ذات الهی است
باید که شود ذات تجلیات تش روشن بیان تجلیات و تجلی
روح قدسی روحانی و تجلی رحمانی و لطایف و غرایب و فضایل
و عجایب آن — بتجربی و کمالی که صاحب مرصاد بعلم داشت
بنشته تجلیات الشکل رهی مفصل و مفروق کرده هر یک را
که طالب از آن معضلات کرد دحل تجلی عبارت از ظهور و اظهار
ذات و صفات الوهیت است و معنی ظهور آنست که خود را بر یکی
پیدا کنند و از ان ظهور متجلی را مشاهده و معاینه تجلی حاصل شود
چنانچه حضرت رسالت صلعم را در معراج تجلی ذات و جمیع صفات الوهیت
ظهور شد بدین صفت که جملگی هستی رسول بتاراج دادند بعده
بعوض وجود او بهستی ذات الوهیت اثبات فرموده اند

وصفات ثبوتی و سلبی ذاتی افعالی

ومعنی اظهار آنست که چیزی را در یکی پیدا کنند و او را از آن
تجلی مشاهده و شعور نباشد چنانچه صاحب مرصاد العباد نوشته
است که بر مهتر آدم نیز تجلی ذات و صفات شد فاما بمعنی
اظهار نه بمعنی ظهور که قال علیه السلام ان الله خلق آدم فتجلی
فیه یعنی تجلی اظهار نه ظهور آمدیم تجلیات متنوعست چنانچه
تجلی ذات و صفات ثبوتی و سلبی و ذو صفت لازمهٔ ذات
الهی اعنی جلال و جمال و تجلی صفاتی که جلال و جمال دارد چنانچه
نفی و معنوی و موجودی و واجدی و قایم بنفسی و جبروتی و
عظموتی و حی و قیومی و کبریایی و عظمت قهاری و تجلی روح قدسی
و تجلی روحانی و رحمانی و هر یک ازین اوصاف را شرحی و بسطی
و سری و تاثیر است که محققان عالم حقایق و صاحبان اسرار
لطایف چنانچه صاحب مرصاد عالم ربانی قدس سره بعد معاینه
و مشاهده برمز و غمض بیرون داده اند کنون بتوفیق الوهیت
هر یک تجلی را از سلبی و ثبوتی با خواص آن در قلم آرم قال علیه
الصلوٰة و السلام ان الله تعالی خلق آدم فتجلی فیه میرهروی
میگوید حق تعالی زمین و آسمان را آفریده بقدرت خویش
پیدا کرد و خواست که خود را آشکارا کند آدم را آفرید و گفت

کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بدین حاکی است فاما تجلی ذات
مع جمیع اوصاف که حضرت رسالت را بود هیچ پیغامبری
را نبود و نصیب ازین سعادت اخص انست محمد را باشد برهان
لایزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته کنت له سمعاً
وبصراً ولساناً فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق این
همه خواص تجلی ذات الوهیت است تجلی ذات بر دو نوع است
الوهیتی و ربوبیتی الوهیتی حضرت رسالت صلعم را بود و ربوبیتی
مهتر موسی را که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً وخر موسی صعقا
کوه طفیل موسی بودند موسی طفیل کوه مهتر را صاعقه و آواز
بیهوشی شد که بیفتاد کوه پاره پاره شد ربوبیت پرورنده و
دارنده و نوازنده بود که ایشان باقی ماندند و اگر نه هر دو ناچیز
می شدند چون تخم تجلی در طینت آدم کاشتند در ولایت
موسی سبزهٔ ارنی برآمد و در ولایت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثمرهٔ الم تر الی ربک کیف مد الظل بکمال رسیده خوشه
چینان خرمن محمدی تا ابد الآباد ازین ثمره تناول خواهند
کرد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره سر اینجا است
تجلیات صفات ذاتی و افعالی رساله رموز الوالهین نزد

فاذا احببته

متکلمات صفات ذاتی هست و آنرا ثبوتی هم گویند و افعالی
بعد هست و آنرا سلبی خوانند فاما در مذهب محققان جلال
و جمال واحد و صمد نیز از صفات ذاتی است و زاید بر ذات است
اسما لا تاثیرا تاثیر تجلی این صفات یافتن علوم من لدنی
و محو آثار بشریت و دانستن معنی کلام فاوحی الی عبده ما
اوحی و معانی حروف مقطعات باشد مرصاد العباد جلال
و جمال با مشاهده بر وزن مفاعله است مشارکت طلبد و
اثنینیة تقاضا کند در مقام تلوین بود و تجلی جلال واقع است
و هیئت احدیت است در مقام تمکین باشد و هر یکی ازین دو صفت را
هم صفات ذاتی است و هم افعالی ذاتی جمال بر دو نوع است
نفسی و معنوی است نفسی آنکه دلالت بر ذات باری تعالی
کند بر معنی زیاده بر ذات و آن سه است موجودی و واحدی و
قایم بنفسی تاثیرات این صفت اگر بنده بصفت موجودی متجلی
شود چون شیخ جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی
متجلی گردد چون شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید لیس فی جبتی سوی الله
و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود چون ابو یزید بسطامی گوید
سبحانی ما اعظم شانی انا معنوی آنست که دلالت کند بر معنی

در صفت لازمه باری تعالی است تجلی جمال

زیادة بر ذات و آن هشت است چنانچه علم تأثیر این صفت
اگر حق تعالی بر بنده بصفت علمی متجلی شود حقایق علم بی
واسطه یعنی علم من لدنی روی نماید چنانچه مهتر آدم را بود که
وعلّم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم و بعضی اخص اولیاء امت
محمدی را نیز علم من لدنی ارزانی فرموده اند چنانچه حضرت
با برکت شیخنا و مخدومنا و مرشدنا فرموده اند که تعلی که در
مبداء حال کرده بودم حق تعالی چهار چندان علم را تعلیم
کرده و این امیدوار را مخدومنا و مرشدنا وردی فرموده
و دران یک لفظ اینست که وعلمنی من لدنک علما و قریب چهل
سال است که حق تعالی توفیق خواندن آن ورد عطا
میفرماید مولف رسهت ست تا پرورش و عاطفت شیخ
نباشد از کوشش خود علم لدنی نتوان یافت و اگر حق
تعالی بصفت قدرت بر بنده متجلی شود چنان بود که حضرت
رسالت باشارت انگشت ماه را دو پاره کرد و هم
چنین بیک مشت خاک لشکر کفار را هزیمت کنانیده که
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی سر اینمعنی است و اگر حق تعالی
بر بنده بصفت مریدی تجلی کند چنانچه بود که مهتر سلیمان

وقدرت مثلا

الآیه

در سماع شیخ تا آفتاب فرو نشستن کرامت یاران

بدیدن اسپان مشغول بود و آفتاب فرو میرفت بدعای
مهتر سلیمان باز گردانیدند کما قال الله تعالی ردّوها علی سیّر یعنی آن اسپ است
و نیز وقتی در مجلس شیخ این ضعیف سماع بود و وقت
نماز ظهر در آمد نماز ادا کردند خدمت شیخ و یاران از ذوق
بود و شوق عشق و محبت حق باقی بود بعد نماز ظهر هم
از سماع باز آمدند بلکی شیخ هم در سماع بود خدام جزم
کردند که آفتاب فرو میرود شیخ فرمود تا از سماع فارغ
نشویم فرو نخواهد رفت همچنان مستغرق مشاهدهٔ حق
بودند یاران هر بار نظر میکردند آفتاب برقرار مانده
بود تا دیری بعده ازان استغراق باز آمدند و وضوء
کردند و تحیّت وضوء و چند دوگانه معهود و مألوف و سنت
عصر ادا کردند و در فریضه شروع نمودند چون سلام دادند
آفتاب فرو رفت و همچنین شیخ الاسلام فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز فرمود که هفتاد سالست آنچه
حق تعالی فرمود بنده فرید آن کرد بعده هرچه بنده فرید میخواهد
حق تعالی آن میکند برهان این معنی قول حضرت رسالت است
قال علیه الصلوة والسلام انّ لله تعالی رجالاً یرضی برضاهم

ویغضب بغضبهم کما انهم یرضون برضاه ویغضبون بغضبه و
قول باری تعالی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله برین
حاکی ست و برین قضیه شیخ این اشعار فرموده هر که به
من بجهت ارادت و بیعت می آید نظر در لوح محفوظ میکنم
اگر از اهل سعادت ست دست میدهم و اگر از اهل شقاوت ست
عید هم بلکه چند گاه توقف کنم تا از خدا خواهم که او از سعدا
شود بعده دست میدهم قوله علیه السلام یا ملک الشیخ
بمشیخته حتی یمحی ذنوب المریدین من اللوح المحفوظ برین حاکی ست
و نیز وقتی سلطان محمد تغلق با آرزوی تمام قصد پابوس
خدمت شیخ کرد خدمت شیخ فرمود از حق خواسته ام که
ویرا نبیند و نه من اورا تا روز جمعه از مسجد اوام آستان
بزرگ شیخ گرفت چنانچه بانگ روا رو شنیدن گرفتند خادم
عرضه داشت کرد که او رسید شیخ فرمود او نباید نزدیک
خانه شیخ رسیده بود که عنان تافت و بازگشت مولف راست
هرچه حق خواهد از تو آن بکنی ؛ هرچه خواهی تو حق همان بکند
واگر حق تعالی بر کسی بصفت سمیعی تجلی کند چنان بود که از
جمیع جمادات و حیوانات و نباتات تسبیح که ایشان میگویند

ان شود چنانچه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام سنگ ریزه
برداشت او تسبیح میگفت و وی بشنید و بر دست امیر
المومنین ابوبکر داد همچنان گویا بود تا بر دست چهار یار
رسید بعده خاموش شد و مهتر سلیمان سخن مورچه
شنید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و همچنین
حضرت بابرکت مخدوم این ضعیف وقتی در راهی میگذشت
کنجکی بر عصای درویشی نشسته بود این بیت میگفت
قطعه که یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ٭ بهتر ز هزار ساله
تسبیح و نماز ٭ این بیت خدمت شیخ ازان کنجشک یاد
گرفت و وقتی در ایام بهار از هر جنس گلها پیاده باجاده
ایشان بود فرمود تسبیح این گلها میکنند درویش می
شنود تا کار تجلی این صفت جائی رسد که کلام حقیقی
حق تعالی بی حرف و صوت و بی جهت و بی حجاب شنود قطعه
او با همه در جمال و چشم همه کور ٭ او با همه در حدیث و گوش همه
کر ٭ هر کرا بشنوانند بشنود و هر کرا بنمایند به بیند و اگر
حق تعالی بصفت بصیری بر بنده متجلی شود آنچنان بود که
حضرت رسالت صلعم آنقدر که پیش دیدی عقب و فوق و تحت

وجنوب وشمال همان قدر دیدی و همچنان شیخ و مخدوم این
ضعیف میفرمود که شرق و غرب و عرش و کرسی در نظر
درویش چون بیضه ایست که بر کف دست باشد تا وقتی
خدمت شیخ وضو میکرد لیکن ابریق همین دست می نشست
خادم عرضه داشت کرد که این چه باد است فرمود رشید
که نایب خادم باد و یار در بیابان کعبه از بی آبی هلاک می
شدند این سه ابریق بدیشان رسانیدم چون نایب رشید
عین این تقریر کرد که ما هر سه ابریقها پر آب کردیم وروان
شدیم واگر بر کسی بصفت حیوة متجلی شود چون مهتر خضر والیاس
تا قیامت زنده مانند وانکه نقل کند آن مرگ صوری باشد
نه معنوی کما قال علیه الصلوة والسلام المؤمنون لایموتون
ولکن ینقلون من دار الی دار چنانچه شخصی در روضه شیخ
الاسلام قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز بجهت
کفایت مهم چهل بست سی و نه روز زیارت می آمد در خاطر او
گذشت که از چهل یک روز ماند و حاجت من بر نیامد کنون
ایشان بیت شنید بیت مرا زنده پندار چون خویشتن
من آیم بجان گر تو آیی بتن چون باز گشت و در خانه رفت

المهم بکفایت رسیده بود وهمچنین این ضعیف در روضهٔ
مقدسهٔ مخدوم خود رفته بود ونیت صوم کرده بود که تا
این مهم بکفایت نرسد و در مایدهٔ شیخ طعام نخورم در اثنای
مراقبه دست مبارک خدمت شیخ از قبر بیرون آمد فرمودند
که بیا دست بشو دانستم که شویانیدن دست اشارت
بافطار است روی برزمین آوردم و در جماعت خانه رفتم
دیدم که مایده کشیده اند رفتم وطعام خوردم عنقریب المهم
بکفایت رسید قطعه دیگران زنده بصورت لیک معنی مرده اند
موت مردان صورتی زنده بجان قدسی اند واگر بصفت
متکلمی بر بنده متجلی شود وآن بنده هر سخنی که گوید از حق تعالی گوید
چنانچه حضرت رسالت فرمود الحق ینطق علی لسان عمر و اگر
بصفت بقا بر کسی متجلی شود در رفع انانیت انسانی وثبوت
صفت ربانی یابد و بنده بصفت بقاءُ العبدِ من مشاهدةِ الالهیة
موصوف گردد یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام
الکتاب سر اینمعنی است مولف راست مثـ این هشت
صفت معنوی ذات جمال است تأثیر خواص آن که جو آمد
بر بیان زین پس بشنو خواص افعال جمال وآن بعد است

که گفته شد چندی ازان صفات افعالی بیعدیست فاما چند
صفت فعلی که بجمیع افعال را مشتمل است صاحب مرصاد العباد
بیان فرموده چنانچه خالقی و رازقی و احیائی و اماتتی
تأثیر تجلی خالقی هرگاه که حق تعالی بر بنده بصفت خالقی
متجلی گردد همچو مهتر عیسی بود که و تخلق من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت رزاقی
متجلی شود همچو مریم علیها السلام بود که و هزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و همچنین شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز را المعلا
گرفته بودند عورتی با بچه نیز اسیر بود و آن شب آن بچه گرسنه
گرفت خدمت شیخ پرسید که این بچه چرا میگرید مادرش گفت
این را عادت است که چون بیدار شود کاکی گرم طلبد
اینجا کاک گرم از کجا یابم خدمت شیخ دست در آستین
کردند کاکی گرم کشیدند و بدان بچه دادند و هم برین
قضیه مریدی از مریدان حضرت شیخ این ضعیف در روضه
شیخ رفته بود بعد چندگاه خواست که باز گردد مصلائی
از خدمت شیخ التماس نمود خدمت شیخ مصلائی نواز قبر

مبارک بدو داد و اگر حق تعالی بصفت احیائی متجلی شود چنانکه
بود که مهتر عیسی را بود و تخرج الموتی باذنی و همچنین روزی عورتی
بخدمت شیخ قدس سره آمد و گفت پسر مرا بیگناه بردار
کردند حضرت شیخ نزدیک دار آمدند و بجانب صاحب دار فرمودند
که از دار فرود آی آنجوان زنده شد و از دار فرود آمد باذن
الله تعالی و همچنین برادرم خواجه حماد پیش شیخ رفت بجهة دپابوس
خدمت شیخ فرمود قدس سره که مرا در مراقبه گفتند از
عمر تو و مادر و برادران تو دو سه روز بیش نمانده ست برادرم
خواجه حماد متحیر شده روز دیگر بحضرت شیخ رفت بجهة پابوس
خدمت شیخ فرمود بابا امشب حیوة تو و برادران تو و والده
ترا از حق تعالی مزید خواسته ام و همچنین وقتی بچه را که نقل
پیش آوردند بجهة دی که پیش شیخ داشتند آن بچه بمرد خدمت شیخ
دستارچه خود بر آن بچه انداخت یکبارگی آن بچه زنده شد
باذن الله تعالی و اگر بصفت اماته متجلی شود همچو ابو یزید بسطامی
قدس الله سره العزیز بود که بر مرید ابو تراب نخشبی نظر کرد آن مرید
نعره زد و بیفتاد و بمرد و همچنین سلطان قطب الدین پسر سلطان
علاء الدین خلجی با خدمت شیخ الاسلام نظام الدین گفته

خدمت شیخ بابایان انجا رفت

حضرت شیخ

[illegible]

[illegible] میرفت در اثنای راه الیتنا [illegible]

استوائی حاصل شد از راه منحرف شدند مریدی نوییار [illegible]

برابعی برد شیخ را از ان حال باز آورد که راه اینجانب است

شیخ نظری بدو کرد چون در خانه آمد مرید فوت شد و نقل

کرد رسالهٔ رموز الوالهین صاحب تالیف امانت اگرچه از

قسم افعالی جمالست فاما تأثیر قهر جمال دارد اینجا سری رمزی

عظیم است که نتوان گفت این صفات ذاتی و افعالی جمال

الله بود پس صفات و افعال جلال هم شنو و صفات

جلال هر دو نوع است افعالی و ذاتی صفات افعالی

افعالی جمالی است چنانچه خالقی و رازقی و احیائی واما

فاما ذاتی جلالی هر دو نوع است جبروتی که نتیجهٔ ذاتی جلال است

اگر بنده بصفت جبروتی متجلی شود نوری [illegible]

بیان جلال [illegible]

وعظموا [illegible] تاثیر تجلی
این هم [illegible]
جبروت [illegible]

بی لون وکیفیت فنا صفت انسانیت ومحو انکار هستی
بده افکار کند یکی ام تجلی جلال و بس است تا از عدم
وجود خود بیزار شوم تجلی عظموتی بچهار نتیجه است حی و قیومی
کبریایی وعظمت قهاری وهر یک ازین نتایج از تجلی تاثیریست
در تجلی حی وقیومی فنا الفنا روی نماید وبقا البقا
حاصل شود یهدی الله لنوره من یشاء بظهور انجامد که فنا
پذیرد وطلوع که غروبش نباشد ودر تجلی کبریایی وعظمت
قهاری سالک آنچه یافته باشد گم کند ودهشت خورده و
حیرت قایم مقام آن گم کرده بنشیند وعلم ومعرفت بجهل
تبدیل شود این آیت بالاتر علم نیست وچون عظمت قهاری
بر عامه موجودات تجلی شود قیامت قایم گردد و رقم کل
شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشند ونداء لمن الملک
الیوم در دهند وهم بصفت الوهیت خود جواب گوید که لله
الواحد القهار تجلی روح قدسی خلیفه حق است گاه باشد که
خلافت حق دعوی کند وانا الحق گفتن گیرد و گاه بود که با
تجلی صفات تجلی کند واز انوار آن محو صفات بشری شود
گاه بود که جمله موجودات در پیش تخت خلافت او سجده کنند

فرستاد که اگر تو در غرهٔ ماه بر من به تهنیت بیائی چنین کنم چو ماه
دیدند خادم یاد داد خدمت شیخ فرمود این کردن برید
وخان ومان خراب از من چه میطلبند نماز خفتن خبر آوردند
که سر قطب الدین بریدند و وم غارت شد وهمچنین برادرم حضرت
ملک المشایخ زین الدین بن داود شیرازی خلیفه شیخ نبار زیارت
شیخ قطب الدین بختیار میرفت ودر اثنای راه الیشانرا
استغراقی حاصل شد از راه منحرف شدند مریدی نونیاز ابرلق
برابری برد شیخ را ازان حال باز آورد که راه اینجانب است
شیخ نظری بدو کرد چون در خانه آمد آن مرید فوت شد و نقل
کرد در رسالهٔ رموز الوالیهن صاحب تالیف امانت اگرچه از
قسم افعالی جمالست فاما تأثیر قهر جمال دارد اینجا سری و رمزی
عظیم ست که نتوانگفت این صفات ذاتی وافعالی جمال
الله بود پس صفات وافعال جلال هم شنو وصفات
جلال نیز بر دو نوع است افعالی و ذاتی صفات افعالی همچو صفات
افعالی جمالی ست چنانچه خالقی ورازقی واحیائی واماتتی
فاما ذاتی جلالی بر دو نوع ست جبروتی که نتیجهٔ ذاتی جلالست
اگر بنده بصفت جبروتی متجلی شود نوری در غایت نهایت ظاهر

بیان جلال اثر [illegible]

وعظموتی وتاثیر تجلی
این هرم شکوه نسبت تجلی
جبروتی [illegible]

گردد بی لون و کیفیت فناء صفت انسانیت و محو آثار هستی
بنده آشکارا کند یکجام تجلی جلال و بس ست تا از عدم و
وجود تو بیزار شوم تجلی عظموتی بچهار نتیجه است حی و قیومی
و کبریایی و عظمت قهاری و هر یک ازین نتایج را تجلی تاثیری است
در تجلی حی و قیومی فناء الفناء روی نماید و بقاء البقاء
حاصل شود یهدی الله لنوره من یشاء بظهور انجامد که فنا
نپذیرد و طلوع که غروبش نباشد و در تجلی کبریایی و عظمت
قهاری سالک آنچه یافته باشد گم کند و دهشت خورد و
حیرت قایم مقام آن گم کرده بنشیند و علم و معرفت بجهل
تبدیل شود این آیت بالاتر علم ست و چون عظمت قهاری
بر عامه موجودات تجلی شود قیامت قایم گردد و رقم کل
شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشند و ندا لمن الملک
الیوم در دهند و هم بصفت الوهیت خود جواب گوید که لله
الواحد القهار تجلی روح قدسی خلیفه حق است گاه باشد که
بخلافت حق دعوی کند و انا الحق گفتن گیرد و گاه بود که با
جملگی صفات تجلی کند و از آثار آن محو صفات بشری شود
و گاه بود که جمله موجودات در پیش تخت خلافت او سجده کنند

**بیان تجلی روحانی رحمانی**

طالبان نوبنیاد و صوفیان ریاضت آغاز کنان این حدیث
که اذا تجلی الله لشیء خضع له بر ند که این تجلی ذات است و آن نبود
تجلی روحانی و رحمانی و فرق میان هر یک مرصاد العباد
چون آینه دل را از کدورات وجود ماسوی الله صقالت
یابد و صفا او بر کمال رسد سعادت تجلی روحانی مشاهده
نماید اما همه دلهای صافی مستعد این نبود ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء شیخ الاسلام شیخ عبدالله انصاری میفرماید تجلی
حق ناگاه آید ولی بر دل آگاه آید چون آینه دل از صفات
بشری و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی
برو تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و تواند
بود که صفات روح عزیزی یا ذات آن روح با انوار ذکر
و طاعت و انوار ارواح شیخ و نبی آمیخته گردد و متجلی شود
و طالبان نوبنیاد دانند که تجلی ذات و صفات الهی است
و آن نبود بسیار روندگان راه بتجلی این در غلط افتاده
اند و پنداشته اند که تجلی ربانی ست یا تجلی روحانی استعداد
شیخ کامل و مکمل و صاحب تصرف باید تا مرید را از غرور
نفسانی و شرور شیطانی و مهلکات شرک و خوف زوال ایمان

برون آرد چه تجلی روحانی وصمت حدوث دارد اگر ازالت
صفات بشری کند فاما قوت فنای صفات بشری نباشد
چون آن تجلی در حجاب شود صفات بشری باز عود کند
علالیشوم الا طبیعه انیت و دیگر در تجلی روحانی طمانیت
بدل پدید نیاید و از شوایب شک و شبهه در سینه مردم
خلاص نیابد و ذوق معرفت بتمام نگیرد و غرور و پندار بجا
روی دهد و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد
فاما تجلی رحمانی همه ضد این باشد و با ذات سابقه ملوث
شود که تجلی رحمانی از لوازم تجلی حق است و تدارک طور
نفس کند و زخرف صفات باطل واجب بیند که قل جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و درین تجلی
هستی در نیستی بدل شود و درد طلب و تشنگی و شوق بیفزاید
رباعی سوز دل خسته از وصالش ننشست ** وین تشنگی از آب
زلالش ننشست ** گر زنگ وجود ما ز هستی برخاست ** وز سیر
هوس عشق جهانش ننشست ** ترجمه قشیری ستر است و تجلی
ستر عوام را عقوبت است که ایشان در تجلی و مشاهده اندر
خیر است اذا تجلی الله لشیء خشع له یعنی حق با هر که تجلی کند

او را جع کرداند و تجلی اگر کسی مقام گیرد قالب او سلامت
نتواند بود پس وقتی تجلی باشد و وقتی ستر قول محقق
حضرت رسالت فرمود انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة اینجا استغفر الله بطلب ستر بود و مظهر تجلی
در مکاشفه بود فرمان شد و انکه بمینک یا موسی تا
از حال مکاشفات بستر آید بیت چو شد محقق حمل تجلیات
کنون بدان محاضره و کشف پس مشاهده هم بیان فضائل
محاضره و کشف و مکاشفه و مشاهده و معاینه افعالی و صفاتی
و فرق میان هر یک ترجمهٔ قشیری محاضره حضور دل بود
بتواتر برهان و استیلای ذکر بعده مکاشفه شود و مکاشفه
متصور بود بنعت بیان بی تأمل بعده مشاهده است بعده در
معاینه ثمره مشاهده افتد محاضره صاحب محاضره بهدایت
عقل بسته آیات بود و این مقام تلوین است کما قال الشیخ الشیوخ
المحاضرة لارباب التلوین و صاحب مکاشفه بنور علم
در بسط صفات و معاینه ثمرهٔ مشاهده بود در رسالهٔ غریب
مکاشفه صرف مکاشفات بانواع است قال الله تعالی
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی از بینش جان

فصل بیان فضائل محاضره و کشف و مکاشفه و مشاهده

نظر تو بر داشتیم تا آنچه پیش ازین نمیدیدی بر تو مکشوف
گردانیدیم معنی حقیقت کشف از حجاب برون آمدن
چیزیست بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند که
پیش ازین نکرده باشد و حجاب عبارت از موانع است
که دیدهٔ بینندهٔ بدان از مشاهدهٔ جمال حضرت عزت محجوب
ماند و بر حدیث صحیح نبوی که اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ سبعین الف
حجاب مِن نورٍ و ظلمةٍ نور و ظلمت یعنی ملک و ملکوت و
شهادت و غیب و جسمانی و روحانی و دنیا و آخرت
این همه یکی است فاما عبارات و اسامی مختلف است
و آن هفتاد هزار عالم است جمله در وجود تو موجود است
و انسان از مجموع این دو عالم است که قدرت الهی جمع
بین ضدین کرده است و بحسب هر عالم انسان را دیده
ایست که بدان دیده این عالم بیند و در اصطلاح سالکان
بهذا الحال اطلاق بر مکاشفات معانی کرده است تا مدرکات
بیگانهٔ ظاهر ادراک شود اول دیدهٔ عقل کشاید و بصفای
عقل معانی معقوله روی نماید و با سرار معقولات مکاشفات
گردد و این را کشف نظری گویند و چون از کشف معقولات

عبور افتد و مکاشفات دلی پدید آید آنرا کشف روحانی
گویند اینجا کشف معارج و عرض جنات و جحیم و رویت ملایکه
و مکالمات انسانی حاصل شود بعده مکاشفات سری روی
دهد آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی
مکشوف شود چون سر و روح بجلی صفا گرفت و از کدورت
جسمانی پاک گشت عالم نامتناهی مکشوف گردد دایره
ازل و ابد دیده شود رساله عوارف المعارف اهل
المکاشفة بین المحاضرة والمشاهدة الی ان یتقرر المشاهدة
رساله طوالع طالب را در کشف عظمت حق بر چهار مقام
گذر باشد اول خوف از عقوبت و آن مقام عابدانست
ثمرهٔ آن دل از دنیا برداشتن ست دوم خشیت از قطیعت
است و آن مقام صدیقان است و ثمرهٔ آن از بجز دوست
از همه بریدن ست سیوم مقام و جل است از دیدن
تقصیر خود در معرفت و آن مقام محبان ست و ثمرهٔ آن
از غیر رستن ست چهارم و هیبت ست از فوت و صلت
باشد و آن مقام عارفان است و ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن بود
مکاشفه و مشاهده فرق میان مشاهده و مکاشفه آنست

شهودی خوانند اینجا انوار
مختلف کشف شود بعده مکاشفات
روحی پدید آید آنرا کشف حد

که مشاهده بی تجلّی و با تجلّی باشد و بی مکاشفه نتواند بود چنانچه
حضرت شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی قدس الله سره
العزیز فرموده بیت تا تخم مکاشفه نکارند کس بار
مشاهده نچیند ؛؛ چون تجلّی صفات جلال باشد با مشاهده
بوده و چون تجلّی صفات جمال شود بی مشاهده باشد
برین قضیه جمیع مشاهدات بی مکاشفه ممکن نتواند بود
مولف راست بیت تخست کشف برقع حجب ز دل و ایکن ؛؛
شود مشاهده حسن وخی جانان ؛؛ رساله سر الله مکاشفه
و مشاهده بر سه نوع است عام و خاص و اخص مشاهده
عام در مکاشفه باشد و مکاشفه بی مشاهده بود و ابتدا
انفتاح خاطر مضیق بود ولی گاه گاه آثار انوار ملکوت
و لمعان بروق جبروت بیند و مراة احوال آنان از
غلاف هوا برون آمده بود و اکثر مکاشفات عوام در
خواب و بیداری باشد اما مکاشفهٔ خواص آنست که حق
تعالی برای تجدید ارادت هر لحظه در مراقبه ایشان از ملکوت
در آرد و بصفاء صفات خود سپارید با ایشان بدیدهٔ
لاهوت در ناسوت لاهوت را به بیند و بغیب غیب فرو

شوند و غرایب افعال و عجایب احوال از حق یابد اما مکاشفه
اخص آنست که انفتاح ابواب سرایر ارواح و ظهور افتاب
صفات و کشف قدس باشد از مکاشفه با مشاهده هفتاد
هزار مقام است منه صاحب مقام مکاشفه و مشاهده سماع
از مکاشفه متلون شود و سماعی از پرتو مشاهده متمکن گردد
صاحب کشف روح ناطقهٔ خود را بداند که از چیست و باکیست
و در کیست و دیدهٔ او در ملکوت کبری افتد و اشباح
و ارواح انبیا و اولیا بیند و حجب انوار معاینه کند منه
حق تعالی در سر مکاشفه و انوار مشاهده هر لحظه صد هزار
لباس ملاحت قدم حسن ازل در دل عشاق خود تجلی کند
تا ایشان ذاکریان و نالان و سوزان و گدازان گردانند
مشاهدهٔ حرف رسالهٔ غریب مشاهدات متنوع است مشاهدات
دنیوی و عقبوی و ارواح سفلی و علوی و صفات افعالی
و ذاتی و مشاهدهٔ انوار متلون چنانچه در مرصاد العباد
و رسالهٔ شیخ جبرئیل مشرح کرده است فاما هر کسی بر
اندازهٔ صیقل دل خود مشاهدهٔ انوار کند ترجمهٔ قیدی
صاحب مشاهدات در محو هستی بجذبه معرفت در مشاهدهٔ

ذات او

ذات باشند و آن در دنیا بچشم دل بود یا بخواب چه مشاهده
غیر رویت است کشف محجوب مراد از مشاهده دیدار دل است
که بدل حق تعالی را در خلا و ملا چون مشاهده ثبات یافت
دنیا چون عقبی و عقبی چون دنیا بود المشاهدة المسر مشاهده
مر سر را باشد و زبان نتواند که سر بیند منه حقیقت
مشاهده یکی در صحت یقین است چنانکه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرموده ما رأیت شیأ الا و رأیت الله فیه
ای بصحة الیقین دوم از غلبهٔ محبت حاصل آید چون غلبه محبت
بدرجتی رسد که کلیت او همه حدیث دوست گردد و جز دوست
غیر را مشاهده نکند بغلبات المحبة و عیان المشاهدة
همه حدیث تو بکنم بوقت بیداری همه خیال تو بینم چو باشم اندر خواب
قول خواجه ذو النون صحت مشاهده آن بود که در باطن بنده
غیری باقی نماند رساله شیخ ابویزید مشاهده در دنیا چون رویت
در عقبی است رساله قوت القلوب در مشاهده دو مقام است
مقام شوق و مقام انس مقام شوق حالی است در قلق و
اضطراب برای دیدن قدرت و اوصاف دیگر از پس حجب غیب
و مقام انس حالی است از قرب مکاشفه حضور بلطایف قدرت

دینقام سرور ستتار ست رساله غوث اعظم یاغوث الاعظم
المجاهده بحر من بحار المشاهده فمن اراد الدخول فی بحر المشاهده
فعلیه باختیار المجاهده لان المجاهده بذر المشاهده منه یاغوث
من و م غن المجاهده فلا سبیل له الی المشاهده منه من اختیار
المجاهده لی اولغیری فله مشاهده فی انتها را والی رساله عوارف
المشاهده لاصحاب التمکین لاهل حق الیقین فقول محقق المشاهده استیلاء
المراقبه علی السیر رساله ابو علی دقاق هر که ظاهر خود را بمجاهده بیاراید
حق تعالی باطن او را بمشاهده او بیاراید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا یعنی انانکه برای مشاهده ما مجاهده کنند هر اینه خود را بدان
بنمائیم رساله رموز الواصلین مشاهدات بانواعست نخست مشاهده انوار
وضو و نماز و طاعت و عبادت و ذکر و مشاهده ارواح بشری
و جنی و مغایبات علوی چنانچه عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و
سراوقات قدسی و ملکوتیات جبروتی و مشاهده سفلی چنانچه احوال
قوالب بعد فوت و انوار ایشان و اموال و کنوز مجنون و محافظان
آن و مشاهده انوار صفات و ذات حق تعالی که ما بدان مأموریم
قال علیه السلام اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
و آن بر اندازه صیقل دل هر کسی باشد چه مشاهده مستغرق

بودن ست بصفات ذاتی و تحصیل الرعونت قول محقق مشاهده جهار
ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی اگر مشاهدهٔ ناسوتی چنانکه حق
آنست حاصل شود و معرفت شواهدات ناسوتی دریابد
سه مشاهدهٔ مذکور هم در عالم ناسوتی معاینه کند و این اصلیتیه
عظیم پس آن مشاهده مشاهده کرد و معاینه صفا ثمرهٔ مشاهده
کرد که المعاینه ثمرة المشاهده کما ان المشاهدة ثمرة المراقبة قوله
تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان ای هل جزاء المشاهدة
المعاینة این معنی روی نماید که تحت مکاشفه و مشاهده حاصل
شده باشد بعده الوان انوار و انواع انوار بشناسد تا
خفایا و خبایا آرظاهر و باطن روشن کرد که از انوار شود
روشن هر مجنی و هر مخفی پس طالب حق باید که شناسد هر
نوری بر ضمایر بصایر طالبان نور الله روشن باد که انوار
بالوان و انواع ست و هر یکی رنگی و شکلی و صفای و ذکای
دیگر دارد چنانچه نور اسلام و وضوء و نماز و ذکر و عقل و نور
نفس لوامه و نور ابلیس چنانچه رسول فرمود خلق نور ابلس
من نار عزته و نور دل و سر و روح و نور ولایت مشایخ
و انبیاء و نور حضرت رسالت ست که اول خلق الله تعالی

نوری و نور جلال و جمال و نور ظلمانیت که ان الله تعالی منور
انوار السفلیة والعلویة وظواهر وبواطن الانسانیة برین حکایت
بعضی ازین انوار صفت لوامع و بعضی صفت لوایح و بعضی صفت
طوالع و بعضی صفت بروق دارد و بیان هریک فنی هست
لوامع در نور وضوء ذکر باشد و لمعان آن متعاقب بود و
اندکی توقف کند بوده پوشیده شود و لوایح در نور نماز و
تلاوت و اسلام و ایمان بود مانند عکس آفتاب که در آب یا در آینه
افتد و نور عقل چون کواکب باشد بی اساس شعاع عکس این
هر دو بر دل زند بقدر اخلاص و نیت و تصفیهٔ دل نور اینها افزاید
و بر طریق بروق باشد که همچون برق بجهد باز منقطع شود و اکثر
بر صورت چراغ و شمع و مشعله بینند آن نور ولایت شیخ
و نبوت بود و نور حضرت رسالت در قسم سیوم که مخصوص
باوصاف ذاتی و صفاتی و معجزات و معراج و عظمت انوار
محمدیت مشرح بیان کرده شده هست اما نور نفس لوامع
ازرق باشد بسبب آنکه امتزاج آن ظلمت نفسانی هست صوفیان
مبتدیان جامهٔ ازرق درین مقام پوشند و چون ظلمت نفس
نقصان پذیرد و نور روح زیاده شود و آن نور سرخ نماید

وچون بیشتر شود سپید نماید وچون نور روح با صفای دل
امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید وچون آینهٔ دل وروح تمام
صاف شود طوالع باشد وچون افتاب طالع گردد وتمام باطن
را منور گرداند چنانکه آفتاب عالم را منور میکند نور روح
عالم صغری را روشن گرداند رسالهٔ ترجمهٔ قشیری لوایح
مراصحاب بدایت را بود وآن ترقی باشد که ظاهر شود و
پوشیده گردد ولوامع از لوایح روشن تر وزیاده ودیرتر
ماند پس صاحب لوامع میان روح ونوحه افتاد یعنی چون
حقیقت آن مشاهده نماید در روح شود وچون انوار پوشیده
گردد نوحه کنند وطوالع انکه سلطانیت او باقی تر ازمرد
باشد وروشن تر وی نهمت تر بود صفت انوار جمال وجلال
انوار جمال که از عالم حق ست در مقام شهود تصرفات فنای
فنا اسکار اکند اما انوار جلال فنا آرالفنا آفنا آرفنا آرالفنا
اقتضا آکند نور جمال مشرق ست ونه محرق ونور جلال محرق
نه مشرق چون جلال در مقام فنا آرالفنا آصولت وهیبت
لوهیت آشکار اکند نور سیاه مغنی ومنغی وممیتی ومحیی مشاهده
نکرد رسول گفت ارنا الاشیاء کما هی ازین ظهور انوار لطف و قهر

میطلبد که این صفت ذاتی ست هرچه در عالم وجودی هست از
لطف ست یا از قهر و اگر نه هیچ چیز را وجود حقیقی قایم بذات خود
نیست صفت نور صفاتی قوت القلوب انوار چهار ست و دل متوجه
چهار جهت ست ملک و ملکوت و عزت و جبروت پس دل با انوار
مذکور که متجلی ست صفت نور ذات باری تعالی رساله تمهیدات
عین القضاة قال الله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکاة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
درّی در نور وجه خدای بیننده چنان نماید که نور چراغ از
پس آبگینه در مشکوة باشد و این مشکوة بیننده جان بود
و زجاجة نور محمد و مصباح هو الله الذی لا اله الا هو باشد قول
ابوهریره المشکاة هو الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح
هو الروح قول همدانی متکلمان و علمای ظاهر میگویند که خدارا
نور نتوان گفت چه النور عبارة عما لا بقاء له یعنی محدث باشد
فاما محققان عالم حقایق میگویند که النور عبارة عما یظهر
الاشیاء و یکی از نامهای خدای تعالی نور ست و انوار بر اقسام
است نور آفتاب و ماهتاب و نور آتش و نور گوهر و نور
زر و نور جواهر و لالی و انجمله نورها بدان نور توان دید پس

اطلاق

اطلاق نور حقیقی بر الله تعالی آید الله نور السموات والارض
چه کشف ذرات بی طلوع آفتاب در نظر نیاید و معدوم نماید که ان
الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره درین معنی بهر آن
گفت که وجود خلق صفت ظلمت داشتند ذات را بنور الهیته مو
صول کردند تا وجود ایشان همه نور شد اگر بگویم که نور چه باشد عالم
تا بر هم افتد فا مرمری بگویم و دریغ ندارم و لهذا الله نور السموات
والارض یعنی اهل السموات والارض وجود در زمین و آسمان نور
حق آمد الله مصدر الموجودات پس وجود حق تعالی مصدر و مایهٔ
جملهٔ موجودات آید یعنی الله و نور ده مصدر الانوار زمنه نور را عالم
الهی مشرق خوانند و نار را مغرب قال علیه الصلوة والسلام ان الله
تعالی خلق نوری من نور عزته و خلق نور ابلیس من نار عزته رساله
معارف نور الوهیت موج بر آورد آنرا عقل کل و عشق و نور
محمد نام شد بکیفیت کشف و مشاهدهٔ انوار مذکوره رسالهٔ
رساد العباد هر کسی را بقدر صیقلی و تصفیهٔ دل انوار کشف
شود بعد رفع حجب چنانکه مهتر ابراهیم را در بدایت حال
آینهٔ دل بقدر کوکبی صیقل یافته بود بقدر ستاره مشاهده
شد گفت فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون باز

چون آینهٔ دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت بصورت قمر
مشاهده افتاد وگفت فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی وچون
آینهٔ دل بکمال صافی شد همچو آفتاب مشاهده کرد وگفت
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر وچون آنهم فرود شد
گفت لا احب الآفلین در کمال مقالات وتمام تصفیهٔ آینه
انوار گاه در عالم غیب از عالم دل بواسطه حال بیند وتحقیقت
آنچه مشاهده جان خلیل الله میشد آن عکس انوار صفات
ربوبیت بود که در آینهٔ دل مشاهده میکرد دیگر از پس حجاب
روحانی ودلی بود در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت
گفت لا احب الآفلین مهتر ابراهیم را حجاب باقی بود بواسطهٔ
کوکب میدید فاما مهتر موسی را معرفت سمعی حاصل شده
بود وحجاب خاسته که انی انا الله شنید وبسعادت وکلم
الله موسی تکلیما رسید وازان حضرت رسالت حجاب
بکل خاسته بود بی واسطهٔ دل عارف معروف شده کما
کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری فرمود فاما کشف
انوار حق کا سنریهم ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در خود نگرد
وحق را بیند وگاه نور وجه از جمیع اشیاء وموجودات معاینه

گردد فاما چون نور حق عکس خود بر نور روح انداز د شاهد
با ذوق شهود آمیخته شود بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی
مثلی و بی نهایتی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و
تمکین و تمکن از لوازم شهود ست اینجا نه طلوع ماند و
نه غروب و نه یمین ماند و نه یسار و نه فوق و نه تحت و نه
زمان و نه مکان و نه قرب و نه بعد و نه شب و نه روز
لیس عند الله صباح ولا مسا رمز این معنی است مولف
راست　　　اینجا نه عرش و دنیا نی فرش و آفت
اینجا نه این و نی آن جز نور ذات حق کشف این جمیع الواح
مذکوره بی رفع حجب رینی و غینی و ظلمانی و نورانی و جوان آن بهیچ وجه
ممکن و میسر نشود بیان ساخت محب ظاهری و باطنی دنیوی و
عقبوی و زمانی و مکانی و رینی و غینی و ظلمانی و نورانی رموز
الوالیهن الحجاب نوعان ظلمانی و نورانی کما قال علیه السلام
ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة حجاب
عبارت از موانع ست که دیده بیننده بیند و بهر یکی
را از این دو بیانی و معانی ست کما اوحی الله تعالی لغوث
الاعظم یا غوث خلقت العوالم فلم یطیقوا النور بهایی

فجعلت بيني وبينهم حجاب الظلمة وخلقت الخواص فلم يطيقوا مجاورتي
فجعلت الانوار بيني وبينهم حجابا قول شيخ الاسلام فريد الحق والدين
قدس الله سره العزيز حجاب جهل ظلماني است وحجاب علم
نوراني چون حجاب ظلماني برخيزد حجاب نوراني فرو گيرد موقوف
راست كنون كنيم بيان حجاب ظلمت و نور كه طالبان را روشن
شود زهد و عبور حجب ظلماني تحت حجب ظلماني ميان
حق و بنده همين وجود ماست تا موجودي وجود بصفت معدومي
موعود موصوف نشود حجاب مباعدت از ميان نخيزد كلمات
قدسيه وجودك حجاب بيني وبينك سر اين معني است وقال عليه
السلام ان بين العبد وبين الله تعالى سبعين حجابا من نور و
ظلمة رسالة ديباجه كشف حجاب بر دو نوع است يكي ريني و
دوم غيني ومعني رين ختم و طبع است قوله تعالى كلا بل ران على
قلوبهم و ريني آن بود كه ذات بنده حجاب حق شود چنانچه
حق و باطل نزديك او مساوي بود ان الذين كفروا سواء
عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون سر اين معني است و اين
حجاب هرگز بر نخيزد كه تبديل ذات ممكن نيست فاما غيني
معني غين از روي لغة ابر است و ابر آفتاب را حجاب

بيان ظلمت و نور و جحب رحمه سلسله

عارض

۲۸۳

عارضی است آید و رود یعنی آنست که صفات بنده حجاب حق
باشند و پیوسته طبع و سر او حق را میطلبد و از باطل میگریزد
روا باشند که وقتی ان حجاب برخیزد وقتی حجاب صفتی را
مشایخ بتبدیل کردن فرموده است واین اشارت بعنایت
لطیف است رسالهٔ خواجه جنید الدین من جملة الوطنات و الغین
من جملة الخطرات معنی وطن پایدار است ومعنی خطرات ظاهری
چنانکه اگر صیقلیات همه جهان جمع شوند از هیچ سنگ آینه نتوانند
کرد چه تاریکی در سنگ اصلی است فاما اگر آینه زنگ گیرد بمصقله
صافی شود چه روشنائی در آینه زنگ گیرد بمصقله صافی شود
روشنائی در آینه اصلی است و زنگ صفت و آن بخیزد قول
مولف محبت جاه و مال و دوستی دنیا یا مال از معاصی ظاهر
جمهور ذمایم باطنه نیز حجب ظلمانیست چنانچه در اثبات حجابها
صفات مذکوره احادیث وآیات در کتب شریعت و طریقت
مکتوب ومسطور است حجب نورانی بدانکه جمیع انبیاء و اولیاء
مشایخ و اصفیاء و عارفان و عاشقان و مقربان و مخلصان
از اعمال و افعال مستحب عالم خویش و از حمائد ظاهر و باطن احوال
لیلاً و نهاراً و سراً و جهاراً استغفار کرده اند تا حجابیت طاعت

وعبادت حجاب مغفرت و رحمت نشود قال علیه السلام انی
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة این استغفار معاذ الله از معاصی
و ذمایم و ما از ما وی لایم بود بلکه از حجب نورانی بود حجب نورانی
بسیار است اینجا در خیر تحریر نمی آید چنانچه علم شریعت و طریقت و
وحقیقت وعشق ومحبت وتوحید ومعرفت وصفات و
افعال ذات باریتعالی حجاب علم شریعت وقتی شیخ الاسلام نظام
الدین قدس الله سره العزیز پیش از خلافت بحضرت شیخ فرید الدین
احرام بسته بود در مسجدی در آمد آن زمان در تفکر مسئله شرعی
بوده است مجذوبی صاحب کشف در آن مسجد غلطیده بود گفت
مولانا نظام الدین العلم حجاب العظیم در باطن مبارک حضرت
شیخ گذشت علم حجاب تواند بود فاما عظیم برای چه باشد و
باز آن مجذوب گفت چون اینجا برسی خواهی دانست تا آنکه
خدمت خواجه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رسید فرمودند
مولانا نظام الدین آن مجذوب را چه میگفت خواجه تقریر آن
مجذوب عرضه داشت گرد شیخ الاسلام فرمودند حجابی ظلمانی
است و نورانی ظلمانی معاصی و ذمایم است هر که هست ازین
توبه کند و مستغفر بشود فاما علم حجاب نورانی رسید از آن

نورانی

ور کردن و از سر آن خاستن هر کسی نتواند هر گاه هم در علم
یت مانندکان با اکبر دبحبت و معرفت و قربت و وصلت
نتواند رسید پس حجاب عظیم باشد قول خواجه گرگ
ر طلب دوست چو مردانه شدیم اول قدم از وجود بیگانه
م او علم نمی شنید لب بربستیم او عقل نمی خرید دیوانه شدیم
ب علم طریقت وحقیقت رسالهٔ غوث قال الله تعالی
الحق یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا
حب عن المحبة وصل بالمحبوب وهمچنین العشق حجاب بین
شق والمعشوق مولف راست میان او و
ن ها هر دو هست وصف حجاب ولی عظیم کجا هر کسی ازین
د رسالهٔ روح الارواح ای عزیز طاعت و عبادت
ا و مجازی کردن بر روی حقیقت میباشد پس اینچنین
ت و عبادت مشغول غیر حق باشد حجاب نورانی بود
راست طالبان ذات حق را این حجاب اکبر است
ولیست حادث وآن قدیم برترست حجاب معرفی
واجه ذو النون مصری اکبر ذنبی معرفتی ایاه یعنی بزرگترین
ن الست که گویم من خدا را شناختم حجاب توحیدی

وعبادت حجاب مغفرت و رحمت نشود و قال علیه السلام انی
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة این استغفار معاد الله از معاصی
و ذمایم و ما از ما وی لایم بود بلکه از حجب نورانی بود حجب نورانی
بسیار است اینجا در خیر تحریر انجامید چنانچه علم شریعت و طریقت و
حقیقت و عشق و محبت و توحید و معرفت و صفات و
افعال ذات باریتعالی حجاب علم شریعت وقتی شیخ الاسلام نظام
الدین قدس الله سره العزیز پیش از خلافت بحضرت شیخ فرید الدین
احرام بسته بود در مسجدی در آمد آن زمان در تفکر مسئله شرعی
بوده است مجذوبی صاحب کشف در [illegible] بود گفت
مولانا نظام الدین العلم حجاب العظیم در باطن مبارک حضرت
شیخ گذشت علم حجاب تواند بود فاما عظیم برای چه باشد و
باز آن مجذوب گفت چون اینجا رسی خواهی دانست تا آنکه
خدمت خواجه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رسید فرمودند
مولانا نظام الدین آن مجذوب را چه میگفت خواجه تقریر آن
مجذوب عرضه داشت کرد شیخ الاسلام فرمودند حجابی ظلمانی
است و نورانی ظلمانی معاصی و ذمایم است هر که هست از این
توبه کند و مستغفر شود فاما علم حجاب نورانی رسید از آن

عبور کردن واز سر آن خاستن هر کسی نتواند هر گاه هم در علم
شریعت مانندکان بالاکبر د بحجبت و معرفت و قربت و وصلت
حق نتواند رسیدن پس حجاب عظیم باشد قول خواجه کرک
اندر طلب دوست چو مردانه شدیم اول قدم از وجود بیگانه
شدیم او علم نمی شنید لب بربستیم او عقل نمی خرید دیوانه شدیم
حجاب علم طریقت وحقیقت رسالهٔ غوث قال الله تعالی
بوحی الحق یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا
فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب وهمچنین العشق حجاب بین
العاشق والمعشوق مولف راست میان او و
تو این هر دو هست وصف حجاب ولی عظیم کجا هر کسی از ین
کذرد رسالهٔ روح الارواح ای عزیز طاعت وعبادت
عادتی و مجازی کردن بر روی حقیقت میباشد پس اینچنین
طاعت وعبادت مشغول غیر حق باشد حجاب نورانی بود
مولف راست طالبان ذات حق را این حجاب اکبر ست
زانکه دو لیست حادث وآن قدیم برترست حجاب معرفتی
قول خواجه ذو النون مصری اکبر ذنبی معرفتی ایاه یعنی بزرگترین
گناه من آنست که گویم من خدا را شناختم حجاب توحیدی

قول خواجه حسین منصور التوحید حجاب الموحد عن جمال الاحدیة
رساله روح الارواح شرک با توحید منازعت میکند و نفاق
با خلاق میکاود و تشکک روی یقین منحجر شد حجاب قربی قول
غوث اعظم یا غوث اهل القرب یحجبون عن القرب کاهل
البعد عن البعد مولف راست قرب کفتم کشت حاصل بود
آن خود بعد بعد وصل کفتم شد میسر انفصالی بود بود حجاب افعالی
وصفاتی قوت القلوب حجاب الذات بالصفات وحجاب
الصفات بالافعال رساله غریب پرده دوست یکی از پیش
دلها بر داشته مبادا که فردا کذارند دوم پرده آلست ورود
کذاشتن پیش اعمال مطیعان و مخلصان مبادا که آن بردارند تا
نظر بر اعمال باطن خود کنند قال علیه السلام انی لاستغفر الله فی الیوم
مایة مرة این استغفار از طاعت بود نه از معصیت رساله مرصاد
العباد زمان و مکان و عاجل و آجل نیز حجابست چون آن
برخیزد آنچه در زمان استقبال خواهد شد معلوم شود بعد
زمان و مکان از خودی کشف کرد دانیا آنچه پیش بست پس بند
قول محقق کشف هلاک محجوب باشد چنانچه هلاک کاشف
بود مثل سمندر و ماهی در آتش و آب قال علیه السلام کل میسر

کل میسر لما خلق له قول صاحب تالیف هر گاه که حجب متنوع از
ظاهر و باطن طالب جمال محبوب حقیقی مرتفع شود نظر او بر انوار اشیاء
و افعال و انوار جلال و جمال و صفات سلبی و ثبوتی حضرت متعال افتد
از کمال بیخودی در عالم استغراق و تحیر مستغرق و متحیر شود حجب تمام
خود خیز دیش دیگه دل مولف راست شود محب بحیرت بیخودی
محبوب بیان اسرار رموز استغراق و عالم تحیر و شمایل متحیران و
مستغرق ان رساله رموز الواصلین معنی استغراق لغوی فرو شدن
در چیزی است و در اصطلاح اصحاب طریقت در فکر شدن بالآثار
و النعمای نفس خود و آنچه در عالم شهادت است و در اصطلاح محققان
و عارفان فرو شدن در عالم غیب است و با وصاف سلبی و ثبوتی
و معنی تحیر لغوی سرگشته شدن و گم گشتن از خویش در چیزی است
و در اصطلاح عارفان و محققان اکمل اکه در تفسیر عزیزی مسطور است
المتحیر لم یکن له مخرج من امره بمضی و عاد الی حال لا مستغرق
الکرچه در استغراق کشف صفات افعال حاصل شود از آن
عود توان کرد و زود بحال خود باز تواند آمد فاما متحیر را کشف
صفات ذاتی تواند بود و هر چه در دنیا و عقبی است بر او کشف
گردد و آنچه در مملکت الهی است بر وی عرضه کنند و خود بخود باز نتواند

آمدتا اگر بار نیارند شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز
دایم متحیر بودی وسه وقت خادم ایشان را از آن حال باز آوردی
یکی وقت نماز دوم وقتی که آینده بیامدی سیوم وقت افطار هر که
در آنحال پیش ایشان آمدی بتاثیر نظر خواجه هم مستغرق و متحیر شدی
بعد فراغ این سه وقت باز متحیر و مستغرق شدندی مولف
راست آنرا که در تحیر کردند مبتلا بخردی دوست در
نظرش هیچ نیاید قول شیخ الاسلام فرید الحق والدین مرد
متحیر هرگز بار نیابد چون میرد مست حق میرد و وقت سوال
همچنان متحیر بود چون پیش کرسی قضا برندش هم برندش هم
متحیر باشد تا آن زمان که انوار تجلی ذات مشرف گردد مولف
راست نه پنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز چو
میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد اوصاف عالم تحیر رساله اسرار
المتحیرین شیخ الاسلام فرید الحق والدین تحیر چیست آنکه از غایت شناسایی
بلکه بر ملک زند از مشاهده دوست محروم ماند و تحیر مخصوص بخداوند
آنجهت و ایشان مجاهده نعمت مشاهده یافتند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم این دعا بسیار خواندی که رب زدنی تحیرا
تحیر نعمتی بس بزرگست و کمال مرد در تحیرست و در تحیر هفصد

مقام

مقام است و اهل تحیر چهل و پنج طایفه اند و هر طایفه مقامی و
مرتبه دارد چنانچه در اوصاف متحیران بیان کرده خواهد شد در لا
تهیدات التحیر فی الذات کفر و فی الصفات توحید و بعضی محققان
گفته اند که التحیر فی الذات یجوز و بعضی گفته اند که حقیقة المعرفة التحیر و العجز
عن المعرفة زیرا که درک و احاطه معرفت ممکن نخواهد بود پس حقیقت
معرفت ممکن نباشد بلکه حیرت بود در رساله عین القضاة همدانی
چون محو تصرف است هم از صفات و هم از عبادت و حقیقت
محو تصرفات فنای اوصاف است و ثمرهٔ فنای اوصاف مشاهده
بود در رساله اسرار العارفین حق تعالی بعلم و قدرت خود زمینی
را نعمت تحیر ارزانی داشت و آن زمین در جنبش آمد و در عالم
تحیر افتاد و فریاد برآورد که منم ندا آمد که اگر دم زدی خود خوردی
خاموش باش که عالم تحیر خاموشی است پس از آن زمین
اهل تحیر را آفریده اند اوصاف و شمایل متحیران و مراتب ایشان
رساله اسرار المتحیرین بعضی از سبب مرگ در تحیر افتند
و بعضی از ترس عذاب گور و طایفه از خوف و هول قیامت
که فردا چه خواهد شد و ما میان کیان خواهیم بود حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم وقتی یک شبانروز در عالم تحیر

می بود و گفت الهی حال امتان من بعد از من چگونه شود جبرئیل
سورهٔ اخلاص آورد و گفت هر که سورهٔ اخلاص مدام بخواند از
عذاب گور و هول قیامت ایمن باشد و از عالم تحیر نصیب یابد
و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دل از سه
چیز برین کرداند بعد تحیر بدو روی دهد یکی از خوردن حرام
و بسیری و زبان از قدر حاجت دوم خفتن بتکلیف و
در اوقات ممنوعه سیوم از صحبت خلق دور بودن
صحبت خلق و خفتن و خوردن زهر قاتل بدان و دل بردن
و قومی از حال شیطان در تحیر شوند که ششصد هزار سال حق تعالی
را طاعت کرد و آنهمه بر روی او زدند و او را براندند و بعضی
از گذشتن پل صراط و میزان و حساب نامه دادن بدست چپ
و جز آن در حیرت باشند رساله روح الارواح حیوت آنست
انکه در دنیا انبیا و رسل بر نبوت و رسالت خود میدیدند
و موحدان و مجتهدان و مؤمنان و مخلصان بتوحید و اخلاص
و ایمان بودند فردا که سر اوقات ربوبیت باز کنند انها
عبادت را آتش زده و فرمنهای تقدیس و تسبیح بباد دادن
گویند ما عبدناک حق عبادتک و مخلصان و موحدان و عارفان

در اوقات

دست افشانند که عرفناک حق معرفتک رسالهٔ رموز الواله‌ین
صاحب تالیف چه تنهای ندکون قسم بعضی مومنان عام اصحاب
طریقت بودند اما تجه خواص طریقت در کتابات معانی آیات
فرقانی و غوامض رموز کلام ربانی و تماشای عظمت کرسی و
بسیط و معانیات لوح و قلم و فلک و ملک باشند فاما اخص و طایفه
ذات ایشان جز حق تعالی غیری را نداننده و بصفت لایعرفهم غیری
موصوف اند چه در آثار صفت گم گشته‌اند و انوار ذات یگانه متحیر
و مستغرق باشند شیخ الاسلام فریدالحق والدین فرموده است
در اینمقام هفتصد مقامیست که در محو محو افتند و بذات حق قایم
مانند از اینجا بشر مقامی نیست و جمیع انبیا در این مقام بود
و اخص اولیا را تا ابد خواهد بود و همچنین ملایکه مقرب و
عرشیان و کرسیان و زمینیان و آسمانیان همه متحیرند رسالهٔ
روح الارواح اخص متحیران در سراپردهٔ غیرت اند اگر خواهند
یک نفس از حق بخلق آیند نتوانند هر چه برون پرده است
گمراهیست و هر چه درون سراپرده است آثار جلال و کمال
الهیست هر که از حق بخلق شود گمراهیست و هر که از حق بخلق
نتوانند شد متحیر است منه العبد متحیر و المعبود متکبر اگر سینهٔ

اهل تحیر خلق هژده هزار عالم فرود آید ایشان را خبر نباشد
رسالهٔ شیخ شبلی صادق شد در عالم تحیر آنکس است که اگر در ان
حالت هفت طبق دوزخ تافته زیر پای متحیر نهند او نگوید که
پای من بردارید و جای دیگر نهید رسالهٔ خواجه هبیرهٔ بصری
چون اهل تحیر خواهد که نماز گزارد بامداد در حجاب کبریا ادا کند
و پیشین بالای عرش و نماز دیگر در خانهٔ کعبه و شام بالای
بیت المقدس و خفتن در بیت المعمور گزارد نماز اهل تحیر
برین نوع است قول خواجه سری سقطی چون اهل تحیر
در عالم تحیر باشند تن در نماز مشغول و جان در قرب حق
سرور وصلت رسد اگر ایشان در نماز مشغول نشوند
از عالم تحیر باز مانند که داند که باز درین مقام رسند یا نه و آنکه
کاملند و ازین نیکو میدانند هم نماز میگذارند و هم باز در عالم
تحیر میشوند رسالهٔ عم جنیدی چون مهتر آدم از بهشت برون
آمد دویست سال متحیر بود خبر خود نداشت و چون این کس
در عالم تحیر غرق میشود اگر هفت طبق دوزخ بر دست او
افتد چنان بر زمین زند که آتش نیست و نابود گردد مهتر
موسی که طپانچه ملک الموت را زد در عالم تحیر بود و اگر پیش او

زدی

نرفتی او را هلاک کردی رساله خواجه علی دینوری در اهل تجرید
نوریست که بدان نور منور باشند و آن منوری ایشان
حق تعالی داند که حیث قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اهل تجرید
که پیوسته خاموش باشند نیست که ایشان با حق سخن
گویند و اینک چشم بر چشم می نهند طلب ابدی میکنند قول شیخ الاسلام
فرید الحق و الدین اخص را بعد عبور مقام ملکوت و سیر تجرید در
عالم جبروت و لاهوت باشد اینجا خاموشی روی دهد و
بینائی و شنوائی غیر تجرد در جمال دوست متحیر و مستغرق گردد
نداند که کدام ماه و کدام سال و کدام روز است در حیوة
و در ممات برین حال باشد و در قیامت متحیر خیزد و بانوار
تجلی مستغرق بود اینجا ندا آید که    ما زان توئیم و نوازان مائی
و اگر صد هزار تیغ زار ببارانند خبر نبود پس کشتگان عشق
دوست را خون بها تجلی ذات باشد شیخ الاسلام
فرید الحق و الدین فرماید    خون بهای عاشقان روز وصل
جلوه معشوق باشد وقت ناز    سکریان دوست تا روز
جزا تا نه پنداری بخود آیند باز    عشق را آخرین نعمت سکر است
منهم خواص چون از تحیر بصحو آید و شرمنده شود که کجا بودم

وبرای چیزی که در تحیر بودم شمهٔ از وصف او روشن شد که
چه صفت دارد    وصف جمال چه گوئی هست حد بیا من
من چه وصف کنم ترا ای تو چنانکه هم توئی    در سمرقند بزرگی
سی سال در تحیر بود گفت هر ملکی که پیش نظر من میداشتند
یکان سال در ان ملک مستغرق بودم در ان دریا غواصی
میکردم دری از بحر وصف باریتعالی در سلک آوردن نتوانستم
چه اوصاف حق تعالی نهایت وهم و درک و فهم آن اندازه
باشد چون از اوصاف بیرون است و اندیشهٔ صحیح عاقلی نمیگنجد
ضرورت در عالم سکر و تحیر می افتد منهم چون اخص در تحیر روی بکعبه
کند کعبه را فرمان شود تا گرد سر او طواف کند چنانکه ابویوسف
چشتی قصد کعبه کرده بود استقبال نمود گرد سر ایشان طواف
کرد همچنین اهل تحیر هر چه آرزو کنند بدو رسانند منهم چون اهل
تحیر گرد دل خود بر آید و دل در میان نه بیند خواهد در طلب
دل شود ندا آید که ای مدعی کذاب یاد دلرا طلب با یار او
ساند که صفات خود نماید چه هر که در صفات حق متحیر شد هرگز
وصف خود نکند درین راه باید که شده و مبتلا گشته باشد
وانچه برون نازل شود برون ندهد در آمدن و رفتن را غلط

نکند و

نکند و الملقا مهار اشناسد منهم اهل تحیر با کسی سخن بکوید جز
با دوست و سخن کسی نشنود جز از دوست و در تحیر نکرد
آنکس که بعالم تحیر نرفت … در هر چه نظر کند بود دوست
حضور قول خواجه سهل بن عبد الله تستری میکوید سی سال است
که من با حق سخن میکویم مردمان میدانند اما میکوید و این عجب نیست
که در عشق مجازی بعضی چنان بوده اند که میان خلق باشند و سخن
ایشان نشنوند و این کمال استغراقست منهم تو ریت بمهتر موسی
هفتاد جلد بود با نماز پیشین تمام خواندی یعنی در عالم تحیر چنان
مستغرق بودی که خبر نداشتی که تمام کردم خواجه محمود چشتی
در تلاوت و وقتی معانی و اسرار و انوار آیتی ده شبانروز مستغرق
بودی چنانچه از خود خبر نداشتی و وقتی خواجه ابو الحسن خرقانی هفت
شبانروز مستغرق بوده مریدان بخدمت خواجه جنید گفتند
خواجه پرسیده حال نماز چیست گفتند میکردند خواجه گفت الحمد لله
شیطان او را از راه بزده است بعده خواجه جنید بر خواجه
ابو الحسن رفت و پرسید بر قول خود مانده یا بقول قایل اگر
بر قول خود مانده این سهل است و اگر بر قول قایل خود مانده
تو در میان نه یعنی در صفت مانده از این عبور کن تا بقایل

موصول شنوی سامع باشی ولی جوارح از کار مدار هم شنو
وهم نگر چنانچه حضرت رسالت پناه مأثر انبیا او جوب
داد ثنا، کما ثبت رسالهٔ رموز الوالهین ترتیب حصول نعمت
استغراق وطریق وصول بعالم تجرید است که تحت استقامت
در فکر و مراعاة و حضور دل و مراقبه کنند و مکاشفه و مشاهده
انوار روی دهد بعد مستغرق و متحیر شوند و انیس و جلیس حضرت
گردند از کلمات قدسیه است که انا جلیس من ذکرنی ازین
ذکر دلی و روحی مراد است نه لسانی قول محقق مستغرقان
دور رند از سرادق محققان بعید ند از نتیجه محویان مولف
رساله چو شد بعالم جبروت دل تراسیری کنون
لطایف انس و مونس است درباب بیان لطایف
انس و موانس بانوار و صفات حضرت عزت رساله آداب
المریدین الانس هو السکون الی الله و الاستقامة فی
جمیع الامور والاستیناس مع الناس علامة الافلاس
هر کرا حضرت عزت سعادت موانست و مجالست خود
ارزانی فرماید از جمیع خلایق و جمهور علایق مستوحش گرداند
که من استأنس بالحق استوحش عن الخلق مولف رساله

بیان لطایف انس و مونس

کر موینم جانا نوئی انجا کی کنجد دوئی از خویش از
هر دو جهان وحشت زجا گیر دریئی علامة الانس بالله استیحاش
از الخلق وحلاوة المناجاة واستفراغ الخلایق بالاجمال رساله
کشف محجوب انس وهیبت دو حال است که از آن هست بانفس
وهوا وفنا کردن بشریت باشد وسلطان انس باد برون
معرفت بود وجد در تجلی مشاهده جلال بنصیب بنده هیبت است
و در مشاهده جمال حظ انس رساله تمهیدات عین القضاة
پیش از همه خلایق حبیب الله را برسه مقام استانیدند هزار
سال در مقام وحدت تا وحشت گرفت از غیر واین هرسه
صفت روح است رساله هرکرا نزدیک حق انس ومحل قدر
دیبشته تحقر خویش وتعظیم حق بیشتر باشد وانبساط کمتر کمی
ادبی عنه زوال قربت ادبنی ربی فاحسن تادیبی برین جاکی
است نشان انس وحشت از خلق باشد مگر از اهل ولایت
وحشت نبود در رساله خواجه معروف کرخی هرکرا با حق تعالی
انس باشد حق تعالی جمیع مخلوقات را با او انس دهد رساله
شیمسه انس با عشق برابری دارد و پس از کثرت ذکر برآرد
خواجه ذو النون را از انس پرسیدند گفت علامت انس

گستاخ شدن محب با محبوب است چنانکه مهتر ابراهیم گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی و مهتر موسی گفت رب ارنی انظر
الیک و خواجه برخ مجذوب سنگی بر دست و سوی آسمان دید
که باران میفرستی یا این شیشه خانه‌ات را بشکنم مثل و مانند این
بسیارست که محبان و محبوبان حق گفته‌اند و حق تعالی ازین
رضا بوده گستاخ مرا تو کرده‌ بر در خود ورنی من
بیچاره کیان در تو رسالهٔ غریب انس شراب وصلت
هر چند بیش خوشی بیش یابد و انس بنده با خداوند تعالی حقیقة
طیبه است اما هیبت چون آب گرم است و نفس چون نمک
که بمجرد رسیدن آن گداخته شود رسالهٔ شیخ جمال الدین
هانسوی هر که بنده کند بحظ نفس از نعمت انس و قرب
و وصلت محروم ماند مولف است چون حاصل
الله و وصل گردد دست آسان شود وصول ترا باسرار دق
سبحان ببیان معانی وصول و وصال و متصل باو کرد
صفات باری عز اسمه و شمایل و اصلان وصول بحضرت
حق بنده را بی اتصال و بی انفصال است و از قبیل جسم
بجسم یا عرض بعرض یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی

بیان معانی وصول و وصال

یعنی نیست تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و وصول بذات
حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت و
تصرفات جذبات الوهیت است رسائل لوایح وصال
از خود بریدن با دوست پیوستن است هر که گوید رسیدم
نرسیده هر که گوید رسانیدند رسید شیخ سعدی
فرماید تا میل نباشد بوصال از طرف دوست سودی
نکند حرص و تمنا که تو داری سعدی تو نیاری و کوته نکنی
دست تا سر نهی و در سر سودا که تو داری فراق از خود
وصال با اوست و وصال با خود فراق از او فراق برتر از
وصال است چه فراق بعد وصل باشد و در وصال خود فراق
بود ما بکدام آرزو ذکر وصال تو کنم شکر فراق تو هنوز
نمی توان دوختن کتاب ابو القاسم قشیری السر للعوام
عقوبة وللخواص رحمة خواجه منصور مسعودی جوانی را دید با جمعی
نشسته ناگاه نظر او بر خیمهٔ او افتاد بیهوش شد و مردان گرفت
از اصحاب جمع پرسید که این را چه شد گفتند درین خیمه دختر
عم اوست و با او این عاشق است غبار دامن آن دختر
دید اینچنین شد خواجه منصور بر در خیمه رفت و گفت که دریاب

این مسکین راکرم کن یک نظری او را بنهان دخترگفت
ای سلیم القلب لایطیق شهود عنارذیلی فکیف یطیق رویتی
هیهات بی تو نور تجلی حضرت عزت کی تاب تواند آورد
کراست طاقت دیدن جمال جانان را زهی سعادت
اگر جان دهند در شوقش رسالهٔ غوث اعظم یا غوث
الاعظم اخرج عن الاجسام والنفوس ثم اخرج عن القلوب
والارواح ثم اخرج من الامر والحکم تتصل الی رسالهٔ شیخ شهاب
الدین سهروردی الاتصال بالحق مع الانفصال عن الخلق
اوحی الله تعالی الی عیسی علیه السلام تجرد تتصل الی رسالهٔ
شیخ ابوالحسن خرقانی راه بحضرت حق دو هست یکی از بنده
بحق هست همه ضلالت بر ضلالتست و راهی که از حق به
بنده است همه هدایت بر هدایتست رسالهٔ زبدة الحقایق
من نظر انه اتصل الی الله بغیر الله فقد مکر به شمایل وصلان
ترجمهٔ عوارف واصل کسی هست که حق تعالی او را
بخود وصول دهد و هرگز بر او قطع روا نباشد و متصل کسی است
که بکوشش خود اتصال گیرد هر بار که نزدیک شود
منقطع شود قول پیر هریو یافت تو آرزوی ماست اما

۲۹۲

او دریافت لکن تو نه بکار ذوی ماست رسالهٔ مرصاد العباد موسی
از راه خود رفت که ولما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم فرمان
شد ای موسی چون از راه خود آمدی لن ترانی که این دولت
بکسی ندهند که از خود در آید بکسی دهند که از خود بر آید
با عشق جمال ما اگر همنفسی یکحرف بس است اگر برین دسترسی
تا با تو یکی تست بر ما نرسی بر ما تو گهی رسی که در ما برسی
حضرت رسالت را از راه حق بردند که سبحان الذی اسری بعبده
از قاب قوسین در گذرانیده بمقام او ادنی رسانیدند هرچه
لباس محمدی بود از سر وجودش بر کشیده اند که ما کان محمد
ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت پوشانیدند و آن صورت
را بخلق فرستادند چون میرفت محمد بود چون می آمد رحمت بود
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول رفع انیت
و اثبات وحدت این بشارت بیان شکستگان امت
و ضعفای ملت رسانیدند تا اگر پاشکسته آستان بشریت
بسدرة المنتهی روحانیت بر آمدن نتوانند همانجا سر بر عتبهٔ
رسول ما نهند و کمر مطاوعت بر میان جان بندند جدائی
دوگانگی برخاسته است و یگانگی نشسته که من یطع الرسول

فقد اطاع الله هر که او را یافت ما را یافت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله این مقام نیست هر کرا این عشق بازی
در ازل آموختند وآن دلی را کز برای وصل و بر دوختند
تا ابد درجات او شمع ز عشق افروختند همچو
بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند مولف رباعی
ترا وصول چو شد قرب هم بخواه ز حق که تا بدین دو معانی
تو عندیت یابی بیان فضایل قرب و عندیت و بعد
و شمایل مقربان رسالهٔ تنزیه المکان همدانی قال الله
تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید آیت دیگر و نحن
اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون مفهوم از معانی این آیات
آنست که حق تعالی بهمه موجود موجودات بذات موجود است
ولی هیچ مخلوقی را با او پیوند و مماسه و مقابله و مجاورة
نیست مثل رونده راه را در هر مقامی قربتست چنانچه از
مقام اجسام اجسام لطیف چون با جسام الطف
رسید بنسبت لطیف با الطف قرب یافت همچنین
از روح لطیف با روح الطف تا بقرب حق اگر روند مقام
آن اجسام و ارواح عبور نکنند هرگز بقرب حقیقی نرسد و چون

مقامات قرب بتحدید یافت بعد سالک

رسید اگر نظر بر صفت همان قرب حجاب او شود در وقت القرب
حجاب عن القرب بسر اینمعنی است مولف راست
قرب گفتم گشت حاصل بو خود آن ابعد بعد وصل گفتم شد میسر
انفصالی بود بود رساله روح الارواح حضرت رسالت را
قربی بودند از روی محل و مکان بلکه از روی تمکین و امکان
نزدیکی نه بحکم پیوستن و دوری نه از روی گسستن حاضری
حضرت رسالت به نفس نبوت بلکه از روی انس شد وقتی که
جلال و جمال بر دیدهٔ رسول کشف کردند مولف راست
چو چشم من بگشادی جمال تو بدیدم بخوانش وادی قربم که با
تو گفتم راز و بی فتدلی وکان قاب قوسین او ادنی این
قرب خدا بود با محمد رساله تفسیر غریب قاب قوسین از این
قوسین قولی که میان دو کمان ابرو مراد است رساله غوث
الاعظم یا غوث اهل القربة یستغیثون عن القرب کاهل البعد
یستغیثون عن البعد منه یا غوث لو قرب منی احد لکان
العاصی لانهم اصحاب العجز و النوم منه یا غوث انا قریب
الی المعاصی بعد ما فرغ عن المعاصی وانا بعید عن المطیع اذا
فرغ عن الطاعات منه ما بعد عنی احد من المعاصی وما

قرب مني من الطاعات قول صاحب روح الارواح البعد بعد
والقرب حيوة منه رسالۂ شنیده شهود البعد في القرب
لطف البعد وشهود القرب في البعد منه مرد در مقام بعد
بحيرت نايافت بهتر هست ازانكه در مقام قرب در عجب
افتد كه رب قريب لعبيد ورب لعبيد قريب كلمات قدسيه
من تقرب الى شبرا تقربت اليه ذراعا يعني هر كه نزديك
شود سوي من يك بدست نزديك شوم سوي او يك گز
مكتوبات عين القضاة همداني نزديك اهل حقيقت قرب
قالب با قالب مجازي بود فاما اتصال دل با دل با جان
قرب حقيقي بود قرب الابدان مع تباعد القلوب در دوري
بود بعده در عالم دل بصفت بود و بعد قالب دران
عالم اثري ندارد منتهيان راست قول محقق هر كه سايل
را محروم باز گرداند قرب حق او را روزي كنند رساله موزون
الواليين صاحب تاليف قرب بر دو نوع هست يكي قرب
حق تعالى با آدمي و جميع موجودات بذات او صافي كه در صدر
مذكور هست دوم قرب آدمي با حق جل و علا آن بي تجسم نا ممكن
و حجابست مگر قرب دل و جان ايهم بصفات سلبي و ثبوتي و

بیان اسرار معیت حق با بنده و معیت با معبو…

بالکه حق تعالی بنده را نخست بصفات خود موصوف کند تا
بدان واسطه قرب ذات حاصل شود چنانچه محققی گفته سیر فی
از ذات بذات ست که تجرید در ان امبادیست و تفرید در ان
بلوغست و توحید در ان کمال مولف راست چون شد حصول
معانی اتصال و وصول کنون رموز معیت بباید نبشت در
بیان اسرار معیت حق با بنده و معیت عبد با معبود در سالک
تنزیه المکان قال الله تعالی وهو معکم اینما کنتم یعنی هر کجا که شما
باشید و هر چون که شما باشید در غفلت و حضور و معصیت
و طاعت و با طهارت و غیر طهارت حق تعالی با شماست معیت
حق نه چون معیت اعراض با جواهر است یا معیت اجسام
با اجسام چه حق تعالی از جوهریت و عرضیت و جسمیت
منزه و مبراست و همچنین معیت روح جسد که روح نه درون
قالب ست نه بیرون و نه متصل و نه منفصل بلکه روح از عالم
دیگر و قالب از عالم دیگرست فاما در مکانی که لایق لطافت
روح باشد با این همه روح بحقیقت با جمیع ذرات قوالب
موجود است پس معیت حق تعالی با همه موجودات همه
برین مقالست هر که گوید حق تعالی با عالمهای اعلی و ادنی

وصورت و معنی موجود نیست تعطیل محض و در زندقهٔ صرف
باشد و اگر گوید موجود هست فصح اقوال المحققین والعارفین
منه معیت حق تعالی با انبیاء بمعنی نصرت و نگاهداشت
بود چنانکه فرمود ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا
خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر رساله
کشف اسرار چون معیت جاذب رؤیت آمد این صفات
بشری محو گردد مولف راست    چون محقق گشت
عارف را همین باید بداند سر تمثل و تمثل معیت هست
کان مشکل بیان معانی مثل و مثال و تمثل و سرایر و غموض
تمثل مرصاد العباد یعنی مثل مانند کردنست چیزی را بچیزی در راه
جز و معنی تمثیل مانند کردنست چیزی را بچیزی فحسب و معنی تماثل
مانند کردنست چیزی را بچیزی که آنرا دوست ندارد چنانکه تمارض
و تجاهل و مانند این فاما تمثیل دانستن اصل کارست رساله
تمهیدات عین القضاة یعنی تمثل مانند شدن بچیزی که آنرا
دوست دارند چنانچه دحیهٔ کلبی که صحابی بود و سخت صاحب
جمال بود و رسول الله او را دوست داشتی جبرئیل بمثل او
نمودی یعنی دیگر صورتی و نشبه را بصورت و هیئت دیگری

معانی مثل و مثال و تمثیل و تمثل در این

نمودن

نمودن است و یکی از نامهای حق تعالی مصورست و آن صورت
ها زنده باشد و بعضی صورت نادیده هم هست و آن صورتها را
در بازارهای خاص فروشند کما قال علیه السلام ان فی
الجنة سوقا یباع فیها الصور تمثیل دیگر فرمان است تا جبرئیل
خود را بمریم از روحانیت در کسوت بشریت نماید قوله تعالی
فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا برین حاکی است
جبرئیل تمثل کرد خود را بصورت بشر نمودن مریم و بنای
عالم آخرت و عالم ملکوتی جمله بر تمثل است و بر تمثل مطلع
شدن نه اندک کاریست هرچه در آسمان و زمین است
حق تعالی همه در تو آفریده است و هرچه در عالم الهیست
عکس آن در جان تو پدید کرده چون ترا انبیا تمثیل کنند
بدانی که کار چیست و چگونه است تمثل را نهایت نیست شنهاد
ان چندین همه در شمایل سد رموز تا شوی ملاک چون
حق تعالی بنده را کشف روح روزی کند آن روح را تمثل
بدو نماید رساله معارف تالیف مولانای روم حق تعالی
انوار جمال خود بر شیشهای ارواح تجلی کرد و شیشهای ارواح
را بصورت قالب بر یکی موجود گردانید و با نور جمال مقتبس

کردو ازان انوار شیشهای ارواح را دست و پا و سر پدید
آوردو آن دست و پا و سر ازان شیشهای ارواح باشند
بتمثیل انوار جمال را دست و پا و سر نیست متمثل کرد هر که
ذره ازان مقامات دید او را از و بستانند و چون با
آن مقام شود یک لحظه از فراق و چون با خود بنود و
متمثل در تمثل بمقامی رسد که هفتاد هزار صورت بر و عرض
کنند هر صورتی بر شکل خود بیند گوید من خود یکی ام هفتاد
هزار صورت صفت در هر تنی و صفی درج و ممزوج و
ممکن است و هر صفتی و خاصیتی بصورتی و شکلی تمثل کند
مرد چون ان اوصاف بیند بداند که خود اوست او خود
نیست و لیکن از وست رساله کتاب قصص الانبیا آمده
موسی هفتاد کس همچو خود را دید عصا بر دست کرده
ارنی ارنی میگفتند عرضه داشت کرد الهی کیستند
فرمان شد هم توئی که می بینی ای موسی هنوز
تو خود را شناخته ما را میخوانی که ببینی محققان تمثیل چنین
کرده اند که آفتاب یک ذاتست اگر در طشت آب
ببینند و در صد هزار خانه ببیند همه جا بنماید و او یک

ذات

از ان یک صورت چون عکس ها شوند
همچنین هفتاد هزار

ذات است چون شیخ بر پیر عین القضاة گفت هفصد بار محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم پنداشته بودم که محمد را می
بینم امروز معلوم شد که خود را میدیدم از معارف تمثیل
دیگر چهار ارکان عناصر در اصل هر چهار از صفات افعالی
است و منبع نور صفات ذاتی متجلی و نورانی و شامل
جمیع موجودات است و آن نور را بتمثیل عناصر اربعه گویند
و بصورت عناصر موصوف شد چون وقت رسد
باز صفت لطافت ارزانی فرمایند قاضی حمید الدین ناگوری راست

ذات حق را فاعل اند نفس انسان یافتیم قابل
مولی قدیمش چار ارکان یافتیم

شب معراج هر چهار
یار رسول ایمان آورند تمثیل دیگر تمهیدات عین القضاة
اول چیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند احوال
گور باشد و گور بر پشت داشته اند یعنی لب گور را
فراموش مکن بزرگی را پرسیدند هل فی القبر عذاب
فقال القبر کله عذاب یعنی وجود آدمی همه عذابست حضرت
رسالت این دعا را خواندی که اللهم انی اعوذ بک
من عذاب القبر ای من عذاب البشریة اهل عذاب

را در گور باز کردم و خوک و سگ و آتش که وعده کرده‌اند
بتمثل نمایند که اینهمه در آدمی هست چه نفس آینه خصال
ذمیمه و عقل و دل اینه خصال حمیده است قال علیه السلام
القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران
سر این معنی است تمثل دیگر محجوبان روزگار منکر و نکیر
را دو فرشته دانند و متشکل شده که در یک لحظه بهزار
شخص چون توانند رسید ابوعلی سینا این خوب
طریق کرده است المنکر هو العمل السیئ والنکیر هو العمل الصالح
گفت منکر گناه باشد و نکیر طاعت کما قال النبی صلی
الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم و در تفسیر است
مومنان را مبشر و بشیر باشد مسلمانان را منکر و نکیر و مبشر
و بشیر هم ایشانند فاما چون برای عذاب آیند منکر و نکیر
باشند و چون برای رحمت آیند مبشر و بشیر باشند و وقت
سوال جان بر ناف دارند و بعضی گفته اند مقابل روی
دارند چون آینه و بعضی گفته اند جان در قالب در آرند
تمثل صراط شرع راست وان هذا صراطی مستقیما ابن عباس
گفت دوزخ صراط شرع است هر که در دنیا بر صراط شرع

مستقیم بر صراط حقیقت مستقیم آید و هرکه راه غلط کرد حقیقت
خود را گم کرد صراط نیز باطن مرد هست و میزان نیز در تست
و آن عقل ست که لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا
معهم الکتاب والمیزان این میزان عقل باشد که وزن جمله
بدان قسطاس در باطن مستقیم باشد قال علیه السلام مثل
الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی درین حدیث
اشارت بدان ست که میزان در پله ازل و ابد باشد
هرچه در ازل داده باشند در ابد همان باز ستانند و این
کلمه در خور فهم هرکسی نباشد و بهشت و دوزخ هم در باطن
تست و هرکسی را بقدر مرتبهٔ او چنانکه در دنیا جملهٔ خلایق
روز و شب خورند در بهشت انکه بهشتی یکساعت انقدر
خورد طعام بهشت یکی باشد و ذوق هفتاد طعام دارو
بود و هفتاد نوع حلاوت یابد این بهشت عوام است
و بیان درجه و ماکولات و حور او باغات کرده اما محبان
خدا را جنتی دیگر ست جز این بهشت چنانکه حق تعالی
شب معراج مصطفی را از آن بهشت خبر داد و گفت
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او را ببینند
در بهشت باشند و چون نه بینند در دوزخ دانند اولئک
ینادون من مکان بعید مر اهل بصیرت را ازین دوزخ
تمام است که وحیل بینهم وبین ما یشتهون این بعد از حضرت
عزت دوزخ است امروز محجوبان نمیدانند که عذاب بالتش
باشند چون بعالم یقین رسند بعلم الیقین بدانند که دوزخ و
آتش معنوی و نعیم بهشت معنوی چه باشد کلا لو تعلمون علم
الیقین لترون الجحیم شرح آن دوزخ است و بندگان
خاص را در بهشت که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی درین
بهشت بایشان خطاب شود که از من چیزی بخواهند
گویند الهی ما از تو فنا ر دلی خودی میخواهیم شربتی از شراب
وصلت و قربت در کام نهادن ایشان چکانند شرابا طهورا
شراب این معنی است حدثها از اعضا و محدث ایشان بر گیرند
و از حدث بعقب طهارت رسانند علمای محقق این آب
طهور خوانند که و انزلنا من السماء ماء طهورا و سقیهم ربهم شرابا
طهورا اینجا معلوم شد بهشت و دوزخ معنوی است چنانچه
فرموده اند العشق هو الطریق و رویة المعشوق هو الجنة

والوزا

والفراق هو النار والعذاب مرد اهل معنی باید که صفات جود
را بتمثیل فهم کند و بداند که غیر است آن خود او باشد و آن باشد
تمثل دیگر سهل بن عبد الله گفت حضرت رسالت بقالب در
کسوت بشریت بطریق تشبه و تمثل بخلق نمود و اگر نه قالب مصطفی
نور بود و نور را قالب جسمانیت دارد و لقد جاءکم وصم لا
بیرون سیان با خود ندرستی و اگر قالب بعدی چنانکه از ان من
دشت پو اسایه نداشتی چنانچه یاد داریم کان یمشی ولا ظل له
این معنی است و اگر قالب او چون قالب من و تو بودی چشمهای
آب از انگشتان او روان شدی و از خوی او لولو لوی
مروارید چگونه شدی ای عزیز دانی که پو اسایه نداشت
هرگز افتاب را سایه دیده سایه صورت ندارد اما سایه
حقیقت دارد که چون افتاب عزت از عالم قدم طلوع کرد
بعالم وجود سایه را این آمد که و سراجا منیرا تمثل دیگر قال
النبی صلی الله علیه وسلم رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن
صورة یا عایشه گفت شب معراج حق را ندیدم یعنی بذات
و امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ابن عباس
را فرموده دیدم بتمثل امیر المؤمنین عایشه از حضرت رسالت

نشان میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم علی الله
الفریة تمثیل دیگر امام ابوبکر محطبی میگوید رایت رب العزة
علی صورة امی یعنی خدا را بر صورت مادر خود دیدم دانی
که این کدام است النبی الامی میدانی و عنده ام الکتاب میخوانی
و انکه حضرت رسالت فرموده ان الله خلق آدم علی صورته
نیز تمثیل است لا علی سبیل التمثیل و التشبیه تمهیدات عین
القضاة تلذذ یافتن و خبر دادن ادراک و کیفیت از ذات
باری تعالی گفتن محالست فاما بنده را از بیننده گی بستانند
چون بیننده نماند که می بیند پس هرگاه که خواهد که جلوه گری
کند خود را در ان صورت که بیننده بود بتمثیل بوی نماید
حضرت رسالت میفرماید درین مقام شب معراج دیدم که
نوری از حق متجلی شد و نوری از من بر امد هر دو نور یکجا
شد و صورتی زیبا پدید آمد این صورت از ان شوق باشد
که یباع فیها الصور چند وقت درین متحیر مانده بودم
نور حق بجرد نتوان دید که مردم از خود بستاند لا تدرکه
الابصار شعاع افتاب توان دید و نور ازین است و عین
آن نتوان دید که سوزنده است این مسئلهٔ عظیم مشکل است

صفات عین ذات بودی اتحاد حاصل آمدی و غیر ذات
هم نیست که غیریت تعدد الهی بودی فاما صفات قایات
وانکشف تمثل دیگر حضرت رسالت خواص امت را بدین حضـ
گاه میکند که ایاکم والنظر الی المردان فان لهم لونا کلون الله
محل دیگر فرموده است که رایت ربی لیلة المعراج علی صورة
شاب امرد قطط این در عالم تمثل است تفکر ازین خزد
ایشه رضی الله تعالی عنها فرمود که کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم دایم الفکر طویل الحزن این معنی نیز در تمثل دیدن
د مولف راست    جو اسرار تمثل کشف شد از
ون حق بر دل    درین صورت معانی لقا و رویت همدان
ب ان معانی لقا و رویت و اسرار و رموزان تفسیر عرب
لقا در حق مومنان بمعنی ملاقاة دیدار مومنست و در حق
نا فقان بمعنی جزا و حساب قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا اینجا ملاقات و دیدار مراد است فاما
لقا بمعنی دیگر بر دو نوعست در دنیا دیدار بیقین سر باشد
و در آخرت بر داشتن حجاب خواص را امروز بچشم سر نظا
خواهد شد در رساله معارف مولانا روم لقاء الله را بنور

مان معانی لقا و رویـ

نشان میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم علی الله
الفریة تمثل دیگر امام ابوبکر محطبن میگوید رایت ربی العزة
علی صورة امی یعنی خدایرا بر صورت ادرخود دیدم دانی
که این کدام ست النبی الامی میدانا و عنده ام الکتاب میخوانا
وانکه حضرت رسالت فرموده ان الله خلق آدم علی صورته
نیز تمثل ست لا علی سبیل التمثیل و التشبیه لمنبیدات العین
القضاة تلذذ یافتن و خبر دراک و کیفیت از ذات
باریتعالی گفتن محالست فاما بنده را از بینندهٔ کی بستاند
چون بیننده نماند که می بیند پس هرگاه که خواهد که جلوه گری
کند خود را دران صورت که بیننده بود بتمثل نوی نماید
حضرت رسالت میفرماید درینمقام شب معراج دیدم که
نوری از حق متجلی شد و نوری از من برامد هردو نور یکجا
شد و صورتی زیبا پدید آمد این صورت ازان شوق باشد
که یباع فیها الصور چند وقت درین متحیر مانده بودم
نور حق بجز د نتوان دید که مردم از خود بستاند لا تدرکه
الابصار شعاع افتاب توان دید و نور از نده است و عین
آن نتوان دید که سوزنده است این مسئلهٔ عظیم مشکل است

که صفات عین ذات بودی اتحاد حاصل آمدی و غیر ذات
هم نیست که غیریت تعدد الهی بودی فاما صفات قایات
توانکفت تمثل دیگر حضرت رسالت خواص امت را بدین خبر
آگاه میکند که ایاکم والنظر الی المردان فان لهم لونا کلون الله
و محل دیگر فرموده است که رایت ربی لیلة المعراج علی صورة
شاب امرد قطط این در عالم تمثل ست تفکر ازین خبر و
عایشه رضی الله تعالی عنها فرمود که کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم دایم الفکر طویل الحزن این معنی نیز در تمثل دیدن
بود مولف راست          چو اسرار تمثل کشف شد از
چون حق بر دل          درین صورت معانی لقا و رویت همدان
بیان معانی لقا و رویت و اسرار و رموز آن تفسیر عرب
لقا در حق مومنان بمعنی ملاقاة دیدار مومنست و در حق
منافقان بمعنی جزا و حساب قوله تعالی من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا اینجا ملاقات و دیدار مراد است فاما
لقا بمعنی دیگر بر دو نوعست در دنیا دیدار بیقین سر باشد
و در آن وقت بر داشتن حجاب خواص را امروز بچشم سر نظاره
خواهد شد در رساله معارف مولانا روم لقاء الله را بنور

بیان معانی لقا و رویت

روح ثانی توان دید و آن قدسی ست و غیر مخلوقست بر نور
جمال الله ست چه نور اول مخلوق و مظهر درگاه و نور ثانی مظهر
جمال ست   چون روح در نظارهٔ فنا گشت این یکشف نظارهٔ
جمال خدا او خدا نگرد اخص لقاء الله بود که دید انی آنست نارا
لعلی اتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی پس سر این معنی است
چون مهتر موسی علیه السلام نزدیک آن آتش رسید آواز
شنید انی انا ربک فاخلع نعلیک آدمی شایستهٔ لقاء الله در
دنیا وقتی شود که از عناصر سفلی و علوی و کواکب و افلاک
بگذرد فاما لقاء که معنی موت هم آمده است کما قال عز و جل
فمن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت بدرستی که موت
آمدنی ست چون موت آمد لقاء حاصل شد پس موت سبب
لقا شد که الموت جسر یوصل الحبیب رمز این معنی است
و قال علیه السلام من احب لقاء الله احب الله لقاءه
دارم هوس مردن خود بهر لقایتو   بر مردن خود
گرچه کسی را هوسی نیست   فاما لقاء که در حق کافران و
منافقانست معنی حساب و سزاست قوله تعالی فذوقوا
بما نسیتم لقاء یومکم هذا و جای دیگر فرمود و اما الذین کفروا

وکذبوا

دگذبوا بایاننا ولقاء الاخرة یعنی بخشید منها بدانچه فراموش
کرده اید روز حساب و جزا او دروغ بینداشتند اید دیدار
آخرت را رضا کرد روح الارواح فردا هر کسی را لقاء جانان
باید پندار دکه همین من نمی بینم و اگر داند که دیگری هم می
بیند همین قدر خطره بعده بود در مناظره مکتوبات عین القضاة
همدانی نفی است بعده اثبات بود اثبات اثبات اثبات
بعده محو شود بعده محو محو محو الحی لقاء روی دهد ان لقاء
هم حجاب بود وقت القلوب ان لقاء الله مشترک بین
صفات افعال الله وصفات ذاته ورویته معنی رویت
دیدنست و دیدن حق تعالی در دنیا و آخرت بنص و احادیث
و اقوال صحابه و اولیای اخص بر جمیع مسلمین و مسلمات و
مؤمنین و مومنات را جایز و ممکن است عام مومنان
در عقبی بچشم سر به بینند و خواص در دنیا بدیده دل بغیر
چگونگی و بی کیفیت و بیجهات ببینند ولی ادراک و اخص
در دنیا بچشم جان می بینند و آن بخواب و مراقبه باشد
کما قال علیه السلام من رانی فی المنام فقد رانی الحق و جای دیگر
فرموده است رایت ربی فی المنام البارحة و رایت

ربی فی المنام علی احسن صورة و انزا مشاهده گویند او حی
الله تعالی الی عیسی علیه السلام یا عیسی تجوع ترانی قول سلطان
ابراهیم بن ادهم رایت الله تعالی اربعة و عشرین مرة و
سالته عن سبعین مسئلة اظهرت منها اربعة فانکرنا الناس
فاخفیه الباقی بعضی صحابه کرام و مشایخ عظام حق تعالی را
در خواب دیده اند هر بار گفت از زوال ایمان می ترسم
هزار بار فرمان شد میان سنت و فریضه بامداد چهل و
یکبار بگو یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات
والارض یا ذالجلال والاکرام یا من لا اله الا انت اسالک
ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا الله یا الله یا الله فاما بحسم
سر در آنوقت بغیر کیف و کم باشد یراه المومنون بغیر کیف
و ادراک و ضرب من مثال معنی ادراک دریافتن با
چگونگی و کمیت است لا تدرکه الابصار یعنی درنیابند
او را ابصار با چگونگی و کمیت شنیده ام که جابتیغ
دیده اند بسی ولی چنانکه توئی انچنان ندید کسی مهتر موسی
روءیت در دنیا خواست که رب ارنی انظر الیک اگر روءیت
حق در دنیا غیر ممکن و محال بودی مهتر موسی روءیت در دنیا

نخواستی

نخواستی که محال طلبیدن معصیت ست واو معصوم بود واکر فرمان
شد که لن ترانی یعنی ذات الهی ادراکا در دنیا نه بینی ونفرمود که
من دیدنی نه ام ودیدنی نبینم فامادر آخرت اینهمه براهین در
اثبات رویتست برای نفی قول برهمان فاما اکه منتهر موسی
بیهوش بیفتاد وکوه پاره پاره شد ان اثر تجلی جلال بود
که اذا نظروا الی الجلال ذابوا سر این معنیست آن
عقل کجا که در کمال تو رسد وان روح کجا که در جلال تو رسد
کیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد
رساله معارف مولانای روم آدمی شایسته رویت در
دنیا وقتی شود که چنانچه از علوی سفلی شده ست باز
از سفلی علوی کردد قوله تعالی منها خلقناکم وفیها نعید
کم ومنها نخرجکم تارة اخری سر این معنیست فامارویت در عقبی
بدین صفت باشد که حضرت رسالت فرموده ست انکم
ستروون ربکم کما ترون القمر فی لیلة البدر سین در ترون
روز قیامت ست آن خاص وعام را باشد فاما اخص را
در دنیا واخرت بود در رساله غریب رویت بر سه نوع است
یقینی ومشاهده وعیان یقینی جمله مومنان دارند یعنی میدانند

که حق تعالی حقیقت است و خواهیم دید این قسم عوام است فاما
مشاهده خواص را باشند که هم در دنیا بچشم دل حاصل شود کانه
پیراک و عیان فردا شود که بچشم سر بینند رساله غوث الاعظم
یا غوث من سالنی عن الرویة بعد العلم فهو محجوب بعلم الرویة
ومن ظن ان الرویة غیر العلم فهو مغرور برویة الرب
ای دوست حجاب تو کسی نیست تویی واندر ره تو خار و خسی
نیست تویی منه یا غوث لا تنظر الی الجنة وما فیها ترانی بلا
واسطه رساله نور ناظر حق تعالی انسان را خطاب کرد الم تر الی
ربک معنی او نه بینی سوی پروردکار خود ای عزیز اکر نظر داری
بنکر و اکر کوش داری سخنش بشنو او با همه در جمال و چشم همه
کور او با همه در حدیث و کوش همه کر میان تو و پروردکار
هیچ حجابی نیست اکر حجاب بودی الم تر نفرمودی حجاب همین
تویی رساله عین القضاة همدانی رأیت ربی ولولا ربی لما
قدرت علی رویة ربی قول ابی الحسن ما رأی ربی احد سوی ربی
یعنی ندید حق را مکر حق خود را دید یعنی مرا و کسی او را ندید لا
یعرفون قدره ولا یدرکون رویته رساله خواجه ابو سعید
ابو الحسن شیخ کفت عزیزی مرا پرسید حق را کجا یابم کفتم کجا

زان

جستی که بنیافتی اگر قدم صدق را در راه طلب نهاده و در هر چه
نگاه کنی او را بینی        تو راه بنرفته از ان ننمودند   دانی که
راه این در که بر تو بکشودند   تقصیر اما زاهد تا نکویی که خدا یرا
در بهشت بیند چه تو در مکانی و او منزه از مکان پس از مکان
بر تر الامکان بینی رساله روح الارواح فردا تو او را بینی و
با او خود را از تو بینند و هر دو حق است و این محقق است فردا
چون رویت شود حق تعالی بندکان خود را که سلام قولا
من رب رحیم سر این معنی ست قول محقق حلاوت رویت
بر اندازه شوق هر کسی باشد بعضی را هم از دنیا مشتاق
برند این کار عظیم است و بعضی را بعنایت خود در عقبی شوق
دهند رساله همدانی دوزخیان را خطاب ما کر شود ایشان
از لذت آن خطاب وحشت و عذاب دوزخ فراموش
کنند رساله غوث اعظم قال لی یا غوث لا وحشة ولا فرق فی
بعد الخطاب لاهلها تا تپش و سوزش ایشان از فراق آن
خطاب باشد نه از عذاب مولف راست        ز ان لذت
کلام جهنم شود نعیم    کن را خبر نبود ز آتش جحیم   لیکن ز سوز
فرقت و شوق خطاب حق   باشند در عذاب و شداید

عذاب الیم و نیز مسلمانرا در بهشت عذاب باشد چند روزی
که رویت نشود عذاب نخز دنار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئده سرّ اینجا بست رسالهٔ سرّ النبی چون آن محو شد چنانچه
قطرهٔ الی بر نابه تا فته افتاده بوده قطرهٔ سپید که آن نور جمال
بست در کام رسول چکانیدند بواسطهٔ قوت آن
حیوة یافت و رویت شد که بی دیدار آن نور ممکن نیست
هرگاه حضرت عزت در حق بنده عنایت ارزانی فرماید
و خواهد هم در دنیا رویت کند اول باطن او را بدین
دو نور منور گردانند تا بصفت جلال و جمال موصوف
گردد بعده رویت شود این هم تمثیل و در قیامت
هم بصفت جلال و جمال رویت ممکن خواهد شد ولی با
تمثیل مولف راست تمثیل آن بدنیا بعد از نماز عصر
در آب حوض و بیا هی پس آفتاب بنگر بچشم چشم سوی
ذات روشنش کز اعتدال آرد دیدنش دیده تاب
رسالهٔ طوالع بدانکه حق تعالی نه برای آن در وجود آورده
است که ببیند چه تو معلوم علم او بوده او ترا پیش از تو
دیده است پس ترا برای آن در وجود آورده است

که او را بینی باید که بصر بنابر حجره بندگی که بر در حضرت سالی و سجاره
را و بر در او ایستاد که جمالش این دید رساله روح الارواح
بعضی صحابه پرسیدند از رسول الله حق را بچشم دل دیدی
یا بچشم سر حضرت رسالت فرمود چون جلال آشکارا گشت
چشم دل شد اذا صح التجلی والعین والقلب واحد روحی
درویش کبریای رداء اوست و عزت صفتش و جلال حق
او و هر که دید پاک گشته شود و حجابها برخیزد او را ببیند
بحد حجاب عزت برخیزد قسم سیوم در اوصاف وجود ذات
بی کیف و کم حضرت الوهیت و چگونگی موجودات دیگر و
بیان ازل و آزال و ابد و آباد و لطایف و غرایب امر و
حکم قبض و قدر و تبیان صفات وجودی و ذاتی
و ملکی و ملکوتی نبوی و جلال و عظمت حضرت مصطفی و اظهار
انواع عنصر مقدسه بارگاه رسالت و ومت و حشمت امت
سلطان نبوت بیان اوصاف وجود و ذات بیچون
حضرت عزت و بیچونگی موجودات دیگر قواعد در علم الهی که وجود
عین ذاته فاما عند المتکلمین و عند المحققین زاید علی الذات که وجود ما
علینا یعنی چنانچه وجود ما بر ذات ما زاید هست جه وجود

قسم سیوم کتاب در اقسام اربع

ما با اوصاف وجود ذات ...

موجودی قالبهاست وهمچنین وجود حق واجب الوجود است که عدم
برا او روا نبود و ذات هستی است اگرچه همه اشیا بخاصیت
هستی حق هست معالم وجود پنج است ذاتی و عینی و عقلی و لفظی
و خطی ذاتی مخصوص بحق تعالی که واجب الوجود است نه زیاد
شود نه نقصان و عینی مخصوص بغیر حق است سه دیگر عقلی
و لفظی مشترک است میان حق و بنده در رساله جاویدنامه عین
القضاة واجب الوجود آنست که همیشه بود و همیشه باشد
و آن وجود حق تعالی است و ممکن الوجود آنست که شاید
باشد و شاید نباشد و ممتنع الوجود آن خود وجود ندارد
و ممتنع ازان گویند که بواسطه بی وجودی این اثبات وجود
حق میشود چه وجود سایه از وجود آفتاب است تا آفتاب
نباشد سایه نباشد و نیز عدمی وجود الله نیست قول
متکلم محقق موجودات سه قسم است یکی واجب الوجود که
آن ذات باری تعالی است دوم وجود انوار و ارواح و
عالم آخرت که زیاده شود و نقصان سیوم عالم جسمانی و
قالب دنیاوی که هم زیاده شود و هم نقصان عقیده
مولانا حافظ الدین وجود بر سه نوع است واجب الوجود

وجود

وجایز الوجود و ممتنع الوجود در رساله شرح منطق واجب الوجود
مالایجوز وجود حق تعالی یکی است و حقیقی است و وجود جمیع
موجودات علوی و سفلی بجانب وجود الله در عالم
موجودی نمایند اما بر حقیقت وجود دلالت میکند اوست
که اوست و هر چه هست بدو هست و هستی غیری مزور نیست
چنانچه هستی را حق مزور تست فلاسفه اینجا غلط خوردند که
نظر ایشان بر حقیقت دلالت وجود نیفتاد سعادت این
نظر اهل معرفت و توحید را ارزانی فرمودند حاشیه زبدة
الحقایق وجود حق تعالی نور احد حقیقی است نوری که
در فهم ما نگنجد و عقول ادراک نتوانند کرد و نامحدود
و نامتناهی است و از فوق و تحت و یمین و یسار و قبل و
بعد و تجزی و تقسیم و تبعیض منزه و مبراست و آن نور ذات
و وجود آن نور احاطه و عموم جمیع موجودات است و این ذات
و وجود هر دو مرتبه لفظ این نور است این نور عام است
و بقای همه مخلوقان و موجودات را از این نور است و هر
ذره از ذرات موجودات را از این نور محیط است و الله بکل
شیئ محیط سر این معنی است پس بهر شیئ که روی آرند توجه

آن نور کرده باشند فاینما تولوا فثم وجه الله بدین جاکی است
جمله اشیاء قابل هلاکست مگر وجه الله که کل شیء هالک الا وجهه
مولف راست     چو شد محقق وصف وجود حق چندی
دو وصف کان ازلست وابد دیگر شنو بیان لطایف ازل
وآزال وغرایب ابد الآباد لم یزل ولا یزال رساله جاویدنامه
ازل بدایت ازلیاتست وازل وآزال نهایت جروت ولم
یزل حقیقت ذات باریتعالی است وبعضی گفته اند از اوصاف
حضرت عزت است شرح متفق الازلی من لابدایة لوجود
والابدی من لانهایة لوجود رساله روح الارواح ازل و
ابد ولایة الله تعالی است علم خود را ولایة ازل داده و حکم
را ولایة ابد عطا کرده منه قلب کردن جواهر ازل بدانجانب
ازینجانب همانست ازینجانب ازانجانب همان خلق از
چوب مار ساختن عاجز است واز مار کردن چوب هم عاجز است
تمهیدات عین القضاة همدانی گفته است ازل وابد هرچه
در ازل داده باشند در ابد همان باز ستانند ازل ابد ان
محمد است از خدا یتعالی را عبارت از شدت محمد است
با حق رساله تنزیه المکان ازل ماضی زمان ارواح وملایکه است

ان لطایف ازل وآزال وغرایب

وابد مستقبل زمان ارواح وملایکه ازل وابد نامتناهی وارواح
وملایکه متناهی پس متناهی نامتناهی را محیط نتواند شد
وازل وابد زمان حق را یک نقطه است ونزدیک حق ازل
آن ابدست وابد آن ازل بلکه نه ازلست منه جمله مکنونات
را یک امر کن ایجاد کرده واز کن فیکون است که با ازل وابد
محیط است حق تعالی همه مرتبات را یک نظر از ازل تا ابد
می بیند همچنین جمیع صفات ذاتیه را از ازل تا ابد میداند
منه انچه ازلست عینه ابدست وانچه اوست آخره همان اولست
منه ام الکتاب زمان آلهی است که بیرون دوران فلکست
وام الکتاب که از ازل وابد برترست وچاشنی از
صفت قدم دارد وحضرت رسالت در معراج از ازل
وابد برتر آید در ام الکتاب هرچه ازل وابدست موجود
ومرقوم است ولوح محفوظ چیزی نسخه اندک از ام
الکتاب است وبر ام الکتاب بجز حق تعالی هیچکس را اطلاع
نیست انچه در لوح محفوظ است محو واثبات پذیر یمحو الله ما
یشاء ویثبت اشارت برانست فاما انچه در ام الکتاب است
آنرا محو وتبدیل نیست منه زمانی که بفلک وکواکب نسبت دارد

حق تعالی دران زمان نیست و اگر آن زمان را زمان ابد
گویند از راه اختصاص تعریف گویند چنانچه نیست الابد
و نا قد ابد و چون آن رساله سیر الابرار ابو سعید وقتی
پیش ابو العباس قصاب دو نفر آمدند یکی گفت یا شیخ اندوه
ازل و ابد تمام است دوم گفت شادی ازل و ابد تمام است
شیخ فرمود در منزلگاه من نه اندوه ازل است و نه شادی
ابد لیس عند ربکم صباح و لا مساء شادی و اندوه صفت
تست و آن محدث است و ازل قدیم است محدث بقدیم
راه نیست رسائل رموز الوالهین یکی گفت از ابد میترسم که چگونه
باشد صاحب گفت من از ازل میترسم که هرچه در ازل
رفته است در ابد همان خواهد بود مولف راست
اسرار و ابد چو تو شنیدی بشنو اکنون رموز حکم و امر

بیان غرایب معانی امر و حکم و قضا و قدر

بیان غرایب معانی امر و حکم و قضا و قدر رساله خاتمه
زبدة الحقایق همدانی قال الله تعالی و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر معنی ایت اینست که نیست کار ما مگر یکی و ان یک
چشم زدنست و جای دیگر فرمود که انما امرنا لشیء اذا
اردناه ان یقول له کن فیکون اعتقاد اهل سنت و جماعت

آنست که الله تعالی مریدست بارادت قدیم ازلی وارادت
قدیم موجودست یعنی حصول همه مرادات بدو مقرون
بودی درنگ یعنی جمیع موجودات که آفریده شده است
بارادت موجود شده کن فیکون بودی درنگ واین یک کار
راچهار چیز باید تا حصول مرادات بکمال نفاد یابد که کار
های الله تعالی از نقصان منزه و مبراست و آن چهار چیز
لازم ارادت ست اول مرادات بر وفق ارادت نه کم و
نه بیش دوم بچندانکه خواهد چنانچه مهتر آدم را فرمود مباشر
میان مکه و طایف بچهل هزار سال خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا سر این معنی ست و آسمان و زمین بشش
هزار سال آفرید چنانچه فرمود فی ستة ایام ان یوما عند
ربکم کالف سنة و روز قیامت قیاس پنجاه هزار سال
باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة سیوم وقت
که بدان وقت آن کار پدید آید بدان وقت که خواست
پیدا کردند کم و نه بیش چهارم جایگاه که از انجا پدید آید
وفا در بود بدانکه بیک لمحه پیدا آوردی فا ما خلاف حکم
بودی ای طالبان حقایق اشیا و جویندگان معرفت

غوامض اسرار این معنی در عقل بحر معرفت نیست چه ارادت
و قدرت و علم و حیوة ذاتی است معرفت این امر گرامی ال
روح امر تازیانه میزند و حکم عقل ان سیکند چه کند خلاف
محکوم نتوان کرد فردا دشمنان را امر خطاب اید و دوستان را
حکم امر را بیگانگان کنند و کلمه را شفیع بیگانگان دوستان
در شفاعت کسی در نیاید ایشان خود شفاعت کرده دوستی
آورند فاما سبب چگونه کری عظمی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمان شود یا رسول الله شفاعت کن منه فردا امر بخصمی بیرون
آید و فضل در پناه خود دارد امر تشفیع نشود و حکم شفاعت پیش
آید شریعت دامن گیرد رحمت شفاعت کند حق تعالی هم خود میان
امر و حکم میانجی شود انگاه از تقاضای امر خلاص یابند حکم ما
فردا عزیزان خود را در ان عالم گوید بر شما کار ما رفت بر حسب ظاهر
اختیار کردید بحکم تکلیف ولیکن بحقیقت اضطرار کردید بحکم
ما پرده اختیار تو بحکم شرع بر روی حکم پوشیده بودیم امروز
بدان پرده اختیار ننگریم بدان حکم نگریم حکم ما رنگ خداوندی
می ما دارد چون روی بتو نهد رنگ تو گردد من فردای قیامت
در باب بندگان عاجز و درمانده بعنایت فرمان شود که

ای علم تو بامرده وای امر تو بحکم ده وای حکم تو بمن ده هرچه
بر خود حواله کرده‌ام لطف و احسان او یقین هست عمیم
با عجز و خیف و وافر ذنب او شفیق و رؤف و بر و رحیم
امر و جران و حکم یافت رواج حکم هم شد بماند عون قدیم
منه هر امری که بر تو فرستاد و عبودیتی طلب کرد و هر حکمی که
بر تو راند از دلت آگاهی خواست رموز الوالیهن صاحب
تالیف امر و حکم باری تعالی مشترکست میان عام و خاص
واخص در او امر عبادات و رموز شرعی هر سه طایفه
مامورند و انقیاد و امتثال مینمایند چنانچه صوم و صلوة
و زکوة و حج فاما اخص در بعضی محال عمل بر حکم کنند وقتی
که ایشان از کشف ارادت امر و حکم حاصل شده باشد بعضی
جایگاه موافق امر است چنانچه حکمی رفته بود که از یکی طاعت
و عبادت و خیرات و مبرات در وجود خواهد آمد و از و در
وجود آمد و بعضی جایگاه خلاف امر هست که بر نهج شرعی
روند و حکم رفته هست که ایشان بر امر نخواهند رفت
و نمیروند پس مخالفت میشود میان امر و حکم منه حقوق
سیوم حق این کس بر یکی حق عبادت تا خصم خوشنود بگردد

ادا نشود و حق اگر چه خوشنود شد قاضی نگذارد تا تدارک
نکند فاما حق آنکس که بر غیری باشد یعنی این کس مخیرست خواه
عمل بر امر کند خواه بر حکم چنانچه قول اصحاب عشق بعضی گویند
که عشق مأمور امرست و بعضی فرمایند امر مأمور عشق ست
اینجا رمزیست دقیق و غمیض نشت لطیف فهم کن از نظم
صاحب تالیف مولف رهست     امر مأمور عشق اول دان
امر بر عشق آفت ست این امر   قول محقق عام مومنان مأمور
آفرید و کافران محکوم حکم در مأمور و محکوم به اختلافست
اولیای حق احیانا در اقوال و افعال خلاف مأمور به پیدا
می آید و آن روا نباشد فاما خلاف محکوم به روا باشد
مهتر خلیل کارد بر حلق اسمعیل فرمان شد کارد بر حلق نرفت
و همچنین مهتر موسی صاحب شریعت بود و مهتر خضر صاحب
حقیقت موسی از امر خبر میداد و خضر از علم نشان میکرد
میان ایشان صحبت درست نیامد صاحبان رسوم با
خداوندان سلوک طاقت صحبت ندارند و همچنین شیطان را
سجده کردن امر شد و حکم در سجده ناکردن رفته بود او حکم
دید و دیگران امر مولف رهست     چو شد محمد موجود از

از وجود اجد کنون شمایل ذات و وجود او گویم بیان شمهٔ
اوصاف وجودی و ذات حضرت مجتبی و رمزی از شان
عظمت و حشمت مصطفی و تنوع انوار عنصر مقدسهٔ محمدی و عنایت
والطاف صمدی در حق امتان احمدی وصفت اعضاء
حضرت رسالت رسالهٔ روح الارواح حق تعالی وی محمد را
فرمود قد نری تقلب وجهک فی السماء و دیگر برای رضا
بتو و بروی تو قبله از بیت المقدس گردانیدم و چشم را فرمود
ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل نکرد چشم او بهیچ چیز سوی ما
و گوش را فرمود قل اذن خیر لکم و از صدق در اسرار حکمت
بود و زبان را فرمود فانما یسرناه بلسانک یعنی آسان گردیم
قرآن از زبان تو بگشادیم اسرار و رموز بر دل تو و دست
را فرمود و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک حضرت رسالت
جامها بفقیری داده بود و برهنه شده و دستهای مبارک
بگردن داشته بکرم فرمان شد هم چنین هم مکن
که برهنه شوی و دستها بر گردن داری و سینه را فرمود
الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک ای بگشادیم سینهٔ
تو و دور کردیم از تو گناهان تو و دل را فرمود ما کذب

الفؤاد ما رأى یعنی دروغ نبود هر خوابی که دید نزل به الروح
الامین علی قلبک و هرچه مهتر جبرئیل بر دل تو فرود آورد یعنی
قران و فرمانهای آن همه راست است و پشت را فرمود
انقض ظهرک و رفعنا لک ذکرک یعنی بار گناه و غم و پشت
تو دور کردیم و برآوردیم ترا و یاد کردیم نام تو با نام
خویش و پای را فرمود طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و
خلق را فرمود و انک لعلی خلق عظیم و عمر را فرمود لعمرک انهم
وصف و جمال عظمت و کمال حشمت رسالت مقاصد فی الکلمات
القدسیه انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک من لولاک
لما اظهرت الربوبیه یعنی اگر تو نمی بودی هرآینه ما ربوبیت
خود ظاهر نمیکردیم رسالت روح الارواح علویان همه در عظمت
و جلالت او متحیر و متغیر گشتند و سفلیان کمر خدمت او
بر میان جان بستند و گفتند یا حبیب الله ما کلوخیم و سنگی
ما را زبانی مخصوص است که ندانند و ما چون گوش رسالت تو
فرو گرفتند ما همه زبان بگردانیدیم و زبان تو تسبیح گفتن گرفتیم
که سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر منادی محمد
تو مرا در خود ثنای ما بگوی که ما در حضرت خود ثنای تو

بکویم ای محمد بکوی قل هو الله احد کہ ما میکویم محمد رسول الله اگر نہ
ت وحشمت تو بودی در عرش جلوت الرحیم علی العرش استوی
وت اینیدی واگر گاه گاه نظر تو سوی اسمان نیفتد سقف
قد زینا السماء الدنیا بمصابیح کی در براو میکردند اگر لطاق
ل سلطنت تو بر رخسار رفتن بنودی و دولت والارض
رشنا ها فنعم الماهدون کی یافتی ای محمد در ابد تو مراو
ن انی جاعل فی الارض خلیفة جلوت دونان بود کہ دو کان
زارند فاما عزیز انرا کہ خلعت دهند از کردن خود کشند
بکردن ایشان نهند نور افتاب وضیاء قمر دیست
ستاره کان برای تست چون نباشی یکی را کور کنیم و دیگر را
سیاه وآن دیگر سا نرا فرو ریزیم کہ اذا الشمس کورت
اذا النجوم انکدرت سر این معنی ست فاما افتاب حقیقی
نرا معرفت گویند در هر دل مؤمنی نهانست فرد استکار
سم منه ای محمد آسمانرا ساقی تو کردیم وانزلنا من السماء
طهورا چون حجاب برخیزد ساقی لطف ما باشیم وسقیم
بهم شرابا طهورا سر این معنی ست ای محمد همه عالم
لب رضاء ما وطالب رضا یی تو انکہ رضاء ما جوید بدان کہ ازان

الفواد ما رائی یعنی دروغ نبود هر خوابی که دید نزل به روح
الامین علی قلبک و هر چه مهتر جبرئیل بر دلتو فرود آورد یعنی
قران و فرمانهای آن همه راست است و پشت را فرمود
انقض ظهرک و رفعنا لک ذکرک یعنی بار گناه و غم و پشت
تو دور کردیم و بر آوردیم ترا و یاد کردیم نام تو با نام
خویش و پای را فرمود طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و
خلق را فرمود و انک لعلی خلق عظیم و عمر را فرمود لعمرک انهم
وصف و جمال عظمت و کمال حشمت رسالهٔ مقاصد فی الکلمات
القدسیه انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک منه لولاک
لما اظهرت الربوبیة یعنی اگر تو نمی بودی هر آینه ما ربوبیت
خود ظاهر نمیکردیم رسالهٔ روح الارواح علویان همه در عظمت
و جلالت او متحیر و متغیر گشتند و سفلیان کمر خدمت او
بر میان جان بستند و گفتند یا حبیب الله ما کلو خیم و سنگی
ما را زبانی مخصوص نیست که ندانند ما چون گوش رسالت تو
فرو گوفتند ما همه زبان بگردانیدیم و زبان تو تسبیح گفتن گرفتیم
که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر منادی محمد
تو مرا در خود ثنای ما بگوی که ما در حضرت خود ثنای تو

بیا

میگوییم ای محمد بگوی قل هو الله احد که ما میگوییم محمد رسول الله اگر نه
دولت وحشمت تو بودی در عرش خلعت الرحیم علی العرش استوی
بپوشانیدی واگر گاه گاه نظر تو سوی اسمان نیفتد بشرف
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح کی در براو میکردند اگر نطاق
جلال سلطنت تو بر خار رفتن بنودی و دولت والارض
فرشناها فنعم الماهدون کی یافتی ای محمد در ابد نومراو
من تراالی جاعل فی الارض خلیفه خلعت دونان بو دکه دوکان
برازآرند فاما عزیزان اکه خلعت دهند از کردن خود کشند
وبکردن ایشان نهند نور افتاب وضیاء قمر دست
ستاره کان برای تست چون نباشی یکی راکور کنیم ودیگر را
سیاه وآن دیگر را فرو ریزیم که اذا الشمس کورت
واذا النجوم انکدرت سر این معنی ست فاما آفتاب حقیقی
که آنرا معرفت گویند در هر دل مؤمنی نهانست فرد اآشکارا
کنیم منه ای محمد آسمان را ساقی تو کردیم وانزلنا من السماء
ماء طهورا چون حجاب برخیزد ساقی لطف ما باشیم وسقیهم
ربهم شرابا طهورا سر این معنی ست ای محمد همه عالم
طالب رضاء ما وطالب رضا یتو انکه رضاء ما جوید بدان که از آن

ماست رضا بتو جوئیم بدان که ما ازان توئیم منشن از حضرت رسالت
زمین را مسجد ساختند تا در هر محلی که نماز کنند روا باشد کما قال
علیه السلام جعلت لی الارض مسجدا ای محمد ترا که با آسمان
بردیم نه برای آنکه آسمانها بتو نمایم لمرادی دیگر بود و آن
انیست که جمله فلک و ملک و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ
و لوح و قلم به بزرگی خود غره بودند و بزرگی تو ندانسته اند
خواستم که بزرگی تو بدیشان نمایم تا حضرت رسالت هر که
ازانشان میرسید می پرسیدند که این کیست بدین صفت عالی
میکرد این کسی است که نام این متصل نام من است و هیچ
کسی بعد ما ازین بزرگتر نیست چون رسول را صلی الله علیه و
سلم دوزخ نمودند حضرت رسالت گفت دوزخ اینست
و چندین ترس خلق ازین است اگر دوزخ بدانند که سر ما چه
آتش است نیست گردد و چون به بهشت بردند گفت بهشت اینست
و امید خلق بدینست اگر بهشت بدانند که در باطن من چه
نعمت است هیات منشور آتش شود و هرگز آتش دوزخ
با آتش محبت برابر نباشد و هرگز نعمت بهشت با نعمت
معرفت برابر نشود مسند هر رسالتی که انبیای گذشته را بود

معرفی

بعوض نسخ ونقص پوست کرد رسول ما را که پیغامبر آخرین
بود و آفتاب مشرق آدم بود و مغرب مهر عیسی ای محمد
تو کسی که نه مغربی و نه مشرقی تو قدم من شجرهٔ مبارکه زیتونه
لا شرقیه ولا غربیه بلی احمد بی میم عربی از مملکت مهر سلیمان
رفت مهر سلیمان آنچه مملکت بود که لا ینبغی کمال گیرد مملکت
مملکت محمدیست که اگر صد هزار ملک مقدس پیش سر او اوقات
همه وگذارد دولت محمدی زیاده نشود و اگر صد هزار
طاعن و عاصی لباس جفا پوشند دعوت او را هیچ نقصان
نبود منه بر مهتر موسی خطاب آمد که اگر میخواهی
که من بتو نزدیک باشم از کلام تو و از زبان تو از روح تو
سوی نفس تو بر محمد صلوات بسیار بگوئی محمد رسول
الله صورةً آدمی بود و آدم حقیقةً محمد بوده است
اول نور محمد بر قالب آدم تجلی شد بعده اسجدوا لآدم فرمان
شد پس سجده نور محمد را بودند آدم را قال علیه السلام انا
کالبدر وسایر الانبیاء کالنجوم وعنه علیه السلام آدم و من
دونه تحت لوائی وعنه علیه السلام یا عایشة انی فضلت علی آدم
بخصلتین کانت امراة عوناً علی المعصیة وامراتی عوناً علی

الطاعة وکان شیطانه کافر او شیطانی مسلم رسالهٔ
قوت القلوب قال علیه الصلوة والسلام لو ادرکنی
موسی وعیسی ولم تؤمنا بی لاکبهما الله تعالی فی النار
مردی درمیان بنی اسرائیلیان دویست سال
بی فرمانی خدا کرده بود بعد مردن او بنی اسرائیلیان
پای او گرفتند تا بیرون انداختند پیغمبر موسی عرضه
داشت کرد که الهی او بی فرمان وعاصی بود و هیچ طاعتی
نکرده فرمان شد که همچنین ست فاما وقتی او توریت میخواند
نام محمد دید وبوسید و بر چشم مالید به برکت آن او را
بیامرزیدیم رسالهٔ تمهیدات عین القضاة حضرت رسالت را
باصحاب بصارت صورتی و بنی وشخصی بشر و بشریت مینمودند از ان
سبب قل انما انا بشر مثلکم گویانیدند وکفار گفتند ما لهذا الرسول
یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق ایشان ظاهر رسول دیدند
نه حقیقت او ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است
فاما اصحاب بصیرت را حقیقت محمد نمودند که
قد جاءکم من الله نور اینجا محمد را نور خواند
اگر درین حالت ودرین مقام محمد را بشر خوانند

بیان تنوع انوار حضرت رسالت

کافر شوند کافران گفتند ابشر یهدوننا فکفروا حضرت رسالت
ازینجا فرموده است کاحدکم کفار همین مجرد بشر دانستند
لاجرم کافر شدند او را جز این بشریت حقیقتی دیگر است
آزاده نسب زنده جان دگر است وان گوهر پاک او زکانی
دگر است کوران بدلی و درونی این سر کی بشناسد
کاین جهانی دگر است بیان تنوع انوار حضرت رسالت
تفسیر حقایق ابن عباس الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة این
اشارت بمصطفی است که خلقش نور بود و خلقش نور و
دلالتش نور و هو فی ذاته نور مهتر جبرئیل را فرمان شد
که از روی زمین قبضه خاک برگیران قبضه برده بود و نور
محمد دران قبضه حالی تعبیه بوده است فرمان شد آن
نور را بهفتاد هزار حجاب بپوشند تا روشنائی
ماه و آفتاب ناپدید شود بعده آن نور را انجا که تربت
محمد است بیامیختند وآن نور در جمله ذریات آدم ودیعت
نهادند و در پیشانی مهتر آدم ودیعت نهاد و در پیشانی مهتر
آدم را که اینجا آوردند برای انکه آن نور آشکارا کرد و چون آدم

از جهان رفت آن نور بجهت مهر شیث آمد همچنین تا انکه بعبد الله آمد
قد جاءکم من الله نورٌ در داوند یک قول انیست که مشکات ذات
آدم و زجاجه نوح و زیتون ابراهیم و مصباح محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم ازان او را چراغ گفتند که وسراجاً منیرا
بران حاکی است وقتی ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
سوزن گم کرده بود وی یافت خواجه عالم در آمد و تمام خانه
منور شد و بروشنائی آن سوزن یافت در هر عضوی
ظاهر و باطن رسول الله نوری بود در موی نور جلال و در
روی نور جمال و در پیشانی نور سجود و در ابروی نور خضوع
و در بینی نور خشوع و در گوش نور حق و در دهن نور صوم
و در لب نور شکر و در دندان نور صبر و در زبان نور ذکر
و در صدر نور رضا و در دل نور معرفت و صفا و در سر
نور هست خدا و در روح نور شوق آمنه والده حضرت رسالت
گفت چون حضرت از من متولد شد نوری از من جدا شد
که تمام مشرق و مغرب منور گشت و دران حالت سر
بر زمین نهاد و سجده کرد و روی بجانب آسمان آورد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انی رسول الله رسالة

تمهیدات عین القضاة حق تعالی را صفتی است از جمیع بنی آدم
پوشیده داشته آن صفت را احسن گویند یعنی آن نور محمد است
قال علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته خلق اینجا
بمعنی ظهور و پیدا است قول خواجه خضر صلوات الله علیه خلق
الله نور محمد من نوره تصوره و صدره علی یده تبقی ذلک النور
من ید الله مائة الف عام فکان یلاحظ فی کل یوم ولیلة
سبعین الف لحظة و نظرة یلبسه فی کل نور اجدیدا کرامة جدیدة
ثم خلق منها الموجودات کلها یعنی حق تعالی نور محمد را از نور خود
پیدا آورد و صد هزار سال بر ید خویش داشت پس صد هزار
سال بر آن نور نظر کرد و بهر نظری کرامتی و نوری جدید میداد
بعده از آن جمله موجودات و مخلوقات آفرید هرگاه
نور محمد از پرتو نور الله است مخلوق نتوان گفت ظهور
گویند صفت امت حضرت رسالت و فضیلت و عنایت
ذریات این امت بطفیل و واسطهٔ عظمت و جلال محمدی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر عقیده و سند
قریشی یعنی امت حضرت رسالت بهزار امتان مبالغه است

صفتی در وی ظاهر می شد مناسب آن نامی یافت در اکه
روح محمد بود و بقالب نه پیوست صد هزار سال بقرب انس
داشت و بمؤانست حق در سجده بود اینجا ایشان خوانند
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اینجا انسان بمعنی روحیست
هر کرا در دنیا از خلق وحشت باشد انس با حق یابد چون گل
را خمیر کردند که خمرت طینة آدم بیدی و قالب ساختند وآدم
را که آدم گفتند لانه خلق من ادیم الارض ولهذا آدم نتیجه
آب و گل است کما قال علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین چون نفخ روح شد که ونفخت فیه من روحی اینجا بشر
نام یافت چه امتزاج علوی وسفلی ونورانی وظلمانی شد
کما قال عز وجل انی خالق بشرا من طین وچون نسیان در و مرکب
کردند که النسیان مرکب علی الانسان درین محل ناس خواندند
ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما سیر المعنی است
رسالهٔ شیخ ابوسعید همه عالم را با مرکن آفریدند چون نوبت آدم
رسید از امر درگذشت و قالب را بید خود آفرید وخلقت بیدی
برین شاهد است وچون بروح رسید فرمود ونفخت فیه من روحی
رسالهٔ روح الارواح خلق الله تعالی آدم فی آخر ساعة من

بیان اوصاف بنی آدم

یوم الجمعة پس چون شوق کلمه با شوق آدم شد فرمان آمد
این روز را جمعه نام نهند چه روز اجتماع مشتاقان است
جواب آمد در بیان اوصاف آدم کنون بشنو صفات آدمی نیز
بیان اوصاف و لطایف ظاهر و باطن بنی آدم و قدر و رتبت
انسان در هر دو عالم و عالمیان را آفاق نام نهاده اند هرچه
درین آفاق هست همه در قالب آدمیان هست بعده ندای
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من
الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا در جهان
بر داند روح حق تعالی جمیع موجودات را بتفضیل محبت
یحبهم ویحبونه سر انیمعنی ست انسان آینهٔ جمال آدمی است و
مظهر صفات ازلی است قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم بیرون از تو نیست هرچه در عالم نیست در خود بطلب
هرانچه خواهی که تویی حق تعالی همه چیز را که برکشید برای او برکشید
وادمی را برای خود برکشید خواجه نظامی فرماید جهان را
بلندی و پستی تویی ندانم کیی هرچه هستی تویی رسائل شیخ
عبد جمیل حق تعالی بشر را اشرف موجودات آفرید و مجموع عالم
و نتیجهٔ داده کرد و هرچه در دنیا و آخرت ملو داران در وجود

آدمی آفرید جسمانیت او بر مثال علم غیب که اسرار آفرینش مخزون نهند صاحب
مرصاد گوید ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال
شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی رسالهٔ روح الارواح
خواستیم تا قدرت خود آشکارا کنیم سمع آدمیان را دادیم و خواستیم
که ذات خود را جلوه دهیم بصری با آدمیان دادیم صد هزار
تعبیه لطف پیدا آوردیم تا ذات خود را بر دیدهٔ آدمیان تجلی
کنیم الانسان انا سره رمز این معنی است ما که ترا آفریدیم بندگی برای
بندگی تو آشکارا کنیم حکمت آن بود که خدائی خود را آشکارا کنیم
هرچه که در عالم بود نهایت آن در بدایت آدمی رسید اگر خاک
بی باک عبا دوش در رو مزار محبت جولان نکردی اسرار جمال الست
صمدیت پوشیده ماندی زمین و آسمان را بعدم خواهیم برد
وحوش و طیور را خاک خواهیم کرد ازین همه مراد آدمیان است سخن
پیدا با ایشان گفتیم و کلام نهان با ایشان گوئیم چون این مشتی
خاک لاابالی سر و پای برهنه از گور بیرون آیند پای بر مرکب دولت
اجنحهٔ ملائکه نهند جبرئیل و میکائیل پیش رو بانگ ادخلوها بسلام
آمنین زنند مند در ازل حکم کرده بود که عقدی میان عبودیت

کفور نوبت صرف خواهد رفت چون نفخه من فرمود
باد میان کفور درست گشت که عقد بی کفور جایز نباشد
که کل سبب و نسب ینقطع بالموت الا سببی و نسبی بهر این
یعنی نسبت لطا هر گفت الست بر حکم سلطان می راند نسبت
یار عاید یحبهم و یحبونه و ست نو اختن نسبت دریا خاص
نحن بالنهار سلطان و باللیل اخوان چو نفر تشنگان رحمت
آیند تا جان موحدان بردارند حق تعالی ندا کند الی چنانچه
مادر مهربان فرزند عزیز را گوید جان ما در سوی من بیا سوی من
بیا مولف راست بوصف سابق چون آدمی
شده موصوف سزد که باشد امیدوار لطف عمیم سبحان
امیدوار رهاو بندگان گناهکار بعون عنایت بی علت
حضرت غفور ستار تغفیه حقایق قوله تعالی لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً یعنی نومید مباشید
از وصال من که بدل خواهم کرد بعد و فراق شما را با قرب و
وصال خود و آیت دیگر فاولئک یبدل الله سیاتهم
حسنات مراد از سیات فراقست و از حسنات وصال
رسالۀ روح الارواح چون آیت فی یوم کان مقداره خمسین

الف سنة منزل شد ام المومنین عایشه رضی الله تعالی عنها در گریه
شد وگفت یا رسول الله پنجاه هزار سال سختی چگونه توان
دید حضرت رسالت فرمود ان الله تعالی یجعل ذلک
الیوم علی الصلوة مکتوبة حضرت اکرم الاکرمین بر عزیز
علیه السلام هژده ساله یکساعت تواند کرد و با اصحاب
کهف لبثت یوما منه او بعض یوم کرد یا محمد قیامت را
اگر یکساعت کند چه عجب ست منه بر مهتر داود وحی شد
که یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین اگر عاصی آن
منی واگر مطیع آن توام فردای قیامت فرمان شود ای
زبانه آتش برای مالک عاصی را با آتش بیار ای آتش
او را مسوز مالک گوید بار خدایا این چیست فرمان شود نخست
قهر ربوبیت برانیم پس عنایت ازلی پیدا کنیم شربت عظیم
که از بنده گناه وعاصی در وجود می آرند تا هر کسی بزرگی الوده
باشد و تقدس همین حضرت عزت را بود چنانکه آدم
را گفت که گندم مخور صبر کن وای صبر تو کرد آدم مکر دنیا و
راز یار پیدا زاریم و سر محبت آشکار کنیم ای ابراهیم دعوت
کن ای نمرود آتش افروز و ابراهیم را در آتش انداز

قال الله

ای آتش ابراهیم را مسوز که یا نار کونی بردًا و سلامًا علی ابراهیم
برین حاکی ست این حیث یعنی ما از آتش روضه سازیم و
انهر خلت پیدا کنیم یکی در صومعه مقرون بطاعت ولی از
حق دور و یکی در خرابات موصول بمعصیت ولی بحق نزدیک
در قیامت عاصی نامه را باز کند هیچ جای معصیت نه بیند
وکوید ای معاصی من کجا شد خطاب آید که در کذشتیم تو نیز
درکذر اکر عیب نخواهی کرد با عیب نمانیدی حضرت رسالت
فرمود امروزی بکریم تا کی کافری شنکرف ترکرد او را دعوت کنیم
تا هدایت ربانی آشکارا شود و فردا در عرصات قیامت
بکریم تا کی فاسقی آلوده ترکرد او را شفاعت کنیم تا رحمت الهی
آشکارا شود آتش دوزخ برای آنست که پرستنهای زار
امت بندکان خود را و باغث دهد فردا کی از بیکانکان در
دوزخ باشد او مالک را کوید زنهار طبق برنکیری و کسی را
نزدیک ما نیاری که ما با دل خود نشسته ایم در مشاهده قهر جلال
زحمت غنزی طاقت نداری ای بنده وقت معصیت از تو مغفرت
صفت من تو وقت خود نمیکذاری من صفت خود چکونه کذارم
شرف در شب معراج حضرت رسالت را فرمان شد ما ترا

امشب امر کرده ایم هر چه تو بگوئی آن بکنیم حضرت رسالت
معذرت پیش آید که الهی مرا چه محل که امر توانم شد و من چه دانم
که امر چگونه نشوند فرمان شد ما سفیر مائیم تو حکم کن رسالت
آرنده مائیم حضرت رسالت عرضه داشت کرد که الهی من ترا
و تو مرا و بهشت ایشان مرا فرمان شد که تقصیر کردی چرا
همچنین گفتی بعده فرمان شد من و تو و بهشت هر سه مهمان ترا
رساله روح الارواح در خبر صحیح ست چون مومنان به بهشت
روند بسیار جایها از زیارت آید که ثم انشانا خلقا آخر خلقی
دیگر حق تعالی جدید آفریند که عبادت کرده و تاریخ دیده
حور و قصور و غلمان بدیشان دهد قومی که رنجها کشیده
و عبادتها کرده و امیدها داشته باشند هرگز غلامکان
و کنیزکان در قدیم را از درون بکنند اگر بیرون کنند تا چه کنند
منه امیدواری دیگر روح امروز مدار بکار ما بر الست بربکم
ست فردا اقرار کار ما بر یحبهم و یحبونه یعنی امروز بساط الست
بربکم فراز کرد نماز و روزه و حج و جهاد بعضی ازانها دفع داوری
عالم حشر بساط یحبهم و یحبونه نشر کنند نه زر و نه بود و نه نماند
همه حب بود و ناز اگر محاسبه کنم ذره ذره بگیرم و چون مسامحه

٣١٨

کنیم کوه در گذاریم حکم ما انست که اگر بنده صد هزار جفا کرده
باشد و چون بعذر پیش اید و شرمنده شود ما گوئیم کس را
شفیع مکن تا شفیع نداند که تو جفا کرده اگر حد عدد گناه تو با شفیع
تو بگوئیم شفاعت بکند و در خبر صحیح است که چون بنده را در
دوزخ برند حضرت رسالت گوید که این از امتان منست
خطاب اید که آیا میدانی که او چها کرده است و عدد آن
گناهان آن بنده مصطفی گویند رسول گوید سحقاً سحقاً هلاک
باد هلاک باد حضرت اجود الاجودین فرماید اسک شفیع
ترا چون از گناهان تو خبر کردم چنین میگوید منه امیدواری
دیگر غافر مران عاصی را که توبه نکرده باشد فاتلهم که انرا
که توبه کرده است ما ان معیوب را خواهیم ما آلوده و ملوث
را بپذیریم اگر جملگی ازین آدم حلقه طاعت در گوش کنند و
زنار انقیاد بر دوش افکنند و ساحات وجود را از اقذار
مخالفت بکنند مجاهدات بروبند ما کسانی را در وجود آریم
[illegible] ی روزگار خود بد و معاصی سیاه کنند
[illegible] م تا خلایق را معلوم گردد که رحمت ما عطا است
[illegible] چون دلیت اول آدم عفو کردم دلیل انست که همه گناهان

مارا عفو خواهد کرد مارا عذر چند است که آدم را اگر ظلمت
در ماهیت هست و اگر ضعف حالت هست و اگر لوث حماء مسنون
و اگر لقمها شوریده است و اگر هوا و شهوت غالبست
و اگر روزگار بظلم و فساد برگشته است و اگر ابلیس بزنی
نشسته است آدم را
نخستین زلت بی این همه
معاف دارد و مارا بیامرزد
تم الکتاب بعون الملک
الوهاب

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنهکارم
سنه ۱۰۹۶

۱۰۹۵

... والم حبیبة
... ابی امیة وام ...
... کانت هولاء الستة
... زینب وجویریة من بنی المصطلق
... صفیة بنت اخطب
... زینب بنت جحش ...
... حارثة ...
امراة زید بن حارثة وهی اول
ام المساکین ...
... بنت الحارث ...
... امراة من بنی هذیل وهی ...



This PDF you are browsing is in a series of several scanned documents containing the collection of Peerzada Muhammad Ashraf Sahib. b 1958

CV:

Residence: Towheed Abad Bemina, Srinagar

https://www.facebook.com/peerzadamohd.ashraf.16

Former Deputy Director Archives, Archaeology and Museums Deptt. J&K Govt.

Former State Coordinator National Manuscripts Mission GoI.

Former Registering Officer Antiquities, Jammu and Kashmir Govt.

Former Registar National Records, Jammu and Kashmir Govt.

Worked as Lecturer Arabic in Higher Education Department.

Studied at Aligarh Muslim University.

Lives in Srinagar, Jammu and Kashmir.

From Anantnag.

Peerzada Muhammad Ashraf Sahib has an ancestral Collection of Rare Books and Manuscripts in Sharada, Sanskrit, Persian, Arabic, Urdu, Kashmiri in his Home Town Srinagar.

Besides manuscripts, he also has many rare paintings (60+).

Collectors and Art/Literature  Lovers can contact him if they wish through his facebook page